



نقصان  
در بیان

و بین الاقرآن بر مراد لایب فقر و فاخر اندن بهار و معیت کلشنه  
ایر شوب عجز اول شکفت و خندان و عند لیب جان مترنیم و شاد آن اوله در  
حال بو فقر قلیل البضا عه نمعی بیچاره دخی الفلعلعلما جوی حسب شکسته  
وبسته بخره و بیانه اشتغال ایلم و بامه التوفیق مع زحمتی خواص طریق استقامت  
ارباب فضل کمال و اصحاب مرجه مقال معلوم اولاکه بر مرحد جمع الفاظک معناسنه  
متعوض اول نماز بلکه مواضع استعمال و اصطلاح اولان اسلوب اوزره شرح  
اونشدر هرفظیک معناسنه التفات اتمشدرد بودو دخل و طعن اتمسیلم

بسم الله الرحمن الرحیم  
چو مرغ امر ذبیال ز آغاز امر ذی بال مشوب اولان مرغی چو که ابتداء نه از بیرونی چو نان  
قد قشند ن طیران و پروازه کلیه بقصد نارسیده پیر بریزد اول مرغی مقصد ایرت کشنده  
قنادی دویکیلو ر بود و در قنادین دو که بو هم وجه در مقصد ایرت کشنده اول مرغی  
دویکیلو ر بال بر مشامیستی ایرت جوی واقع او نمشد رینا خفته کوره بال قناد معناسنه دخی کل  
فتند آن سان که دیگر بریزد اونو که کیدن دو مشر که کیر و قالیه بعض نخته دیگر بریزه هر که  
اولور حاصل معنی بود که کله اثر ذبیال لم یبدأ بئوالله فتوا بئر او قطع حیدت شیرین صبیح  
هر ذی شان ذی شرف نسته که کله الهی بی شروع اولنسته تا تمام و نایسندید  
ار که نه خالق و نه مخلوق قشند مقبول و مرغوب اولور ابتداء بریده معنی سته ترکی  
توسیع کسبش اجدع قولای و طوطیای و بورنی کسبش معناسنه در مصنف جوین  
شیرینی مرغه تشبه ادوب اگر گوز اندن پز و پز و از زینات الهی که مرتبه مشبه بر

امر ذبیال

نقصان  
در بیان

در بیان مشبه در بالی و ده نایست اکنون در بال بو نه شان و تریف معناسنه در بعض  
کله لیب در بال معناسنه در آغاز ابتداء پز و قوت پرواز طیران معناسنه مقصد  
کله لیب بو نه اسم مکاندر که باب نمایند در اسم زمان هم بو وزن اوزره در  
معناسنه در اسم مکان مراد اولان بیره فتح صاد ایرت خطا و غلط مشهور اولور  
معناسنه در قندیه خالف واقع اولور نسته کی معالی تک بو غولنده واقع اوشدر  
اسم مکان در معناسنه هر قد بند کر بعت ق نکوی تکندید بند مقصد معنی خط  
کله لیب است بل چون مقصد سندی کوی تو مقصد بند هر اراد انسان محذرا  
کله لیب استان از زبان مرغان بهارستان عشق و وفا عشق و وفا بهارستان  
کله لیب استان که از سنابر اعصاب فضل واحسان که فضل احسان شاخیره سینه لیب  
کله لیب و طیب الحان علی الدوام خوانند حسن اصوات ایرت لطیف الحان المیه و لم  
کله لیب و طبع حاضرات جماع قدس و عالم قدس جمع لری حاضر که کسب مع کس  
کله لیب و طبع و انس و قرب منظر لری کوشلرینه علم شهر و الاوامر ساند  
کله لیب و طبع مراد اوزره ایرت در لمر فاندن مراد عشق در اعضا جمع عضن در  
کله لیب و طبع هر دو بهتر در اعضا منابر تشبیه المشر را اصوات جمع صوت و الحان  
کله لیب و طبع معناسنه معناسنه جمع معنی در گوش معناسنه جماع جمع معنی در مشاظر  
کله لیب و طبع و طبع و قرب الهی در حاضرات جماع مراد اولور  
کله لیب و طبع اولان اولو مقرون در شود و جمع مشبه در ای معناسنه اعلام  
جمع اعلام در کله لیب در سانس کلشنه فال عمل مر فاندن قطع

اعمالک

صافی را که گلستان سپهر هزار چندان دستار شول صانوا اولسون که  
 فلک گلستانی باشد از کلبنی منوش و رقی آنک صنی گلستاندن برورق  
 کلبن کل فدانی معنسته در که اصلی بن کلدرا باشد بو تک کبی محله ده اوقات زمان  
 است معنسته در یا بود بهر تاشا خوانانش یا خود سپهر گلستانی آنک تاشا خواننده  
 او تری پریشار از درو کو هر طبع و گوهر دن پریشار بر طبق در بوده یونده  
 معنسته در که معنای معراج نایقه حیدر اولنگ سهولت معنی ایکن از بوندن من بیبا  
 معنسته در زیر اشارت رسم و نور لعل و جوهر کبیه لره اطلاق اولسون از درو کو هر ذکر ایل  
 نظار تشار بنوعدن ایکن روشن اولوی جلت عظمت جلاله آنک جلالنگ  
 جلیل اولنگ و علت کلمه کماله و آنک کمال کلبیه عالی اولنگ مراد آنک جلا عظمت دایم  
 او ذره ایکن و کمال کلبیه هر کون علودن منک و جدا اولد عین بیاندر جلت فعل  
 ماضی در لامک تشدید ایله علت فعل ماضی در لامک تحقیق ایله توجید باری تمام اولوب  
 نعت رسول شروع اولندی و هزاران سرود بخت و درود و هزاران سرود  
 و درود سرودی سرود ایله بخت نشا درود سلام از کلوبی عندلیبان بستان مرای  
 فضل و جود فضل و جود بستان سیرای عندلیب بونغاندن مخلوق معنسته در  
 که مظهر بان بزم شهود و مغنیان عشرت خانه وجود وجود اند که او عندلیب  
 بزینک مظهری وجود وجود عشرت خانه سنگ منیع تریر شهود بونده مصدر در که  
 شهودند تقدیرنده در مظهر نشانند معنی گویندن معنی ایله وجود زیاده شوقند  
 پیدا اولور بهر حالت اکثر شهود و جود جود در صکره و او عاظمه واقع اولند

عندلیب ان مراد مقامات یلوقت و مراتب حقیقت اسرارندن مرتقم  
 که با اولان مرشد لدر در قطعه بر کلروضه ابلع که هست هزاران  
 تحت درود سرودی رسالت و ابلع روضه سنگ کلی او زره  
 اولسون که کلدن مراد حضرت رسالت پناه در کل این باغ زرویس  
 که با اولان کل آنک منور یوزندن بر عرقدر که هست معنای معراج  
 اولندی نیست زور آق چمن مرغانرا چمن اورا قذن مرغلره  
 معراج اولسون بجا شس سبغ آنک جمال او صافندن غیر  
 اولسون بوقدر و بر سبق یا مرغلره چمن اورا قذن آنک جمالی اولسون  
 اولسون او قورلمک معنای معراج نایقه حیدر اولندی بجزده با زاویدر  
 اولسون و اول بخت درود و سرودی آنک ای و اصحاب اعززه  
 اولسون معراج صاجدر که اسم فاعلدر الحقیقین من شکو  
 اولسون و اول اول و بخت که اولون علوی و آنک احوال شکو تندن  
 اولسون و مستفیددر در مقبلس قشس البی قشس پار سیدر  
 اولسون مستفید معنسته در مسکات جلال علم اولسون  
 اولسون اول اول وقت و بخت اشارت ایله سبب تا بپسند شروع  
 اولسون اول اول اول صکره نموده می آنکه کوی بخش کلون  
 اولسون اول اول اول وقت دلبنده که بودل بند و مقبول  
 اولسون اول اول اول تمام تعلم زمانند فرزند ارجمند

صیبا، الدین بوسف بجزند و محترم فرزندم که لقبه صیبا الدین و نام  
یوسف عصره الله تعالی حضرتی انی حقیقاً ایلون بجایغنه  
الی التلمهف و التاسف اول سنه دن که انی اول سنه تلمهف و تاسف  
ایرشد در تلمهف تحت تاسف محترم معنی سنه در عجم فعل ماضی که  
موضع دعاده واقع او شد از حج عزت و حرمت آری چند غمگین و غمگین  
معنی در بیضی افعال بایندن فعل مضارع در با موافق مقدمات  
کلام عرب کلام عرب بقد ما تنک تعلقه و اندوختن قواعد فون  
ادب و علم بریه فن لرینک قواعدی کسبه اشتغال نمود  
اشتغال کو ستودی مراد فرزندن علوم تحصیله شروع ایله  
یکدر فون ابدن مراد علوم عربیه در پوشیده نماید که مستور حق قائم که  
مطلقان نویسیده و کو دکان رنج نادیده را که نویسیده طفق که رنج  
الم کو دش کو دکله که از تعلیم اصطلاحاتی شول اصطلاح لریک  
تعلقدن که مانوس طباع ایشان و مالوف استماع ایشان نیست  
که اندکی طبع لرینک مانوس و بعلیه یک مانوفی دکله رنج صغیر طبیعیه  
قوت کلیمش را آتش و سوخ بولمش زبیر احوال استماع لری او شد  
استماع جمع کوشن معنی طباع جمع طبع در بدل باروخته و بر خاطر  
و بر خاطر غبار دهشت بی نشیند قلبی او ذره بر حوشت یاری  
و خاطر لری او ذره بر دهشت عباری او تور و مراد تعلقه از اولیان

اطفالک

اطفالک قلوبته اصطلاحات و قواعد حصولنده اضطراب و الم ایرشور یکدر  
نویسیده و رنج نادیده مراده اولان الفظ بر دل و بر خاطر معروف در دل و خاطره  
جمع معنی اعتبار اول نور اطفال و کو دکان اعتبار الم نامر بونده لریک  
دهشت حیرت معنی سنه در از برای تلمیف مشر و تشوید خاطر وی فرزندم  
که فلسفه تلمیف و خاطر فی تنک ایچون بونده مرفب و چند نیز ایلمک  
نویسیده در تلمیف مشر وی تقدیرنده در گاه گاهی از کتاب گلستان گاه گاه  
گلستان نامیدن که از انفس معتبر که شیخ نامدار و استاد بنبر کو ار که اول  
نامدار شیخکدر و بنبر کو ار استاد کسبارک نغشکدر بنبر گلستان ایلمک  
نویسیده در مصلح الدین سعیدی شیره ایست لقی مصلح الدین شیره زه منوبی اول  
مصلح الدین دیر لر رحمة الله علیه الله تعالی تک رحمت الم اوزینه  
اول سنه نویسیده گلستان که در صغیر زهشت اول گلستان دکله بلکه در  
دهشت دن بر صغیر در خار خاکستان او عبیر نهشت انوک خار خاشا  
دهشت و خوش بیلور در با بهایش نهشت درها انکی با لری جنت ابوبدر  
دهشت و در جنت ایچون با لری در جنت سکنه اولدی بی گلستان دخی سکنه و با لری  
دهشت معنی ایچون در بعضی نسخ ده خار خاشاک واقع اولور خار و خاشاک بی  
ایمام شیخ دن خیالی دکله فیض ده قصه باش کو ترها انکی فیض و بی بی و  
عاجات ایرشد رهی قصصی کو تر لری در کتبهایش نهفته در برده اول گلستان  
ایده کسبه اولان نکت لری رشک حران نامر پرورده عز و ناز لری سلطنت  
در لری کسبه و بی اندن خوب و بر عوید رشک حوری و عزت خویشد در لری  
ایده اول لری عزت افابت و کسبه لری اول دیر افابت و با خود معنی سنه  
مالکی عزت رشکک مصفا الیه سی واقع اولان در مصفا الیه واقع اولیندن که

بواعلیدر بوشال که کبھی این در ضمیر رشک جانتست و این محبوب غیرت  
 حورست و ککش اشعار او بلند اشعار امکن ککش مقبول اشعار بی بلند نظر در  
 از تم لطف مختصا انهار امکن لطافت نمندن اول اشعار که التذره جوید و آر در  
 سطری چند خوانده می شد بر قسط او پیش او یکد بوقار و ده از کتاب کستان  
 یکمندی که سطری چند که مربوط در در آن اشنا خاطر آمد اول اشنا ده خاطر  
 کلدی که تیز گابانفار الشریفة که امکن انفا می نیرفع ایله تبرکات و تبتعا  
 لا شعارة العطفة و امکن اشعار لطیفه تبتعا و رفی چند بران اسلوب  
 اول اسلوب او زره بر قج ورق آن کستانه بر جمد ساخته شود و مرت اوله  
 و خوبی چند بر آن منوال و اول سوال ایله بر قج جوید در داخته کردد و تمام اوله  
 تا حاضر از استانی و غایب از ارغابی باشد تا حاضر اولنگره بردستان و غایب  
 اولنگره ارغمان اوله و چون این معنی باجمام رسید و چونکه بو معنی آفرید شدی  
 و این صورت امام انجامید و بو صورت امام ایله آفرید اوله چونکه خاطر ده اولانیت  
 و فکر او زره بو کتاب نام اوله یکمندی که عاد تیکه در باب اوله کتابدن صکره پیدا  
**تلمح** با خود کفتم چه سازم زبور این نوع و وس عقله ایتم بو نوع و وس کزب  
 و زبور فی نه و زم تا بیستم خاست کارانش فراید زب و زبن تا که اول زبور امکن طابلم  
 چشمنه زب و زبیت زیاده ایله زبور و زب و زبن زبیت نوع و وس مراد بو کتاب اوله  
 نوع و وس بونده کلن معنیست در که جمع عاکیس کلور بعضی مقلده کو یکو معنیست کلور که جمع  
 عاکیس در گفت در ههای تنای شهر یار کامکار عقلم با که ایله اول نوع و وس یک  
 زبیت کامکار شهر یار که شایبی در لر یایله کامکار مراد لو نصره الدنیایه و اوله  
 گفت اخافقین دنیا خلقک معینی دولی غیر نر اید تی شرق و غربتک معنیست الم  
 یعنی شرق و غرب اولان ملکک شاهیدر خافقین فانگ کسری ایله و قافصیک فتح

تشنیه در

کشید در که حالت بصب و جو بویلد و حار رضی خافقان در که شرق و غرب معنیست  
 کشف مغاره اختر برج جلالت کو حور درج شرف جلال بر یک اختر بی کجی  
 در کتاب کو در شرح بزم دوده تیمور خان سلطان حسین تیمور خان دوده کبی  
 کتب شیع سلطان حسین در که بواوصاف ایله موصوف در دوده بر قضا بیا کلور  
 در که او بر معنی سئل که ترکده او جاق و او به دیر ل دوده مان بو نند که  
 در قضا بیا معنیست در اسمان قدری که چون خور کار ز راهجهان بر اسمان قدری در  
 در که کبی بسان ذراتک چکا باشد از چشم عنایت دیده فی او فرض عنایت  
 در که کور مک که فرض عین در ذراته جهاندن مراد فقرا و ضعف در  
 در که در جهاندن ذراتک خالسه عنایت چشمندن نظر ایلمک که فرض  
 در که فرض عین اولدر که بعضی کسشک اداسندن بعضی کسسه دن  
 ساقط اولمیه صلوة و صوم و وضو کبی فرض کفله اولدر که بعضی کسشک  
 اداسندن بعضی کسندن ساقط اولدر صلوة جنازه کبی دین دان از مرتبه  
 در که حاجات خلق جمع خلقک حاجاتی امکن سخای زمشده دین و لا اتم  
 در که او در دمه خود عاری دین امکن جو در کم کند و کرد فی او زره  
 در که عاری و فها قباحتن چمن بکتور دان امر حاضر در عاری عیب معنیست  
 بعضی از دمه عاری برینه بار واقع اولدر را عر الله تعالی انصاره الله تعالی  
 در که معین لر مینی غیر ایلیون انصار نام لر معنیست در جمع نصیر و تنگ  
 در که جمع مشر بقیدر و ضاعف افتداده و امکن قدرتی الکی قات ایلیون  
 در که اولاد اولاد و امکن اولاد که امینی دایم ایلیون تحت ظلال مملکه سلطانه  
 در که اولاد لر بی سایلر یک التذره اولاد جمع ولد کرام جمع کریم در ابو موسیسن  
 در که سلطنت و سلطان قوه معنیست در و انام کافه الامام فی کشف عدله و

اسکان قدر زیاده  
 عالی قدر معنیست  
 در شرح

بازرسی

و جمع خلق آنک عدل و احسان و آنک کنفی سایه سنده او نسیون و آسوده المسوده او  
حق تعالی حضرت دنیا اهلن آنک عدل و احسان سببی ایلد آسوده حال و مرفه  
البال ایسون دیکدر او کلی نام فعل ماضی در افعال با بندن که نوم دن در که بونده  
موقع دعا ده واقع اولش در کجی نام خلق معناسنه در کشف کولی معناسنه در  
**قطعه** کلستان که چه سود کرد آرن بیس کتا کلستان که مشهور در اکره  
شیخ سعیدی حضرت بونده اوک بنام سعیدی بن زنگی تماش زنگی او غلی سحرک  
نامنه انی نام ایلدی که در ک معناس معراج ثانیه قید اولدی بهارستان سن نام از  
کسی یافت اما هم بهارستانم کیمه دن نام بولدی یعنی بر کیمیکن نامنه  
اولدی که باشد سعیدی بن زنگی غلامش که سعیدی بن زنگی که غلام اولور  
بوم وجه در آنک غلام اولور بوم وجه در آنک غلام در بود و او زره  
باشد است معناسه اولور بعضی سخ ده باشد بر نیز شاید واقع اولور که لایق معناسه  
اولور **قطعه** بهارستان جانی یافت شری بدور باد شاه کطف رحمان  
شب و روز استانش املازم جو جانی و حمد و تحسین فراوان **قطعه** سر  
گذر کین برین بهارستان بو بهارستانه بر کبذ را نیمی تا به بیخ در و کلستانها  
تا انده کلستانه کورسین و لطایف بهر کلستانه لطافتن چه بهر کلستانه  
رسته کلها دیده ریحانها کلانه تمش و در کماله ظاهر او تمش بهارستان  
جانی اگر چه لطیف رعنا در اما کلستان سعیدی بی مرتبه اندن خورنبار  
و ترتیب این بهارستان و بو بهارستانیک ترتیب بهشت رسته  
اتفاق ام قناد است سکر روضه اید اتفاق دو کشدر و حور روضه  
بهشتت این و هر بر روضه بهشت کیمی شتیل بزنگی دیگر از شقایق  
و بوی دیگر از ریاحین شقایق دن غیر بر رنکه در ریاحین دن غیر ریاحیه دیکدر

مراد بود که

بازرسی در شقایق کونانی و ریاحینک ریاحیه بر برینه شاید دکلر شقایق  
الطیاست در که شقایق نکل معبود ریاحینک ریاحین جمع ریاحین نه شقایق  
الطیال با نوان بز مردی نه آنک شقایقنه با د خزانک صولت و با یالاند  
عسیر مردکی وار در و نه ریاحینش از دست برد بردی افسردگی  
و نه ریاحینش دی بردن دست برد و شد تمدن تغییر و افسردگی و ادر  
و نه ریاحینش از زبان و تبدل ریاحینش دیکدر دست برد و ظفر و غلبه  
و نه ریاحینش از قیاس بر دی نشتا بزرگی قیاس **قطعه**  
اول از ارش از جواب اول خوشک جو انبی او زره مرغ از تمش  
لا ادرش در نواقی آنک اطرافه لاله زار اچلش مرغ از تمش  
معناسنه در لاله زار لاله بک زار بوک کیمی چلده منبع کیمت  
معناسنه از اده ایلم مرغ از اصل مرغی چوق اولان یره اطلاق اولور  
المراد بر بنا کوش لاله بک بنا کوشی او زره بسخندن عوق و اراید  
ان کلنوی ای در صراحی غنچه که صلیب حسنه با راندن شراب و ارایدی  
المراد من بین السواقی اول روضه لاله کیمی کینز ایدی ساقیه لاله کیمت  
المراد من بین السواقی اول و صنف حمزه شی جوق ایدی اقا چنگل غرض  
و معناسنه ای که اب مراد در عین بونده چشمه معناسنه در سواقی جمع  
معناسنه در کشف صغیر معناسنه در تغز اوک دیش اقا جی جمع احوان در  
معناسنه که بیادیه دید کلری چکدر مراد کند بهارستان که آنک صحر  
و در دیه در دیه تغز اوک ایلم بو سوز لاله تشبه طریقله در اشارت میکند  
که بی نوش نه کس شارت ایلم که بی نوش یعنی شراب ایلم فان العفو  
اللائع نامی زبانه حقیق اید نه ایلمک عفو بنده لاله بک خطا لاله سنی خواه حیدر

افسردگی  
افسردگی  
و چه در  
نه

بازرسی  
بازرسی  
بازرسی

بازرسی

فاسبب و تعلیل چون اولی روشنند تعقیب چون اولی در ذرات خطالم  
 معنای در هیچی ترسم که از لطف اشارت خوف المرم که اشارت لطفند  
 کند بر کار انرا مباحی متقی لری تقوا دن دور ایدب سببای ایدب مباحی  
 شول گشته در کجج حرمت کلمه انگفتنده مباح در اصلا بر نسته دن بر هر  
 واجتباب بو قدر التماس از مائتایان این ریاض خالی از خار ملا حظاء  
 اغراض و خاشاک مطالبه اغراض بو غرض ملا تظسنگ خازندن و غرض  
 مطالبه سنگ خاشاکندن خالی و پاک اولان در وضه کوی نماشا ایدجی لری ان التماس  
 انکه اولان که چون بقدم اهتمام بر اینان بگذرند چونکه اهتمام قد سیده بود  
 اوزره بر و ایدلم و بنظر اعتبار بر اینان بگذرند و جرت نظر ایدلم بود صیقل نظر ایدلم  
 با ضیای غیر که در تربیت شان خون جگر خورده است با عیبی که المرم  
 تربیت شده خون جگر خورده است و در تربیت جان شرم طلب  
 آورده و انزه نشود تا در مکه جان شیرین لیه کوی درش بد خالی با و گشته  
 بر دعای ایدلم و بنشانی شاد گردانند و بر شایسته نماید ایدلم مسر و حج  
 گردانند بونک کبھی محله ده گشته معنای استعمال اولنور با غنای دن مراد  
 سولانا جانی تحرفی در رتبه الله علیه که بوقتابه التقیات مطالبه ایدلم دن و عا  
 فر طلب المرم قطع هر کس زینکجنان رتبه کس در خانی نیکجند دن  
 بر کس که بوزاره رس در خلد دن در سایه نشینند یا پیوه پیچند بر سایه ده  
 او توره یا بر پیوه دره یعنی بر یک سایه بنده او توره یا خود برندن بر پیوه سید  
 تازه کس و صفی ترکیبی در تازه ایدلمی معنای فتح را ایدلم که رسیدن در  
 رستن دندن و کلد حاصل معنی هر کس که تو گتایدن منتفع اولان ایدلم بر ان بر که دور  
 پیش کیرد این حق کلاهی بید اولیکه که انصاف چی که ار که عادتچی او  
 دینی

در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب

راه کرم

که سار در رسم دعا کزیند کرم طریقت ساک اولاد دعا سببی اختیار اید  
 که بینه جانی کین رو ضد ساخت یارب دید که بنده جانی بور شد تربیت  
 اولدی یارب تمواره از خدا پرور خود تمی نشیند و ایما خدا دن پر کند دن  
 اولنور یارب تمواره از تو تقدیر بنده و که خطا دن غیبه التفات انکر مراد  
 صحت الهی ایدلم بر اولوب کبیر و محمدن خالی و پاک اولان ایدلم رتبه او توره سید  
 اولنور یارب غایب در فعله مضارع صیغه سنده بولانده بو معنی چو قدر  
 اولنور یارب و وصل او بخود انک طریقتن عزیزه یلیه انک و سالانده غری  
 بونام او گوید جز روی او بنیند انک نامندن غری سولیکه بوزندن  
 بجهاره شمس که بونک شار حیدر اول دینی بونک کبھی دعای طالب اید  
 سنین اولکی وضه در شش ریاحین جیده از سببین دورینان راه هدایت  
 سنان ربارگاه ولایت راه هدایت دورین لیرنگ و بارگاه ولایت صدر  
 سنان بستان دن ویرش و حج او شش ریاحین کز شرباننده در دورینان و  
 سنان دن مراد اولیا الله و شید لری در سببین جمع جی بستاندر که فارسیده  
 سنان دن مراد انکر کلوبی در ریاحین دن اسرار معارف الهیه  
 الطایف میند قدس سینه فی گوید اولیا الله زمره صیقل سنگ سیدی جند  
 قدس سینه ایدلم حکایات المشایخ جند من جنود الله تعالی مشایخ  
 کما فی الله تعالی انک عکس لردن بر عکس در معنی سخنان مشایخ در علم و معرفت  
 علم مخرم فتنه اولان سوز لری راسخ شکریت از شکرهای خدای تعالی  
 خدای تعالی تک شکر لردن بشکوه وجود لکی عینان عزت تاب و حقیقت  
 اول عکس عزت قصد عینان چوره مخالفان نفس و هوا روی عزت  
 صوبی دشمنی اول عکس دن بولور مغلوب و همدر اولور مخالفان

دشمنان معنای است در که بونده مرا نفس و هوای را اضافه بیانیته اعتبار است  
رباعیه هجوم نفس و هوای کز سپاه شیطانند نفس و هوای یک هجوم که اول نفس  
و هوای شیطان عکسند رجو زور بر دل مرد خدا پرست اگر چه چکنی خدا پرست  
مردیک قلبی اوزره زور کتوره لری بجز جنود حکایات رهنمایانرا مستحکم حکایت  
عکس لندن غیرها ایلد بجناب اکر بر آن ره زمان شکست لرد اکر نه طاقت و قوت  
اول در حمله اوزره شکست و انزاع کتوره لری یعنی منهدم ایتر تآیب بونق طاقت  
معنای است در در معنایند مرا نفس و هوای خدای تعالی بار رسول خود صلح خطاب  
میکنند خدای تعالی کنده رسولیند که مراد جلیل الله در صلح الله علیه و سلم خطاب  
ببایت کرمیله که و کلاً نقص علیک من انبیاء الرسل مما نبتت به فوادک  
که جمیعاً سناکه حکایات ایلنر رسولیک جبر لندن شول نشند بر که ایلک سبب ایلد  
سنگ قلبی شمعی اولان توجید و اعتقاد اوزره ثابت و حکم ایلنر بونده مراد  
آیت کرمیک بی قصور ظاهر معنای است در اکر چه مصنف حضرت دینی معنوی  
شرفی لغتیه بیور شد ر بوتر کرمیله یعنی بی خوانیم بر تو قصه های پیغمبران یعنی  
سند اول کلمش پیغمبر لری یک قصه لری ساکه او قورز او احوالی ساکه علیان و  
بیان ایلنر تا دل ترا ثابت کرد انیم بر آنچه هستی تو بزبان تا سنگ قلبی ثابت  
و حکم ایلنر اول نشند اوزره که معنوی سن اکر اوزره سن که مراد توجید  
و اعتقاد در معنی ده یا خطاب ایلنر قطع چو صورتی بدلت سازی  
از اراده زامست چونکه راست ارا دتن قلبکده به صورت دوزه سین ز نفع صورت  
عارفان چاتشده عارف لری صورت کنگ نغزده اول صورت حیات و پیر مراد  
اولیا اللدیک حیات بخش نغز اول اراده صورتی اجا و ابقا ایلد بیکدر  
عارف لری نفسی نغز صورت تشبیه ایلنر و کرسود مستلزل اولت ز جنبش طبع

و کرمیله

و کرمیله که کتانه فلک مستلزل اوله بشرح قصه صاحب دلان نباتش ده  
صاحب الملک قصه بی شرح ایلد اکر نبات و پیر مراد اکر اول اراده طبع کرمیله  
صاحب الملک شفق حاصل اولد که قلب لندن اضطرابه و انقباض قبول ایلد یعنی  
الان ما بخله حکم و ثابت ایلد بیکدر پیر حرات فوضه عبد الله انضاری قورن  
حرات که فوضه عبد الله انضاری حضرتی در قورن حرات اسم شهر در  
صاحب الملک را وصیت کرده است کندک اصحابه وصیت ایلنر که کرمیله  
صاحب الملک بر خیزن بر سوز یاد کوزده طوکت و حفظ ایلنر و اکر نتوانید و اکر اکر  
صاحب الملک من نام این بیاد دارید باری الملک نامی یاد کوزده کتوره کوز  
صاحب الملک تا بهر و یابید تا فائده و غیب بولنر رباعیه آبی تو که از نام تو  
صاحب الملک سن اول سنگ سنگ تا مکن عشق یا غر و زنامه و پیغام نوی ارد عشق  
صاحب الملک عشق یا غر عاشق شود ایلک کرمیله کوزده عاشق اول مراد اول  
صاحب الملک کوزده غر اری زوری بام نوی بارده عشق بی شکایب و دامکن  
صاحب الملک خطاب الله تعالی حضرتت در بونده در قبو معنای است و بام طام معنای  
صاحب الملک خدای تعالی حدیث شریفه دارد که الله تعالی حضرتی فردای قیامت  
صاحب الملک از غلغله و بی یایی شرمند و نفس لکن و سر مایه لکن معنی  
صاحب الملک عمل برنده کوزده فلا را استمند را یا فلان عارف آیه فلان عالم  
صاحب الملک در فلان مکره شناسخت فلان مکرده اکلمی ایلد کوزده ایلنر  
صاحب الملک بلی کلمه دیه فرمان رسد حق تعالی حضرتن اول بنده به فرمان  
صاحب الملک کرمیله که سنی اکر بیلندم بیت شنیدم که روز امیدیم  
صاحب الملک کرمیله قطع قدر من در صف عتاق تو زمان مست قربت  
صاحب الملک کرمیله هم قدیم اندن ادبی و پیرا کرمیله که زخم کام ارادت بمعالم  
قدیم



که قرب و وصول مقامات ارادت کاسنی اورم خطاب خدایه در مراد بود  
اولیا زمره سینه شک اولغه یما فتم یو قدر دیو تو اضع ایلم کام کاف فارسی  
خطوه معنایه در بترکی آدیلم در دم نقش شده نام کدایان درت سنگ یا بیکد  
قبله نقش نای بس بود نامه اعمال را مهر قبول بنم اعلا یلم نام سینه قبول مهر  
که ایانن مراد مقبولان درگاه احدیت در محضر در ضم کیم ایلم تیری سقطی  
چیند را کاری فرمود سری سقطی حضرتی اولایشی سری سقطی حضرتی تمام  
بوجوب دعا و بی قیام نمود چینی حضرتی اولایشی سری سقطی حضرتی تمام  
کو کلینک مراد اوزره برینه کتوری کاغذ پاره نوشته بدو انداخت چند  
حضرتی بر کاغذ پاره ای تدی که انده بوقطوه یا زارش ایلم قطع سمعت حادی  
رخد و ای البادیه بادیه ده صدی ایلم بر حادی اشدیم بقول ایلی و یاد کرد  
یا بیلگه ایلم را غلیم و ساکه نه بلدر رشول نسینی که بنی اغلدر ما داوی استفهام  
اولمق روشنتر نایسه اولمقدن ما تانیسه موصول ایچون در حادی اسم فاعلدر  
حادی بکده دن حادی ایدی معنایه حادی نمسه و ترغله شتر سورمه در لر بیکر  
کاف مکسور در زین خطاب مؤنثه دو ما بعد نه اولان اوج فعل مضارع بوکه  
قرینه در بیلت حادی که بر ناقه سله حدی کند باید شرح نخت ما بترکی  
ایلی حذار ان تقاریضی کریم ایلم بنده مفارقت ایلم سن دیو حذو خوف  
و تقطع صلی و تخریبی و بنم ایلم قطع ایلم سن وینی ترک ایلم سن بر اوج فعل مؤنثه  
مؤنث حاضره در مراد عاشق و حاله وصول بود قح مجنون قرا قندن خوف  
حذر لیب کره و این و حین دن فارغ و خانی اولمق لارم ایدوکن اشعار در  
رباعیت خون میلم و ز تو چه پهان دارم قان اغلدر سندن نه خنی مستور  
طوتم کز هر تو این دو چشم کربانی دارم بو ایلی چشم سندن او تری کربانیه

چو چند

که دردی بوصول شاد آن دارم اگر چه که وصلک ایلم هر سور بر کوه کل  
طوتم زیر اوصا مکده وصول بو ششم صدراع بران بریم بجز آن دارم اما چون  
درد و کندن اول گو کل اوزره برز داغ طوتم زین خوف ایلم که وصلکدن  
او ایلم و کله فراق غمختی چکم سقطی نخت قرب ز بعد افزونست  
او ایلم قرب غمختی نخت در قرب حبه سیم وصال انشیم سیم  
او ایلم سوزد شمع آید روان سوزد چیند قدس سره گوید  
او ایلم قدس سره آید روزی بخانه سری سقطی در اقدم بر کون سری  
او ایلم سنگ خانه سینه کلام این بیلت بی خواندومی کرلیت  
او ایلم سقطی بر بیلت او قوردی و اغلدر ایلم سقطی لای الیل و  
او ایلم ایلم ایلی فرخ نه شب ده نه روز ده آه و ولد نه با که فرخ و خلاص  
او ایلم ایلم ایلی اطل الیل ام قصر پس قبرم شب در ازیم او بیک  
او ایلم ایلم ایلی یعنی کر که دگر کر که کوتاه اولسون اصلا فایلم هم  
او ایلم ایلم ایلی استفهام و قدراده اولان الف اشباع ایچوندر  
او ایلم ایلم ایلی روز از نا راه ناله راه دن نه شب نه روز عالم و فواجی شب می  
او ایلم ایلم ایلی استر یک بریشتم در از اوله ایلم سک کوتاه اولسون زین  
او ایلم ایلم ایلی کولم سنگ چنگله مقید منصور جلا بر پدیدند  
او ایلم ایلم ایلی سوال ایلم که مراد است که سلو کده مرد بکدر گفت  
او ایلم ایلم ایلی اول که در که ابداء سلو کده من بار که حضرتی حیا راه  
او ایلم ایلم ایلی بارگاه حسنی نشانه خود قصه سازد کند که قصه نماند  
او ایلم ایلم ایلی چیز نیار آمد هیچ نیست ایلم سوزا سوده آو  
او ایلم ایلم ایلی ایلم فاق و تعلق او بیه ربانیه از هر تو بر و بجز بنیافته ام

نقش  
نقش  
نقش

سندن او برود کرده ایوشم صامون برده و کوه بتکا فته ام صامون و صحر اقل  
و علی ایلمش و طمان برشم و زهره رسید و پیش رونافته ام و جمیع سندن که او که  
ایرکش در یوزنی چورشم تاه ۵۰ بحریم وصل قویافته ام تا که سنگ و صلک عینه  
یون وولشم مراد ما سوادن اخواض و قراخت آبتیخی وصال الهی سیر اولدغن بیان  
ایو هاشم صوفی گفته است که ابو هاشم صوفی حضرتی اینقدر کوه را بنویک  
سوزن کندا کوچی سوزن ایلکه کوکندن قازمق و دبندن قوبرمق اسان ترست  
اسان ر که در از ز ذمکت کیر ازل بدر که دن قلبکدن کیر دن و قبا جمیع اخواج  
ایمکدن ایکن قطع لاف بی کیر منن گان از نشان پای مور کیر منن کلا فنی آورده  
زیر اول کیر در صب تا یک بر سنگ سید پنهان ترست لیل نظله سیاه  
سنگ از ره اولان مورک پای نشاندن پنهان کدر از نشان پای مورک مخای  
یومصر ثابینه قدا اولیک و در زرون کردن برون اسان میکر از اکران اول کیر قلبکدن  
اخواج ایلمکی اسان طوقه زیراکوه کوکندن بسوزن از زمین اسان ترست زمین دن  
سوزن ایلکه طایق قوبرمق اسان ر که کیر کبری ازاله ایمکدن زکک معناس ثابینه قدا اولدغی  
ذوقه مصری قدس شتره پیشبلی از شایخ مغرب و النون مصری حضرتی قدس شتره  
مغرب مشایخینیک برنگ فتنه بجهت یک سله برفت بر سله ایون کندی آف شیخ گفته  
یاذ النون انهم حوا ایلدی اول شیخ ایندی ای ذ النون دن او تری کلش سن اکر آرس  
که علم اولین و آخرین بیاموری اکر کلش ایسک که اولینی و آخرین ک علمنی او کربن  
انرا روی نیست اکر اسکان بوقدر که این گه خالق داند زیره بوجیم نی خالق بلور  
اگر آمده که اورا آخواج و کر کلش ایسک که خدای طلب ایلمس ایجا که اول کامس  
هر که حتی او خود ایجا حاضر بود اول بهره که اول ایلد اکر اول الله خود آند حاضر ای  
قطع رابعه زمین پیش برون ز خویش پنداشت بوئون اول سنی کند منن طن سینه

نقش اسان کن

نقش اسان کنون که تر با یاقم اتی داتم شد که سینی بولدم او صوره بیلورم  
نقش سکت بکه اشتمت که سینی اول قدیده قودیم مراد والله معکم حسب و اتی  
عالی بی سگان هر مکانه حاضر ایووکن اشعار در پیر حرات قدس شتره کوید پیر حوان که  
عاشق مراد عبد الله انصار بدر قدس شتره ایروا با جوینده خود امر احست الویجا  
مدن کندک طابعنه هر آخدر دست وی بکیر فتنه در طلب خود نازان طاعتک  
ایلمکدن ایکن قطع لاف بی کیر منن گان از نشان پای مور کیر منن کلا فنی آورده  
زیر اول کیر در صب تا یک بر سنگ سید پنهان ترست لیل نظله سیاه  
سنگ از ره اولان مورک پای نشاندن پنهان کدر از نشان پای مورک مخای  
یومصر ثابینه قدا اولیک و در زرون کردن برون اسان میکر از اکران اول کیر قلبکدن  
اخواج ایلمکی اسان طوقه زیراکوه کوکندن بسوزن از زمین اسان ترست زمین دن  
سوزن ایلکه طایق قوبرمق اسان ر که کیر کبری ازاله ایمکدن زکک معناس ثابینه قدا اولدغی  
ذوقه مصری قدس شتره پیشبلی از شایخ مغرب و النون مصری حضرتی قدس شتره  
مغرب مشایخینیک برنگ فتنه بجهت یک سله برفت بر سله ایون کندی آف شیخ گفته  
یاذ النون انهم حوا ایلدی اول شیخ ایندی ای ذ النون دن او تری کلش سن اکر آرس  
که علم اولین و آخرین بیاموری اکر کلش ایسک که اولینی و آخرین ک علمنی او کربن  
انرا روی نیست اکر اسکان بوقدر که این گه خالق داند زیره بوجیم نی خالق بلور  
اگر آمده که اورا آخواج و کر کلش ایسک که خدای طلب ایلمس ایجا که اول کامس  
هر که حتی او خود ایجا حاضر بود اول بهره که اول ایلد اکر اول الله خود آند حاضر ای  
قطع رابعه زمین پیش برون ز خویش پنداشت بوئون اول سنی کند منن طن سینه

قانع بهست و حور نتوانم بود جنت و حور القانع و متالی اولغه قانع دکلم سر بر در تو خلی  
 نه برده سرم سیک بیلکه از زره یعنی طاعت و خدمت عشق و محبت سببی اولدر او خود سیدی اولدر  
 زین در چکیم بصورت تو اعم بود سلیم بودیدن بصور و دور اولغه قادر دکلم قطعه کی شود  
 قنات کشته زیر بغیره خاک سنگ مقننه لکک سوز کداز غره خاک آتنده قنن شطقی و نیات  
 زانکه این انش ز جان روتی او خاستت زیر بو اتش انک باکر و دشمن جانندن حور او طاهر  
 اولند بر سینه بر آو اولند در کیمی کیمی حواله چون تو اند عاشق ار جصایت سر کتید عاشق  
 سنگ و خاک طوقندن باش جلگه و طاغی کندن اعراض نیکه خج قادر اولدر قنن اساطوق او از کرد  
 او خاستت حالاکه لک طوق قری کیمی انک که آتندن ظاهر اولند قری یک کوره نتره طوقی  
 اولدی کیمی سنگ خاک طوقی دینی انتره و آیتدر ابدی ز ایل اولدر خطاب خدایه در معروض  
 قدس سره گفته است معصومی ای بیجا هست معروض کرنی حضرتی قدس سره انتره که  
 صوفی بود آده مهمانده تقاضایی همان بر میرزبان جفاست مهمانده تقاضایی میرزبان  
 جفا در اصل تقاضی در ضاد کسره سبی الی صدر در بی الف الی استعمال الی همان قونق نیز بان قونق  
 همان که باب بنده منتظر بود از معاضی مهمانده اولدر منتظر اولور تقاضی ای بیجا اولور نیز ایجا  
 و ترک ابدی در قطعه همان تو اعم در صوفی ارباب ارادت سنگ مهمانده ارباب ارادت معصوم  
 بنفشه بهر چه که ایدز تو راضی راضی و قانع او تو رسم حرنیه که سندن کلور مراد سندن حرنیه کلور  
 که راضی و قانع یکدر بنهاده بخوان کرمت دیده اید سنگ کرمت خوانسته اید جنتی قونقم  
 انعام تر منتظم بی منتقاضی سنگ انعامه منتظم متقاضی دکلم خطاب خدایه در بارید لطافتی را  
 قدس سره بریندنکه باینر بی طمانی حضرتی قدس سره سوال ایلدر که سلت کدام و فرض کدام  
 که طوقه سلت قننی و فرض قننی در فرموده که سلت ترک دنیا است بیور و یک سلت ترک دنیا  
 و فرض خدمت مولا فرض حق تعالی سنگ خدمتدر حق تعالی ای که در شرع خداوند آن حال ای که کی  
 اصحاب حاکم طریقه خداوند آن حالدن مراد اصحاب طریقه در شرع طریق معنایه در یکینی از سلت

در این کتاب  
 در این کتاب

در این کتاب که سوال ایلدر همین سنت آمد دل ز دنیا تافتن و نیاندن یوز چو کرک  
 در این کتاب راه قرب مولا یافتن فرض حق تعالی حضرتتک قربینه یول بولن حق کتد  
 اولدر فرض بود در سبیل اقدس سره نشورای افتاد بیلی حضرتی قدس سره  
 واقع اولدی بر بیمارستانش برندن بیمار و علاج ایچون آنی بیمار خایه  
 در این کتاب بر طایفه آنی کورمک کند بر رسیدن شما کیمانید بیلی حضرتی انتره  
 در این کتاب دوستان تو سنگ و سنگ کنیز دیار سنگی برداشت و برانان  
 در این کتاب بر دایش قادر دی و انکر او زه رینه جمل ایلدی جلگه بختید جمع قادی  
 در این کتاب بیلی حضرتی ای کیم ایلرک و کلک که دوستان از دوستان نکر زید  
 در این کتاب جفا سبب سکندن بر جعفر چدر ایلر قطعه  
 در این کتاب دوستدار اولدر که هر قدر در معنی بلند دوست  
 در این کتاب دوستی دو دشمنی کوره زیاده دوستار تر او بیش بونده  
 در این کتاب در دشمنی باک فارسی ایلر چ جائیدر که شود و او معانده  
 در این کتاب نانیه قید اولدی بر سر حصار سنگ مستم که حور و از دوست  
 در این کتاب یک ظلم داین سیه یعنی حد دن زیاده جفا کوره کرد و بنای  
 در این کتاب عشق بناسی اول سنگ لردن حکم کرک اولدر اصلاح  
 در این کتاب در دوستی ملاحظه حرکت و بیست نیست دشمن به از کسی که  
 در این کتاب از روی مقولست و هم از دن مقولدر که قستی بیمارته بود که بر  
 در این کتاب طلبی ز سایشی مجابله او فرستاد بغداد خلیفه سبی  
 در این کتاب از وی بر سید که ای سبیلی خاطر تو چه خواجده طریقه  
 در این کتاب گفت آنکه تو سلمان شوی بسلی حضرتی ایشدی خاطرلم  
 در این کتاب که در حق مسلمان شوم تو نیک شوی بیگانه ای اگر من

عاشق  
 بی بی نظاره وی

در این کتاب

کتاب التریاق  
در طب  
کتاب التریاق  
در طب  
کتاب التریاق  
در طب

مسلمان اولادش را که در آن وقت از پستری بیماری برنجری و خسته لق فرآشندن قاله  
گفت آری حضرتی شبلی ابتدای بی ابرو و سون پس بروی ایمان عرضه کرد پس حضرتی شبلی  
ایمان عرض ابدا چون وی ایمان آورد چونک طیب ایمان نمودی شبلی از پستری بخت شبلی  
دو گنبدن قالقدی و بروی از بیماری انری فی و انک او ز خسته گدن بر انز بوق اید فایس مرد مکر  
خلفه رفتد پس ایکی سیل خلیفه نک او کنه کنه کنه و قصه باز گفتد و قصه کرد و دیدار خلیفه  
خلیفه ابندی بنداشتم که طیب پیش بیمار فرستاده ام صاندم که طیب خسته کوندر دم من  
بیمار پیش طیب فرستاده ام من خود بیمار طیب خسته کوندر دم من قطع عکس از عجز حجت  
برکت که بخت بجز ندرن برین اولدی و ان طیبی خویش لقای طیب را جینک لقاسی  
طیب بلور لقا الخلیل شفاء العلیل چون بر پیش طیب بهستی بندم قدم چونک طیب وجود  
انک طریقتی علاج ایچون قدم قوی بوم و جد رانک یابی اوزره بخد شفا ز علت حسی طیبی وجود  
مرضدن طیبی شفا احسان ایدر حضرتی شبلی طیبی فر فرزندن خلاص اتدی کبی سبیل عبد الله  
قدس سره شتر منسوب سبیل عبد الله قدس سره می گوید ایدر شتر بریرک ایدر حرکت با باد کند و چون  
آن باشد که چه خورم هر یک صبا حلیه و انک فکر و حجت اول اوله که نرسید دست از وی بستوی  
ال بو یعنی فراغت ایلد که حرکت اول اصلاح کل و قرب الیه حاصل انکه کلور اولاد قطع حرکت  
بامداد از خواب نبود در سرش حرکت یک صبا حلیه خواندن قالقه و انک بنسند بجز خیال خورد  
ایین بیداری بجوی اکل و نرب فکر ندرن عیزی اولیه اول گدن بیدار لقی و سعادت مندک عادی است  
که ممکن میسر و کلر بنو و کلر شک معنای معنی نایب هید اولندی و انکه شود دست چون بای  
بستر کند و ال کیمکه چون فرآشندن قالقه ایی بویه تا بجان سفره آرد دست از وی شوی تا که طو  
و سفره یال صوندن ال بو یعنی آندن خلاق سعادت امید طو قند که حدیث شتر بعینه و آرد در  
تعش عبد الدینا که تعش عبد اللو هم تعش عبد طو تعش عبد طو تعش عبد طو  
تعش عساک اولدر معصیتند بوی خود کوا از قدس سره گوید حضرت بوحید تو از قدس سره ایدر

در اوایل حال را که در آن وقت از پستری بیماری برنجری و خسته لق فرآشندن قاله  
گفت آری حضرتی شبلی ابتدای بی ابرو و سون پس بروی ایمان عرضه کرد پس حضرتی شبلی  
ایمان عرض ابدا چون وی ایمان آورد چونک طیب ایمان نمودی شبلی از پستری بخت شبلی  
دو گنبدن قالقدی و بروی از بیماری انری فی و انک او ز خسته گدن بر انز بوق اید فایس مرد مکر  
خلفه رفتد پس ایکی سیل خلیفه نک او کنه کنه کنه و قصه باز گفتد و قصه کرد و دیدار خلیفه  
خلیفه ابندی بنداشتم که طیب پیش بیمار فرستاده ام صاندم که طیب خسته کوندر دم من  
بیمار پیش طیب فرستاده ام من خود بیمار طیب خسته کوندر دم من قطع عکس از عجز حجت  
برکت که بخت بجز ندرن برین اولدی و ان طیبی خویش لقای طیب را جینک لقاسی  
طیب بلور لقا الخلیل شفاء العلیل چون بر پیش طیب بهستی بندم قدم چونک طیب وجود  
انک طریقتی علاج ایچون قدم قوی بوم و جد رانک یابی اوزره بخد شفا ز علت حسی طیبی وجود  
مرضدن طیبی شفا احسان ایدر حضرتی شبلی طیبی فر فرزندن خلاص اتدی کبی سبیل عبد الله  
قدس سره شتر منسوب سبیل عبد الله قدس سره می گوید ایدر شتر بریرک ایدر حرکت با باد کند و چون  
آن باشد که چه خورم هر یک صبا حلیه و انک فکر و حجت اول اوله که نرسید دست از وی بستوی  
ال بو یعنی فراغت ایلد که حرکت اول اصلاح کل و قرب الیه حاصل انکه کلور اولاد قطع حرکت  
بامداد از خواب نبود در سرش حرکت یک صبا حلیه خواندن قالقه و انک بنسند بجز خیال خورد  
ایین بیداری بجوی اکل و نرب فکر ندرن عیزی اولیه اول گدن بیدار لقی و سعادت مندک عادی است  
که ممکن میسر و کلر بنو و کلر شک معنای معنی نایب هید اولندی و انکه شود دست چون بای  
بستر کند و ال کیمکه چون فرآشندن قالقه ایی بویه تا بجان سفره آرد دست از وی شوی تا که طو  
و سفره یال صوندن ال بو یعنی آندن خلاق سعادت امید طو قند که حدیث شتر بعینه و آرد در  
تعش عبد الدینا که تعش عبد اللو هم تعش عبد طو تعش عبد طو تعش عبد طو  
تعش عساک اولدر معصیتند بوی خود کوا از قدس سره گوید حضرت بوحید تو از قدس سره ایدر

اصل

مخلد که کشت معنای در عالم از روح که کینج و ملت نرسید رنجی و سومی دن بر کسب  
ایر شکر دی وین طرفه که بی روح آن کینج ندید و بوجبه که روح منزه اول کینج کور مدی صحر که در  
کور گرفت بدست هر کسکه صحرا ده بلدی و سی ایلدی کور طوقدی کور بونزه پیمان انکی معنای در  
کاف فارسی نک شکر سی ایل در و قبر و دو کون معنای در بی کلور کلن کور کور گرفت کور  
انک که دید لیکن کور طوقدی اول کس دن غیری که بلدی و سی ایلدی ابو الح نور کور کور  
گوید ابو الفس غیری قدس سره ایدر هر که خدای تعالی خود را از وی پو شانند هر کسکه الله تعالی  
کند پس ایندن ستر و پنهان ایدر هیچ دلیل و خبر او را بوی نرساند هیچ دلیل و خبر آبی خدای ایدر  
وصانته و سیکل او نماز و کلام و دعا و غیره از وی پو شانند که الله تعالی بزرگوار و شرف  
کوستر میب کس نتواند که از وی پو شانند که الله تعالی بزرگوار و شرف  
ایده و رحله جهان پرده شود باکی نیست و کس جمله جهان پرده اول با کس و غم بود اصل  
انجا که کمال حال آید اول پرده که جلوه و تجلی ایچون زینت ایدر دلیر دن مراد باری تعالی  
حرفی در که جمال شریفنک مشاهده سنگد و تک تجلی سندن عیر انکه مرید کلدر ابو کس  
قدس سره می گوید ابو بکر واسط قدس سره ایدر واسط بر شهر که ای در انفس که گوید زین  
دورست اول کس که خدای در قریب بعید در و انکه گوید دورم و اول کس که خدای بعید  
و انکه گوید دورم اول کس که خدای که بی کس که گوید که بان جان و جهان نزدیک صحر که  
اول جان و جهان قریب و اول کس که خدای که بان جان و جهان نزدیک صحر که  
از دوری انکه اول قریب و وصال و خواسی بوجدن اولور زیند دعوی مانع قریب و  
و انکه گوید از دورم و ان دوری او اول کس که ایدن دورم دیر و انک دوری

اینکه گوید دورم اول کس که خدای که بی کس که گوید که بان جان و جهان نزدیک صحر که  
اول جان و جهان قریب و اول کس که خدای که بان جان و جهان نزدیک صحر که  
از دوری انکه اول قریب و وصال و خواسی بوجدن اولور زیند دعوی مانع قریب و  
و انکه گوید از دورم و ان دوری او اول کس که ایدن دورم دیر و انک دوری

عربی

عربی یا عربی بود که انک دوستی بر عوض یا بر عوض ایچون اوله عیش عاشق که هر دوست  
ای دوست عاشق که عشق کس فراقدن متاتم اولوب بر آد استر یا بر دوست  
عاشق که صالی قوی اوزره بر اقامت استر ناکس تراز و کس دن در عالم عالمه آنده سفرد  
عاشق که دوست نبرد دوست مرادی خواهد که دوستدن دوستدن غیر بر مراد استر  
عاشق بود که اولیافتا سندن از خدا بر خدا بواج خواهد کس معنی سینه هم جایز در اوج  
عاشق که پندار او خور ابو علی و قاتی حضرت پی قدس سره ایدر که انچه غرض چندان در  
عاشق بود انک اوزره اول قدر در ظاهر او س ایدی که هر روز بیام بر ایدی که هر کون  
عاشق که در وی بافت کردی و کس و افسانه توجه ایدر و ایدر که ای سر کزانی  
عاشق که در ان خلک امروز چون بودی بو کون نیر اولک و چون کذا ایدی و چون کذا  
عاشق که بر اوله و کس ترازین تا قیامت هیچ بوندن غنا کس که بر بر اوزره اوله کس مراد  
عاشق که کور کس که بکلر هیچ زین زیند کانا این واقعه خبر یافتی و بود افسانه  
عاشق که در اولی این واقعه در مراد عشق و در در هم ازین پنهان کینج و هم بوجدن و کس  
عاشق که در اولی بوجم و در هم بونک کس سوزدن ایدر تا افسانه فرو رفتی تا افسانه  
عاشق که در اولی عشق و در دین کس سوزدن سوزدی بکلر رو یا ای مهر کسست چون تو  
عاشق که در اولی افسانه کس جلین بر عالم کس یوقدر عالم کس دور ایدی معنای در زمین رویم  
عاشق که در اولی بوجم و کس با که بر راه آور دنگ شکر راه آور بول از معنای در کس بولدن  
عاشق که در اولی کس عادت قیوم در افسانه طلب ایدر کس راه آور دنگ ایدی بونک سوزدن  
عاشق که در اولی کس در عشق بو کون کس که عشق بولنده بر رخ بویس کردی و در اول  
عاشق که در اولی کس فلینده بر در اول مراد طریق عشق در دست لریک خبری افسانه  
عاشق که در اولی کس در افسانه کس قیوم سره روزی با صاحب خود گفت ابو الفس  
عاشق که در اولی کس در افسانه کس در عالم چه بهتر عالم ده ایور کس ندر مراد کس کس

عربی

عربی

هم شما فرمایید مریدان ایند که این شرح بر سر بود که ز گفت دینی در وی که مهر او بود شرح ابتدایی  
 جمیع نسنده و بتر مشول قلب در که انده دو کلی الله حضرتک مجتبی اول اعرافی نسنده اولیا  
 دارم دلکی که هر اندیشه که داشت بر قلب چون طورت که او هر فکر که طو ندی بجا بود تو بر صفی خاتم  
 نکاشت خاطر صفی او در هر یکسند یا کندن بیغری نقش ایلدی یاد تو چنان فرود رفتش که  
 سبک یادک اول قلب ابلین احاطه ایلدی اندن بجایش هیچ چیز دیگر نگذاشت بیغری نسنده هیچ  
 صنوق لیتی قومی خطاب خدایه در اوستید الوتر قدس ستره را بر سپید کند ابو سعید ابو ایوب حضرت  
 قدس ستره مورد که تصوف جیت که تصوف ندر گفت ایچ در سرداری بنهی ایدی صواب و عریان  
 آنی با سکنه طوتر سیرین ترک ایده سیرین و اینچ در کف داری بدی و مال اسپادن اول نسنده بی  
 الودنه طوتر سیرین ریضا و ویر سیرین و اینچ بر تو ایدان بجایی والام بلبادن اول نسنده که  
 سنا و ز که کلور نخل و صبر اید سیرین بخنی تک معانی بیغری سیرین در کت که کز کوه فرو غلط  
 اسپانکی نسی عافیت که از راه تنگ بر خبر قطعه تو آچی که بصوفی گزار خود بر بی ستره ای که  
 صوفی لیتی ایلر کیر خندان و و چون خلاص بولسین باید که هوا و هوس از سر نهی که که هوا و هوس  
 بانگدن قویه سیرین و ان چیز که داری بگف از کف بدی و اول نسنده که مالک سیرین اینی الکندن و  
 صد رحم بلا خوری و ز جابجایی یوز بلا زنی سیرین و کل ارب بر کوه صحر اید سیرین روم  
 قدس ستره گفته است روم بی قد ستره اید ستره جوان مردی نسبت جوانک اول کد که  
 برآده در آن خود را معذور داری که کند و برادر لری معذور طوتر سیرین از هر دلینی که  
 از ایشان صدا و شود هر خطادن که ایلدن صادر اولور و با ایشان چنان معامل کن  
 و ایلر ایل ابلین معاملة تمهه سیرین که ترا از ایشان عذر باید ساخت که ساک ایلدن  
 عذر طلب انگل لازم کله قطعه جو انمردی و بی جزست ای جو انمردی ای جو انمردی که  
 اکی نسنده در بسوم گوش ننگا گوشت راست نیم جابجاییه قولاق طوتر ساک راست نیم  
 یکی آن کز رفیقان در کندی بری اول کز رفیقان کدن عضو ایده سیرین اگر هر خطه بیینی صدک گاست

اگر خطه

که اولی بود که بینی عیب و نقصان کور سیرین دوم آن کز تو نباید هیچ کاه بی اکی اولی  
 سندن هیچ هر وقت کله چنان کار ی که شاید عذر آن خواست ابلین فضل  
 اولی کله عذر بی طلب انگل لازم کله آه و فغان زمانه دوستلر نندن که بران بی  
 سندر و مرکز اعدار ایلر ستره حافی قدس ستره مریدی گفت بشیر حافی حضرتت بر  
 ایلدی حیران بیست آرم چون که نان ال کتورم بی دانگه بکدام ناخوشن خودم علمم  
 ال کتور الیم بشوق گفت بخت عاقبت را بر آید و از بشیر حافی حضرتی اگر  
 عاقبت بخت بختی خاطر که کتور و از ناخوشن انکار و آبی ناخوشن ایلر  
 کتور ایلر ای کتور ای کتور چو نان تنگ نهد پیش خویش ناداری چون که فخر کند  
 کتور که نسیه نان کندن مراد قتی ستره ناید که روح را از صد از خوان فقیر دوری  
 و کتور که نسیه نان کندن بر سر پیش و بره بناخوشن چو شود پیش آن زمان مایل او زنا  
 کتور که نسیه نایل و این اول چو در عاقبتش بیست هیچ ناخوشی اگر عاقبت بخت  
 کتور که نسیه نان کندن بو قدر شقیق بی قدس ستره گفته است شقیق بی حضرتی قدس ستره  
 کتور که نسیه نان کندن تو اگر آن بو عیانک سجده تا بر هر ذرات ایلر از یک زیر چون  
 کتور که نسیه نان کندن چو نیک انکه تعلق و انس طوطی و برآده وی خوشن شدی و  
 کتور که نسیه نان کندن اول کدک پس پروردگار کرفتی غیر از خدای بس حق تعالی حضرتن  
 کتور که نسیه نان کندن بو خود کفدر العیاذ بالله قطعه کرد اید تکلیفی با تو اگر کله بر عینی سم  
 کتور که نسیه نان کندن ایچ طرور بی بد کن بیوتن ز قدن او تره که تعلق و اتصال ایلر  
 کتور که نسیه نان کندن بر منگی کند که بعضی حیاهه زیر بعضی از نراق علی الاطلاق خدای کما  
 کتور که نسیه نان کندن الله ز قدن اید بر اید خود پسند بی بر خسته کند که خدای اول ایلر  
 کتور که نسیه نان کندن قدس ستره فرموده است یوسف بر سیرین الا شعری قدس ستره  
 کتور که نسیه نان کندن ایچ کتور ایچ افعال نسنده و اخلاص جیده بر خازنده در

الهی که در کتب

و کید آن تواضع و فروتنی و انک مفتاح تواضع و فروتنی و کید آن مانی و مینی و انک مفتاح کبر  
و هیچ افعال قبیح و اخلاق ذمیه بر خانه ده در و کید آن مانی و مینی و انک مفتاح کبر  
بیت تواضع سری رخت افرازدت بکنه خاک اندر اندازدت قطعه محبت برها می  
خانه و نیست هیچ جز بر خانه ده بهمد آن خانرا کید غیر از فروتنی و اول خات  
تواضع و غیره مفتاح بود و نیستک معانی صراع ثانیه قید اولندی نه بهاید  
قیاس بیک خاناست هیچ منزل هم بوقیاس ایله بر خانه ده بهمد و انرا کید نیست  
بجز مانی و مینی و انک کید غیر مفتاح بود در مراد تواضع نسبت سعادت و کبر و جبر  
شقاوت ابد و کن بیاتدر صانه اجتناب کن که لغوی از راه غیر اگاه اول احتیاط  
ایله که طریقی غیرن طیر تبیین و توجیه بین خود را بعارض خطا پیش می کنی کندوی سر  
خطر طعنه بر توجیه بین مراد تواضع ترک اید بیکر اخیار ایله بین یکدیگر معروض مجلس  
وزن او زره ام مکان در عرض گویم ایله وضع را ایله بیع و شربی و قتل و اسیر و کید  
اسبدر بکن استعمال اولنا اولد که معروض زوال در هر صحنه ای که قدس سره گفته  
است سمون محبت قدس سره ایتمند ر بنده را محبت صابقی بخاری تو نشود و بنده  
جنتی حق تعالی حضرتنه صافی او نماز ناستی بر که علم نیکنند اما املین جمع عالم او زره  
زشت لک بر آتیه یعنی حق تعالی حضرتنه بخیری هر نه واره اگر چه کورنه و صلا نشینایی او  
کند جای بدل عشق جمال ازلت که جمال انک عشق سنگ فلکده بر ایلیه جنتی امید بخور آن بستی  
نه منی بهشتی منسوب اولان بریره امید شینی خود بین و خاطر که نور زین منظره از  
خویش خدا یا بهشتی مغربت کی مسلم شود عشق جمال ازلت که جمال ازلتک عشق ساکرت  
مسلم و میر او لور تا بر افاق که بر شینی منی ما امل جمع عالم او زره زشت لک بختی تو بر شینی  
بلکه لارم اولان بود که عسی فراموش ایلیه بین افان جمع افی در کنار آسمان مغربت یک عالم  
مغفانه استعمال او نور ابو مکر و راق قدس سره گفته است ابو مکر و راق قدس سره ایتمند

الکر طمحه را

و کید آن تواضع و فروتنی و انک مفتاح تواضع و فروتنی و کید آن مانی و مینی و انک مفتاح کبر  
و هیچ افعال قبیح و اخلاق ذمیه بر خانه ده در و کید آن مانی و مینی و انک مفتاح کبر  
بیت تواضع سری رخت افرازدت بکنه خاک اندر اندازدت قطعه محبت برها می  
خانه و نیست هیچ جز بر خانه ده بهمد آن خانرا کید غیر از فروتنی و اول خات  
تواضع و غیره مفتاح بود و نیستک معانی صراع ثانیه قید اولندی نه بهاید  
قیاس بیک خاناست هیچ منزل هم بوقیاس ایله بر خانه ده بهمد و انرا کید نیست  
بجز مانی و مینی و انک کید غیر مفتاح بود در مراد تواضع نسبت سعادت و کبر و جبر  
شقاوت ابد و کن بیاتدر صانه اجتناب کن که لغوی از راه غیر اگاه اول احتیاط  
ایله که طریقی غیرن طیر تبیین و توجیه بین خود را بعارض خطا پیش می کنی کندوی سر  
خطر طعنه بر توجیه بین مراد تواضع ترک اید بیکر اخیار ایله بین یکدیگر معروض مجلس  
وزن او زره ام مکان در عرض گویم ایله وضع را ایله بیع و شربی و قتل و اسیر و کید  
اسبدر بکن استعمال اولنا اولد که معروض زوال در هر صحنه ای که قدس سره گفته  
است سمون محبت قدس سره ایتمند ر بنده را محبت صابقی بخاری تو نشود و بنده  
جنتی حق تعالی حضرتنه صافی او نماز ناستی بر که علم نیکنند اما املین جمع عالم او زره  
زشت لک بر آتیه یعنی حق تعالی حضرتنه بخیری هر نه واره اگر چه کورنه و صلا نشینایی او  
کند جای بدل عشق جمال ازلت که جمال انک عشق سنگ فلکده بر ایلیه جنتی امید بخور آن بستی  
نه منی بهشتی منسوب اولان بریره امید شینی خود بین و خاطر که نور زین منظره از  
خویش خدا یا بهشتی مغربت کی مسلم شود عشق جمال ازلت که جمال ازلتک عشق ساکرت  
مسلم و میر او لور تا بر افاق که بر شینی منی ما امل جمع عالم او زره زشت لک بختی تو بر شینی  
بلکه لارم اولان بود که عسی فراموش ایلیه بین افان جمع افی در کنار آسمان مغربت یک عالم  
مغفانه استعمال او نور ابو مکر و راق قدس سره گفته است ابو مکر و راق قدس سره ایتمند

ط

که مکش از قاعده بندگی عبودیت قاعده سندن اعراض ایله بلکه جان و  
دلن طاعت و عبادت ایله زبر او ما خلقت الجن والانس الا لبعثون  
سبحان طاعت و عبادت ایچون خلوق بین ابو علی رود باری قدس سره گفته است  
ابو علی رود باری قدس سره اینقدر تکبرین زنانه نازنا که تکبر درک معاشقه است  
است ضد هر یک مصاحبتی در زیر هر جنبه باینکه در تکبر خاک خوام زدن این  
ریا بکنم روح را سجت ناسخ عذاب الیم کرده زندانست بر صاحب دلان اگر  
صاحب دلمروزه رنده زنداندر هر یک بوی زوصل پارلیست معرزه که بارک و صاحب  
بر رای یوفر هیچ زندان عاشق شتاق اشتاق عاشقه تنگ از سجت اعیان  
نیست اغیار که مجتذبه تک که هیچ زندان یوفر صحیح زندانک مغایب معراج تانیه  
قد و کنایه شیخ ابوالعباس قصاص قدس سره در پیش را دید شیخ ابوالعباس تصایر  
قدس سره بر در پیش کوردی که خود را خود را می دوخت که کند و خوشی کردی و خود  
که راست نیامدی و هر بر در زنی که راست کلیدی بکنای و باز خوشی سکری و  
کیمر و کردی در زو که قضایه اول شیخ چه فرمود که انبت نیست شیخ فرمود که  
اول خود تنگ بگر که که معیت اول جمله اول زمان عبادتن دور گش سن ریاضیه  
صوفی که مجرد زورش بازار نیست صوفی که خود و ذلیق ایله انوک بکار و ارد  
کمز بنیته بغیری زندخوش کار نیست اگر اول خویه فقر ایله بکنده اوره لطیفه  
پایش در راه خرقه سنه مناسب فقری ایسه زیاده مقبول خوب اولور بکنده خوش  
طبع دست او چکبایند و اگر ایست پیش ابکی طبعی دستی کتوره کتوره چه بنده درشته اش  
بت و زار نیست اول خرقه تک می بریب و هر شسته می بیرون زار در خصی  
قدس سره گفته است حضرت قدس سره اشرف الصوفی هو الیدی لا یوجد بعد  
عدمه و لا بعد مجد و جود یعنی صوفی است که یعنی صوفی اولور که چون از وجود

یه است  
و هر چه در  
دین است  
بوی  
و هر چه

و چون شود چون کی کند و تک وجود طبعی سندن قانی اولان آن عبیده  
صوفی طبعی در انا طبع طبعی دینی استعمال اولور نشد که مهر شتر نیک بی تنه  
اول اول ریاضت ز خطها کای طبعی شسته دفتر در چهار ریاضی کرده از بیشتر  
ان اول از انکه تکرار اگر رجوع التیبه و ایسان چون بوجود حقایق  
اول حادن سکر چون وجود حقایق کله و انک ایله متصف اول  
انکه انشا تحقیق کرد و وقایع صکره بقا متحقق و نایب اول  
انکه انصافی تک کما تندن در کمر قانی نشود و کیم وقانی اویه  
انکه انصافی خود از خود صفیان بشنو که گفته است بقا ازین قنات  
انکه انصافی نیست سندن زین بخش مجاز خوش او که چون بو  
انکه انصافی نیست و محاولدی دیکر بوجود خویشن تمامه بکار تکرار  
انکه انصافی کلدی و جود مراد ریاضت و بجا آمدن اول اولان  
انکه انصافی پس وجود یافت زان کله تا از انک صکره چون که  
انکه انصافی وجود بولدی مابذ نازدن مراد باری مقامی در جاده  
انکه انصافی کشت فراز باب عدم انک او زره ابدی با غلغش  
انکه انصافی پس مصراع ثانیه مصروف او ملق مکن در که معنی بولر اولور  
انکه انصافی زان تا دن وجود بولدی انک صکره ابدی انوک او زره  
انکه انصافی زنده کلام بود که چون صوفی ریاضت و بجا آمدن  
انکه انصافی خلاص بولوب اخلاق حمیده حصولی ایله بر وجود  
انکه انصافی ابدی فنا پذیر او یاز غیب تو که برای طبیعت بی زوی  
انکه انصافی حقیقت کذری متون کرد ضوایه عملی قدس سره  
انکه انصافی خواجده یوسف صفائی بروقت بنه و کتله سندن

از قاعده بندگی عبودیت



و عظمی گفت و عظم ایدر نظامیتم بوزاد دن مراد بغداد ده بر جامع در که  
 اگر چه بر مدرسه دینی و آرد در نظامیتم در لر بوستانک بو بلیتن رو شنید  
 بیت مراد در نظامیتم ادرار بود شب روز تلقین تکمیل بود و فقهی معروف  
 باین سقا ابن سقا و تکلمه معروف بر فقیه در میان مجلس برای خاص  
 مجلس اورت سنده ایام او زره قالدی و سقا گفت بر سقا دید  
 خواجه گفت منین بوجه یوسف که ایتمی او تور که در کلام تور ایتمی  
 کفری یتم که شک کلامه کفر بولورم و شاید که مرگ توند بر دین اسلام  
 بود و شاید که شک موتک اسلام دینی او زره او میسه بعد از آن عدلی  
 فقیه نصرانی شد اندن صکره بر مده ده اول فقیه نصرانی اولدی  
 و در نهایت بمرده و نصرانی لکده اولدی **قطعه** هر که بلی نیس از  
 برورش فقر او را هر کس کورسین که فقر پرورشند و محتاجه دن  
 در صف زنده دلان نام بارش آرد و آنک نام مشایخ صفتند  
 ارشاد ایلکه ده یعنی مرشدک ایله مشهور اول او را آنک معنای مصراع ثانی  
 قید اولندی یاد بسراو برای خواجه مباد ای خواه آنک طرفه بحث و دعوی  
 یاد فی الحقیقه که پس از آن بی ادبی دین تو بر باد آد او میسه که اول ادب  
 لکن شک تا لیک دینک بکده و کافر اولاسین مباد که معنای بومصراع  
 قید اولندی **خواجه** عبدالحق مجدوان قدس سره روزی دروش پیش او  
 گفت **خواجه** عبدالحق مجدوان قدس سره بر کون بر دروش آنک او کنده ایتمی  
 اگر خدای تعالی مرا خیر ندادند میان بهشت و دوزخ اگر الله تعالی صفری  
 جنت و دوزخ خصوصه بنی غیر این هر ضای بکه تسلیم ایلیه من دوزخ را  
 اختیار کنم بن دوزخ اختیار ایدم زیرا که بهشت مراد نیست زیرا که

بیتور  
 و آرد در نظامیتم

مراد برود دوزخ مراد خدای تعالی و دوزخ خدای تعالی تکمیل اید  
 اولدی در این احوالی خدای تعالی حضرت ابیسه دوزخ پر بلورم دیکه  
 او را در کمره بوجه عبدالحق آنک سوزنی رد ایلدی و مراد  
 اختیار وجه کار و بیور دیکه بنده تک اختیار ایلنه ایش و آرد  
 الله هر کس کویید آد رویم هر قدر کیت در کیده رز  
 این با تم و هر قدره دیر اول اولوز **قطعه** کار  
 کن از کن اختیار رسو ایش ایلمه ای که داری بندگی  
 ایلمه که بنده لک اقرار طوتر سین هر کجا که اختیار خواجه کند  
 ایلمه که اختیار اوله بنده کانرا با اختیار چه کار بنده لریک  
 ایش و آرد ملت و لاعنان ارادت بدست دوست بسیار  
 کاری با اختیار تو نیست **خواجه** علی زامنی قدس سره پرسیدند  
 حضرت که لقبی غیر تران در قدس سره صورت که ایمان چیست  
 و که کند بیوکتن بیور دیکه خلقدن انفصال و حقه اتصال  
 و بیوکتن گفت هر کجا ایمان سا که کند و بیوکتن در  
 اول سبیده زوی سبندی کر که که بو مقبول سوزی اندن  
 اول کند بیوکتن اول کند بیوکتن تک فصل معنای ندر  
 بیوکتن یعنی بخلق پیوندی یعنی خلقدن منقطع و خدایه  
**خواجه** بهاء الدین نقشبندی را قدس سره پرسیدند  
**خواجه** بهاء الدین نقشبندی حضرت قدس سره  
 سلسله کوز قنده اید شور فرمودند  
 ای رسید بیور دلسر که سلسله دن

بیتور  
 و آرد در نظامیتم



قطعه کسی که با همه کس خوی بد بکار برد مشول کسی که دو کلی گم  
ایله بد خوی لبق معاشرت و مصاحبت ایله همیشه در کف  
صد غصه مخمخ و آتش دایم اینی یوز غصه البته مخمخ مبتلا بیل  
اگر ز دست بلا بر فلک رود بد خوی ز دست خوی بد خویش در بلا  
مرد بشخصه که زندان مقام کرد آن شخصه کنگه که انوک مقایسه زندان  
ایله دیو بود دینی جایزه در زندانی انوک مقایسه ایله که پوست بر  
بد خو بست زندانش زیرا بد خونک تنی او زره پوستی که زندان بر  
زیر بد خونک تنی او زره پوستی که زندان یتر و دیگر گفت و کمر و اول  
ارسته شود همیشه در رنجت خود دایم رنج و الم  
در و با پروردگار خود ستیزه سب و کندنگ بروردگار  
عناد و جنگ ایچی در پروردگار بار تقالی در هر چه دیگر  
دهد وی نپسندد حق تقالی حضرتی غیر لمره هر نه که و پرورد اول قبول  
و هر چه نصیب وی دل در آن بندد و هر شنه که انگ بعضی دکلد که  
حق تقالی حضرتی ویرمه شد که میل و رغبت ایله مقصود اعراض  
بر احکام خداوند قدیم قدیم خداوندک احکام او زره اعراض در  
عادت مرد خنده که خاکش بدعتن خود کندنگ عادی که انگ دهان  
خاک اولون تا فتنه قادی که هر چه بیند بلف غیر فغان بر دار دغ کیمسنگ  
النده هر نه کورسه که زندان فغان قالدرد که جواد ادبوی بی سبب  
آنرا نه بمن که بخوان آنی سببست که ویردی با که ویردی حکم خود  
نشت خدا بخت و مردم بی گناه در دشمن بلیت الا ناخواهی بلا بر سر  
که آن بخت برشته خود در بلاست و دیگر گفت و کمر و اول حکیم ابتدی خوندان

عاقله مال برده ستان نمانند دنیا ده اختیار لاله مال دوستلر او زربینه  
دستار ایله روی خود آن لیم و دینی عقلنر از برای ستان بگذارد  
دینا ده دشمن ایچون قوزر قطعه هر چه آمد بدست او دیگر کیمسنگ النده  
دینا ده هر نیه مالک اولدی بزم در بای و ستان افق نند یعنی دوستلر کیانه نند  
دینا ده وقت سفله طبع لیم اول نندی که سفله طبع لیم کسب و جمع ایله  
دینا ده از برای دشمن ماند مو تندن صکره یعنی دشمن ایچون خودی بود  
دینا ده مو تندن صکره یعنی دشمن ایچون قالدی ماندن قومق و قالمق  
دینا ده قومق معنای غیر مشهور در که بوستانک بویتنده واقع  
دینا ده از جهات با خود اصحاب رای فرومای ماند بخت بجای  
دینا ده و اول حکیم ابتدی با خود آن در هر حال و شنوس  
دینا ده و سجده عوام ایله و خود لاله انباط و ملاطفه ایله  
دینا ده اولوغک یوزی صوبی دو گلدر و عبارته  
دینا ده خورلیق غبله فی قوی بر مق در قطعه  
دینا ده ای که که سفله که او زنده جانیه سنی بر تار سینی  
دینا ده نام نهم بگهت برود نامیک که کس ایله کوی بی  
دینا ده مشهور اولور سینی مشوا قسوس پیشه با خود آن عوام و خود  
دینا ده اوله ورنه فر بزرگت برود یقین سنگ اولوغک فر  
دینا ده و اول حکیم ابتدی هر که شیوه منت زینی بر و خود کنگ  
دینا ده یعنی دو تیعنی ضعیف لر بچیده ایله در لک کوی بر  
دینا ده و پرسی التنده اولوغ خطو دلا کوش کن از من این  
دینا ده اولی بولطف نکته استماع ایله که ماندت در کونم

ماند قوی  
معناست  
در پروردگار

مکده خوب و پنه  
مکانه در

از نکت دانان که اول نکت دانان بنام کوشه قالدی قدر که هر کس کشد نکت نام  
 که بر کیمه که شفقتن لگ تیغنی چک یعنی کیمه ترشم ایلمی  
 شود کشته تیغ ناصح باقی شفقتن لگ تیغنی مکتونی اول  
 مراد من لایر هم لایر هم صبغی ضعف ایه ترعی اولین اقولیک مکتونی اول  
 اولور دنگلرست یعنی ترمی ای کرناقص خود که روزی بلنگت بر هم در د چون  
 اسکندر کوش خود را چون که کوشی از آن جواهر حکمت پریافت اول  
 حکمت جواهر لریدن بر بولدی دصانش را چون کوش خویش اند دصانش  
 کند ونگ کوش کیمی بر از جواهر کرد جواهر دن بر ایلمی و عنان زرد  
 آن حصار بتافت و اول حصار که خوا یلمدن عنان جوردی یعنی اول حصار  
 خوان انگلر فراغت ایلمی حکمت افریون که زمین شفقت افریون  
 که شفقت زمینده جو تریم یعنی نکت یعنی نکت یعنی نکت یعنی نکت  
 بفرزند خویش توفیق جین نوشت کتده فرزند توفیق بویل یازدی توفیق  
 که صحفات ایام صحفه اعجازت که اعجاز صحیفه صحیفه صحیفه در  
 مؤسید جو ای بجزین اعجازت و آثار که اندن یادنه کور اندن غیری ای  
 و اندر که عده و غیره ای بجزین گفت خود مند جو اندن کاشت عاقل بویل  
 دیدی جو که بوضوه فکر ایلمی حوم انکس که برین دفتر پاک از حوم حوم  
 حوم و سعادت اول که که بوجیع حوم دن پاک دفتر اوزره رقم فرستد  
 و اثر غیر گذاشت بت هم انکس که اندر غیرش نماند نشا برین زمرکش اول  
 حکمت یکی از حکله گفته است حکمان بری انشدر که چهل دفتر در حکمت  
 نوشت که حکله با کیم کتاب یازدم و بان منتفع گشته و انک ایلم منتفع و  
 مستفید او کسدم چهل کلمه از آن اختیار کسدم اول و چهل

ایلم

اصل کلمه اختیار ایلمی از آن نیز بجزده بدست نیاموردم  
 ایلم بر عیب و بر فایده که کسور عظیم چهار کلمه از آن  
 اول کلمه کلان چهار کلمه انتخاب و اختیار ایلمی در آن دیدم  
 ایلم کسدم اول چهار کلمه که کوردم آنی که طلب ایلمدم  
 این انکه اول کلمه اولدر که زنیان چون حرفا محمل  
 زن لری مرد لری اعتبار محمل ایلمه زیرا که زن اگر چه  
 معتقدان آید زیرا که زن اگر چه معتقد قبیل سندن کلمه که ظاهر  
 وی از آن قبیل نیست معتقدی را شاید زن اول زوجه دن  
 اعتماد لایق اول از این زنان ناقصاته العقل والدین در  
 اکت و دینش نیز رنگ عقل و انک دینی دینی ناقص در  
 کامل اعتقاد مکن مع کتر آنی کامل اعتقاد ایلمان کاتر  
 بر ایلم در کلمات عبرت دن بر کلمه ترکیب لرینه غلط ایلم  
 که و تائیت اعتبار ایلمه لر کامله دیدگنه سبب بودر بوقاعده  
 ایلم بو خصوصه فصیحی بجه دخل ایلمه و بجه تفصیلاتند  
 آفرینه صاه زاید الحاق ایلمه و بعضی کلماتیک آخر کردن  
 ایلمه مداراة کیمی مدارا درم غرقه و عرضه و بخوزه  
 ایلمه زاید زیاده او نشدر که بوست از وی اعتبار ملکی اول  
 ایلمه سندن بد و ناقص اول ایلمه اندن اعتبار طوطه و پیشه عذامه  
 ایلمه اعتبار مکن اگر زن زهد صلاح جهتمندن کور قبول ایلم  
 ایلمه اعتماد ایلمه زیرا زن شیخی قلیل ایلمه اول کلمی حالندن بجه و انقلاب  
 ایلمه دوم ایلمی کلمه اولدر که بحال مغرور منو مال مغرور و اول

اگر چه بسیار بود اگر چه بسیار اول زیرا که باجمال حوادث روزگار فراتر  
 زیرا که مال عاقبت حوادث روزگار باجمال اوله که در در و یا عاقبت مع  
 مشو بمال چو بی خبر آن بی خبر که مال معسر در اوله زیرا که بود  
 مال جو ابر کندان زیرا که مال کندان اید می سیاح بی در ابر کندان اگر چه  
 باره کندان اید می سیاح اگر چه کوه صحر یا عذره خاطر نه دم دم نزد  
 بر آن عاقل گشته انگ او زره خاطر قومن و اعتیاد ایلمن کله سوم انگ  
 کلمه اولدر که اسرار نماند استی خود را کند کله نمان طوطکش لازم اول  
 اسرار که هیچ دوست در میان منته هیچ بر دوستک فاش ایلم انان  
 اوسب دن که بسیار باشد که در دوستی خلل او قند زیرا جوق اولور که دوست  
 خلل دشمن و بدستنی بدل کرد و دوستی دو دشمن لیغ تبدیل اولور اول وقت  
 اولور بین قطعه ای پسر ستری که از دشمن نهفتن لازم است ای پسر شو  
 سر که آبی دشمن سینه اتمک لاند در به که از افشای آن از دستاگان دم  
 زنی یک که انگ افشاندن دوستره دوستره سولیه سولیه سولیه دم کم زنی  
 بونده داکتر خللده خاموش شوی معنانه در دیده ام بسیار گز سیر بهر  
 جوق کوشم گز نماند کله سیر نماند دوستان دشمن شوند و دوستها  
 دشمنی دوستله دشمن اولور لر و تعلق لر دشمن لک اولور کله خصم انگ  
 کله اولدر که جز علی را فرانگری شمول علم دن غیره تحصیل تمیزین که بزرگ آن  
 بزه مند میبری که انگ ترکی ایلم کنه کار او لرین اول علم دن مراد عباده  
 متعلق اولان علم در تفسیر و حدیث و فقه علم دین فقه است و تفسیر و حدیث  
 هر که خواند غیر ازین کردد حیث از فضول بگیر نیز لازم اولین علم دن قرار ایلم  
 و این ضرورت و اول علمک لاند در روی او نیز که تعلق و سولیه قطعه

علمی که

اگر چه بسیار بود زیرا که باجمال حوادث روزگار فراتر  
 زیرا که مال عاقبت حوادث روزگار باجمال اوله که در در و یا عاقبت مع  
 مشو بمال چو بی خبر آن بی خبر که مال معسر در اوله زیرا که بود  
 مال جو ابر کندان زیرا که مال کندان اید می سیاح بی در ابر کندان اگر چه  
 باره کندان اید می سیاح اگر چه کوه صحر یا عذره خاطر نه دم دم نزد  
 بر آن عاقل گشته انگ او زره خاطر قومن و اعتیاد ایلمن کله سوم انگ  
 کلمه اولدر که اسرار نماند استی خود را کند کله نمان طوطکش لازم اول  
 اسرار که هیچ دوست در میان منته هیچ بر دوستک فاش ایلم انان  
 اوسب دن که بسیار باشد که در دوستی خلل او قند زیرا جوق اولور که دوست  
 خلل دشمن و بدستنی بدل کرد و دوستی دو دشمن لیغ تبدیل اولور اول وقت  
 اولور بین قطعه ای پسر ستری که از دشمن نهفتن لازم است ای پسر شو  
 سر که آبی دشمن سینه اتمک لاند در به که از افشای آن از دستاگان دم  
 زنی یک که انگ افشاندن دوستره دوستره سولیه سولیه سولیه دم کم زنی  
 بونده داکتر خللده خاموش شوی معنانه در دیده ام بسیار گز سیر بهر  
 جوق کوشم گز نماند کله سیر نماند دوستان دشمن شوند و دوستها  
 دشمنی دوستله دشمن اولور لر و تعلق لر دشمن لک اولور کله خصم انگ  
 کله اولدر که جز علی را فرانگری شمول علم دن غیره تحصیل تمیزین که بزرگ آن  
 بزه مند میبری که انگ ترکی ایلم کنه کار او لرین اول علم دن مراد عباده  
 متعلق اولان علم در تفسیر و حدیث و فقه علم دین فقه است و تفسیر و حدیث  
 هر که خواند غیر ازین کردد حیث از فضول بگیر نیز لازم اولین علم دن قرار ایلم  
 و این ضرورت و اول علمک لاند در روی او نیز که تعلق و سولیه قطعه

علمی که

پنج برنج برنج و دهن خلص ليق اكن بروج دینی جابن  
 خلاص لغنه زناهاگی عدل بی باید که بر شاه حله در عدل کمر کند غنر برنج  
 پنج برنج قنبل اعداد دینرگاه مدچاره زیاده خوبه مرغوبه و معتول معتول معتول  
 استعمال اولو که بوستاک بو پینده واقع در بیت بدو کف کی دلسر سح زینجا  
 کف حیی و کاه دنده زیاده دنی وسفله نامعقول معتول استعمال اولو که بوستاک  
 بو پینده واقع در ملت نیدیم چین برنج کس مکن هیچ تحت برین هیچ کس بو تکر  
 به اولون با اولون بر سر در کله دوم اینج کل در وصیت رعیت رعیت رعیت رعیت  
 سیانده در به نیکو کاری و فرمان برداری نیکو کار لغوه و فرمان برداری لغوه  
 بود که رعایه به لازم در که ابو عقل او زره اولوب امه اطاعت ایدی اولو  
 تا که بادشاهک ظللی اندرین دور اولوب اسوده اولو لایه بتم ظلم شاه تا فرمان  
 مردم بود شاهیک ظللی محی خلقک فرمان سر لغنی در چون جو کاری حاصل  
 کشته کی گندم بود چونکه آره که سن انگ حاصل چمن بغزای اولو مردم اولو  
 که خدانک امر نیه اطاعت اتمه لفظدن خلاص بولم لرد بکلر کله سیوم او چو  
 در محافظت صحت ابدان بدلمر کصحتی محافظه می بیامنده در العلم علم  
 علم الابدان و علم الادیان تا کرسنه تشوی و ست بطعام بزری ماد اکر  
 اولی سین طعام ال التیه سین و چه تا جوزی و چه طعام بی بدین بلیسی  
 شیر شوی اندن او که طویه سین دست از طعام برداری طعام مدین ال  
 قطع ان به که ز اسباب مرض بجرنی اولیک که اسباب مرضدن بجرنی  
 ایله سین دزننگ طیبیان دغل کسری و حله یز و معتول طیبیک بکلر علامه دن حره  
 و اصلا المره محتاج اولیه سین ناکشته یعنی مغده خون نشینی اسباب مرضدن بجرنی  
 علاج بود که معده و شکم خانی اولمش ایکن طعام یکه او توریسین زان برش که

برکتی

اندن او که که معده کی پریلیه سین یعنی شکلی پیر انورن اولو  
 سن بیت معده جوهر گشت شکم در دست سوزدند و معده  
 کت کله چهارم در نهیوت زنان ادر دینی کله زلمه نهیوت  
 در کسرم از وی کی کانه کان دور دارند که زلمه یکانه لکر  
 لری دور طوبه لکر در وی از چشم ناکه مان سوز و ناکه حله کلمر  
 لری مستور طوبه لر ملت زناظرمان چشم زن کور باد جو بیرون  
 قطعه زن اکر ان بود که هر کس که نیست محرم او  
 که انک تجربه دکلر اگر چه دم چشمت روز نغاید اگر چه  
 بروی صحر که ز جفت ولایت اگر چه چشم  
 دکلر اگر چه چشم ده بود چه ماه فک طاق چشم غناید  
 لایله اولو لاکه بوزینه نظر انجیه برویک معنایه مراه باوقیه  
 در دکلر که چهار با شاه پیر اخته اند که دره  
 کو بیایک تیر ست که از چهار کمان انراخته اند گویا اولو  
 کانه انشدر در زینر کمال لیری سردر اول شاه در  
 اولی کتا نوشه روان در ایتمدر کسری غنی  
 در که پادشاه معتلمه در علم خاص اولان  
 کاسور کسری ده کافک کسری وضعی لغت در حاکم  
 ام هرگز پنجاه اوله مضم اول سوزدن که انی سیولم مضم  
 ان در خاک خون کفنه و جوق سوز سوبله چشم که انگ  
 یعنی شاتم و مضطرب اولم چشم قطع  
 خاموش او تور زیر خامو تلیق ایله جمع آسوده

برکتی  
 کلبه در می شکسته  
 خدایا ابدان کفست  
 باغ نام خود از بر خوری  
 بر کمان کمان زنی می  
 در کمال کمال  
 کمال کمال

خاق که که لایله  
 استعمال از نوزده

بوزنه  
 کسری غنی

چشم کسری  
 سوز سوبله چشم

خاطر او توریق بختی که برین فی اور دیگر در اول سوزن که برین نام  
 و الم کوزه از برتر بر بختان شد کس مستور اولان سردن بر کس بختان  
 بیش فاش گشته بر که بختان اور در جوق فاش اولش سرکه حصه پیشما نلیق  
 سرف فاش اند و گندن او تیری منگهر مستور معینه در لب ستر سم که اشک  
 مایه در شود در راز ستر نم که شود ساره قیصر درت پادشاه که بخت  
 شاه قیصر در فرموده است بگویند که قدره من تا گفته که سولیم شس  
 اوزره بتم قدرتم بیش از است که بر گفته اندن زیاد در که سولیم شس اوزره  
 یعنی آنچه گفته ام بیخ اول سوزی که سولیم شس بتوانم گفت سولیم که قدرم  
 گفته ام نتوانم نهفت و اول سوزیکه سولیم شس انی ستر انکه قادر او کارم قطع  
 هر چه افشای آن بود و شوار هر نه که انکاف سی دستور اولور و ضرر اولابا  
 کو باستانی مصاجل که انی بی کو سا ملک ایله سولیم کایه داری نهفته ستر  
 گفت زیرا اول نشه انکه مستور طوترین سولیم مکن در و ای که گفته نهفته  
 نتوانی و اول نشه یکی که دیدک ستر انکه قادر او کارش نهفت بونده نهفتن ستر  
 بعضی نوده نهفته واقع اولدر نهفته کردن تقدیرنده در لب سخن تا گفته  
 پرو دست همت جو گفته شود باید او بر ترست خاقانی چین اول درت  
 پادشاهک او بختی خاقان چین در دین معنی چین سخن رانده است بو معنی  
 بویله سوز سولیم در که بسیار باشد که جوق اولور که برین فی گفتن سخت تر بود  
 که سولیمک برین نلیق سخت رک اولور و شکل رک در از بریشانی نهفتن ستر انکه  
 برین نلیق در قطع در بر منم که خاطر افتت مستور سرکه سنگ خاطر که  
 دوشه بر سخت مکن بلوح بیانش نگاشتن انی بیان لوحه نقش انکه ستر  
 انه ترسم شود غزات انظرها ان ترا تو قرم انک انظرها دنک ضرر ساک

شکلته

دانش مستور طوتیق نذ آمتدن شکلگر و زیاده  
 که معنای بیوم معراعه قداوندی ملک محمد اول درت پادشاه  
 انشا میدرد بدین نکته زبان کنده است که بویکت ایله  
 سولیم شس که حرف از زبان من بسته است که هر  
 سولیم شس با غلظت در زیر اخفا انکه قادر او کارم و هر چه بگویم  
 که سولیم شس مالکی کم بودنی وجه دراکه مالکم اگر خواهم  
 اگر خواهم سولیم شس مالکم ستر سم سولیم شس قطع  
 فاش نمان فاش نمان فاش نمان فاش نمان فاش نمان فاش نمان  
 عاقلک یسانی اوزره خوب بر لطیفه مثل واقع او ستر مرادیت  
 فاضله در قبضه که بوقبضه قلمش بر تیرگی در این مراد  
 که سولیم شس کنز کان رفتت و او بر تیرگی در که کان دن کمن  
 در فاش در بیت بازی که باز آید عمر شده حافظ مهر  
 سولیم شس که بشد از سست حکمت ملک محمد بخلیفه بو عداد  
 ایله اولدر خلیفه تحفه فرستاد تحفه لر کندری و سحر آه  
 سولیم شس در طلیت و حکمت موصوف و اول تحفه ایله طیب  
 سولیم شس و حذاق ایله موصوف بر فیلسوف طیب ار سال الله  
 سولیم شس انکه معناسته در اصل فیلاسوف در فیلاسوف  
 سولیم شس در الف حذف الیوب فیلسوف اولدی که عالم و عاقل و مستقیم  
 سولیم شس خلیفه برای خاست اول طلیت او کنده ایله اوزره قاعدت  
 سولیم شس و ایندی اوج سولیم شس که بویکت که مالوم که مالوم کن

خضایی  
طایفه

غریبه کرکوز و غیر سلاطین را نشاید و سلاطین غیریه لایق او نماز خلیفه  
 آنها کلاست خلیفه ابتدای اندر قفسی در گفت طیب است اول خطابی  
 سید را سیاه گرداند اول بر خضاید که سفید بوی سیاه ایله بوجهی که هر که  
 خورد بهر وجهی که اول بوی هر که تغییر او نماز دوم معونی که هر چند طعام  
 خورده شود آنچه بی بر خورد که هر قدر طعام بخش اول معدر آن گمان شدن  
 نکند در معینی نقیقل اول مغه قوم ز شیم ترکیبی که پشت را قوی گرداند  
 او چیزی بر ترکیب در که ار قوی ایله و رعیت مباشرت او در جماعت  
 ستور و او از تکرار آن و اول جماعت تکرار آن نه ضعف بهر چیز و نه نقصان  
 بهر ه ضوف و نه قوت نقصان حاصل اولور خلیفه لطیفه نامل کرد خلیفه  
 نامل ایله دی و گفت و ابتدای من تر ازین دانان تر گان دانستم من سنی بودند دانان  
 دیو وطن طوتر دیم و زیرک تر ازین بی بندانستم و بودند دینبر که صانعیم اول آن خضایی  
 کفایت اول اول خطابی است که سر مایه غرور و بیداری کذب و زور است غرور  
 و کذب و تیر و بیداری سید و سیاهی موی ظلمت و حالاکه مویک سیاه یعنی ظلمت  
 و سفید مایه آن نور و انگ بیاض یعنی نور در زهی نادان کس که زهی نادان شول  
 کس که در آن کوشد که نور را بطلت بوشد اگر سعی ایده که نور ظلمت ایله ستر ایده  
 زهی قبیل الاضداد اندر گاه حقین و گاه ذم ایچون کلور بونده نانی مراد در قطع  
 ایله می گویند موی سفید خود سیاه بر ایله که او کندنگ بیاض موی سیاهی  
 ایده موی دن مراد بونده صقل در ازینی بیز جوانی را ایچی دارد ایسه  
 پر لکن صکره جوانی امید طوبی او خود خالد پیش دانیان که در بند شکار  
 دولتند دانالر قشده که انگر دولت شکاری قنده در کی بود زاغ سیر را  
 رونق بار سفید سیاه ناعنه باز سفید رونق و اعتبار چن اولور بوی سیاه

زراع سیاه

قصاب  
مقتضی

ایده موی سفید باز سفید مناب بسته در دانالر قشده باز سفید  
 ایله ایله موی که ذکر کردی و اما شول معونی ذکر ایله که من از آن قبیل  
 اول اول زنده اکل کلمه که طعام بسیار خوردم که جوق طعام بیم و مان  
 و کثرت طعام ایله لذت طومر چ از آن تا خوشتر که اندن تا خوشتر که  
 ایله بجای آید رفت که کثرت اکل سببی ایله هر خطه بر بره تنگ کرد  
 دی نایده بی را آید دید که انده کور کسی معقول او یعنی استماع  
 و ناستند بی را آید شنید و استماع معقول او یعنی استماع  
 و نایب بود بی را آید بویید و قوی معقول او یعنی قوی  
 ایله مراد خدا در که انده کشف عورت و باد قنات و بوی  
 لایق کلور عاقل بویله بی اختیاری ایله اختیار بی ایله حکم گفته اند  
 در کسکی بیمار میت در مزاج اخلق مزاجه خسته لغدر  
 طعام او را ماده علاج که شراب و طعام انگ علاج ماده سید  
 ایله در اختیار بیمار سازد نادان شول که اختیاری ایله  
 ایله باضطراری بیمار کند تا اضطراری علاج ایده کلور ایله  
 ایله قطع می کند خواه کسب استها خواه اشتها کسب ایله  
 در مزاج کند انگ ایله مزاجه رخنه ایده رخنه که که بونده ضرر او در  
 آن رخنه را از رخنه و خام و اندن صکره اول رخنه یخته و خام دن هر چه  
 علاج کند هر نه بولور انگ ایله علاج ایله حاصل معنی بود که اختیاری ایله  
 ایله ایله اشتها سببی ایله اندن صکره اضطراری علاج مباشرت ایله اکل  
 ایله بکلدر و اما ن ترکیب کفر مودی و اما اول ترکیبی که بیورد که  
 اول در قبیل کلد اول سبدن که مباشرت با زمان شعبه میت از جنون

بیر  
مقتضی



جالبوس  
و نکو نخل

ز نظر ایله مباشرت جنون دن بروداق در وقاعده خود برون و عقل  
قاعده سندن برون در دورست کزلیفه روی زمین بعید در کمر روی  
زینک خلیفه سی پیش د فتر کی بز آنور آید اکی وینزی ایله بر د فتر کلک  
او کسه کله و از ره سوت بد و غلق و جابلوس نماید و شهوت بسبی ایله  
اک تعلق و جابلوس لبق کو ستره قطعه ارزده لاف خود شهوت که  
ای عقل لافنی اورش کجه بجه شهوت پر تنگ کون کسوی شاهد و بر  
جنون جنبانی شاهد کسوسخی و چون ز فتر فی تیرک ایله پسین شاهد  
مراد بونده زن در وقا سیده نکسر و تالیث یوقدر مراد اجنون جنون  
حد دن بیرون حجاب جنون دن بر شجه اید کون اشعار در چه جنون  
باشد ازین پیش که پیش زن کی بوندن زیاده نه جنون اولاکه بر زن  
او کنده بنیسه زانو کون جنبیندی دیز اوچی ایله اتور سن و کونک  
اونده سن بلیت از اندازه بیرون مرو پیش زن نه دیوانه بیغ بر خود  
حکمت در جلکس سری نوشتر و اندک جلسده سه کس از حکما جمع آمدن  
حکما دن اوج که حج کلد ایستی حاضر اولد لر فیلسوف روم  
رومک فیلسوف و حکیم همد وینز زهمه ویند حکیم و بر بجه سخن بابی  
ر شایند سو زنی بولایه ایز شد در که سخت ترین بجز حجابیست که  
سنه لیک شکل رکی ندر روتی لغت روی ابتدی که مراد فیلسوف در  
بیری وستی باناداری و تنگ دستی بیلرک و صغیف لبق قدر نشتر لبق ایله  
گفت همد حکیم ایندی تن بیمار بالذوه بسیار جوق غصه ایله اولان خسته  
که در بز زهمه گفت بز زهمه ایندی نزدیک اجل یادوری از حسن عمل حسن  
عقدن ار اعلق ایله جلک یعین لیغدر مراد اجل قریب اولوب حسن عملی اولمیه دیکدر

از اولی رضا دادند جمیع بز زهمه که قولن رضا دادند و از قول  
اولی رضا دادند و بز زهمه قولن روح و فراغت ایله قطع  
دین ایله ز خود نیک کنن کوهن جی رفت کسری تک حضورنده خود مند حکیم  
هر دو صابت واقع اولدی سخن از سخت ترین چیز دین خیر و علم نوع  
ایله نیک کنن سن دن نه بخندن مراد دنیا در ان کی لغت بیماری و اندوه دراز  
ایله نیک کنن سن دن و دراز و بسیار غم در وان دیکر گفت که ناداری و بیلرست  
اولی ایله نیک کنن سن دن فتر لاق ایله بیلر کدر سیمین گفت که قرب اجل و سوء عمل  
اولی ایله نیک کنن سن دن و سوء عمل در عاقبت کسشت بز زهمه سیم حکم حکم  
اولی ایله نیک کنن سن دن و صحنک بز زهمه اولی مراد بز زهمه کولی مقبول اولدی  
اولی ایله نیک کنن سن دن و در حاکم معتمد در حکمت حکیمی را گفتند بر حکیم  
اولی ایله نیک کنن سن دن کی شتاب ادوی یکله چی ایور گفت تو انگر هر گاه که  
اولی ایله نیک کنن سن دن غنی هر گاه که گرسنه اولاد در ویش هر گاه که باید و  
اولی ایله نیک کنن سن دن بولاقه قطعه بخور چندا که نهند خانه عشر اولد  
اولی ایله نیک کنن سن دن ز پیش کی رود در خوابی کثرت و قلندن سید بندن  
اولی ایله نیک کنن سن دن مراد اول قدر وافر می که انک سببی ایله مرض اولوب صلاک  
اولی ایله نیک کنن سن دن اول قدر آتی پدایلیق دن صلاک اولین دیکدر نهند که جنبانی  
اولی ایله نیک کنن سن دن ایله اولدی اگر دارنده هر که خواهی اگر غنی و قادر ایک صبر که  
اولی ایله نیک کنن سن دن و کر ناداری هر کاه که باینی و اگر قدرشوک ایک صبر وستی  
اولی ایله نیک کنن سن دن حکمت حکیمی با پس خود گفت بر حکیم کند بسینه ابتدی باید  
اولی ایله نیک کنن سن دن بیرون نیایی گو که هر صیاح خا دن طشه حکیم سن تا سخت لب  
اولی ایله نیک کنن سن دن مادی ایله بیکی طعامه جمیه سن ریزه که سبری ریزه که طوفلق مخم

تجدید و تامل  
در کمال  
و تامل  
و تامل

و بر د بار نیست حلم و برد بار لیک نمی برد بار حلم مغنا سته برد بار کلیم  
معنا سندر و کرسنگی مایه خشک مغزی و سبکباری و اجلیق قلت عقل  
و خشک مایه سید قطعه خوی خود را از روزه نیز مکن صومند کند خویکی نیز الم  
کز چه علم برد یاری به ریزه ای صومندن حلم و برد بار لقی بگذر چون شود در  
مایه از روزه صوم از روزه مایه و سبب اول روزه خواری روزه داری  
صائم اولی صائم اولی صائم اولی صائم اولی صائم اولی صائم اولی  
اولین که معناسند در پس چون کرسنه با می پس چون کرسنه اولین  
هر آشنی نان که بینی هر این و نان که کور پس از طبیعت تو شهوت آب خور  
سنگ طبعی کند که تبیل استماع لقا و باشنا بان که نشینی و اشنا لرد که طعمه  
طامونه تو در ایشان او نیز سنگ قوت طامعک انزه تعلق ایلمش اول طبع دن  
حضور دنه سناکه خجالت لازم کلو قطعه هر چه پایی بنیانه از تره خشک تر و خشک  
خانه هر نه بلو لیک به کزان تا حد شبع بخوری یک که اندن طوبی بخورید  
تا طعام کسان صوم نیکنی تا که تک طعامه صوم ایسترس و زعطای  
خسان طمع بهری وادی تک عطا سندن طمع قطع ایسترس حکمت جوان  
میزبان بر کنار خوان نشیند چون که میزبان سغزه کنارنده او نوره و خود آرد  
ببند و کند و سینی او رتاده کوره مرادنان و نعمت دیوب امتنان ایده دلمک  
طعمه از جگر خود خوری به که از نان او فی الحقیقه کند و جگر کون طوبی پس یک  
انک زمانه شاد و شربت از خون خود اشایی به که از جوان او و کند و قانکدن  
پس یک که انک سفره سندن بود و بدنی جایزه و طوبی کند و جگر کندن بیست  
کند قانکدن ایچم شش قطعه هر که گوید خوان و نان من بکش هر کسکه بهم توان  
و نایم دیه و امتنان این پای خوش از خون و دست از نان او کند و پایکی

المغنا سندن و دستکی انک نماندن چک فراغت ایله تیره کمر بوستان خود  
توری شول تیره بی که کند بوستان کندن برین خوشتر است از تیره بریان او  
انک بوستان خود سندن خوشتر کدر زیر اگی منت در ع حاش بود نان انکشن شیند  
انک سفره ابرو بهم در کشید حکمت پنج چیز بهر کس که دادند هر کس که شش نشسته  
در تمام زندگی خوشی در دستش نهادند لطیف در ملک زمانه ای انوک  
انک در تمام مراد بود بر بوبش نشیند مالک اولان تمام دوزق و صفا ده  
انک در یکدر اول صحتی بدن دوم کینچی ایمنی اول صحت بدن کینچی ایمنی کدر که  
انک در فی اولیه سیم صحت رزق او چینی رزق سعیتی در که تمام قدره  
انک در چهارم رفیق ستغنیق در دینی شغنیق و هجران رفیق در بحکم  
انک در پنجمی فراغت و حضور قلب در و هر کس که ازین چیزها محروم گرداند  
انک در ششمی که بوز نشسته درن محروم ایلمش در در زندگانی خوش بروی وی  
انک در هفتمی لطیف در لکی و حضور قلب با چینی انوک بوزینه سدا ایلمش در که  
انک در هشتمی که بوز فی کورن قطعه پنج بی سبب زندگانی خوش  
انک در نهمی که سبب پشه ایر شور با اتفاق حکیمان شده و اتفاق  
انک در دهمی که سبب اتفاق حکیمان اتفاق ایله فراغ و ایمنی و صحت و کفایت  
انک در یازدهمی که سبب و معیشت کفایت ایله قدرت رفیق نیک  
انک در دوازدهمی که سبب رفیق رفیق نیک سیر رفیق نیکو اخلاق مصاحب که  
انک در سیزدهمی که سبب رفیق رفیق نیک سیر رفیق نیکو اخلاق مصاحب که  
انک در چهاردهمی که سبب رفیق رفیق نیک سیر رفیق نیکو اخلاق مصاحب که  
انک در پانزدهمی که سبب رفیق رفیق نیک سیر رفیق نیکو اخلاق مصاحب که  
انک در شانزدهمی که سبب رفیق رفیق نیک سیر رفیق نیکو اخلاق مصاحب که  
انک در هجدهمی که سبب رفیق رفیق نیک سیر رفیق نیکو اخلاق مصاحب که  
انک در نوزدهمی که سبب رفیق رفیق نیک سیر رفیق نیکو اخلاق مصاحب که  
انک در بیستمی که سبب رفیق رفیق نیک سیر رفیق نیکو اخلاق مصاحب که

سعیت  
سعیت  
در بنده ای که سبب  
شور نشود  
معنی است

موت یوزگستر دی ازان درازی چه سود اول دراز بقدر نه فایده  
نوح هزار سال در جهان بسر برده است نوح پیغمبر بیک بل مجازده  
التمش در امر و بیخ هم از سالت که مرده است بوگونش بیک بیلدر که او  
قدر شستی را بود که جاودانه ماند بنول نمک تر و اعتباری او بود که باقی  
و از اکت زوال برگرانه و زوال افتدن کناره و اول قطع بنزد در انا که  
آنت و نامرک فتنه موت اولد رکز و جانف بود جاوید مسرور گزینک جانک  
ابدی مسرور اولد نه سیم زکر که چون کورت شود جای نمک سیم وزر دکلدر  
چونکه سنگ بیک قبر اولد بماند بچو سنگت بر سر کور سیم و زر سنگ قید  
باشی اوزره اولان سنگ کبی سندن منفک بیرون و جدا اولد بلکه نمک  
اعمال صافی در که هم گزیندن منفک او نماز و ابدی نمک و سعادت سبب  
حکمت بز زحمدر آیر سیدند بر زبجه صورت در که کدام پادشاه پاکیزه  
که قتی پادشاه پاکیزه رک و عادل رک در گفت آنکه پاکیزه کان از وی امین  
ایند اول پادشاهدر که پاکیزه لری و صالح اندن امین اولد لاله لرو که کاران  
از وی بهتر سندن و گناه کار لرو بد بخل اندن خوف یلیه لرو پادشاه دوران سلطان  
خان کبی بیت شاه باشد که روشن خاطر و بجد بود پادشاه اولد که روشن  
خاطر و عاقل اولان لیکو انرا حال از و نیکو بد انرا بد بود ایورک حالی  
اندن ایویر انرا لک حالی اندن بر انرا اول امور شرعی بی تمام ایویر انک  
حکمت حجاج را گفتند که از خدای تعالی بهتر سنج حجاج ابدلر خدای تعالی دن  
خوف ایله و با مسلمانان ظلم کنن و مسلمانلره ظلم ایله بنبر بر اولد سبب اوزره  
چقدی و وی بغایت قبیح بود و حجاج غایت ایله قبیح ایدی گفت خدای  
مر بر شما مسلط کرده است ایدی خدای تعالی سزک اوزره دکره حواله ایله

که اکثر من الم شما بعد از من میره بدن حکم و از ظلم خواجی است  
اولاد ایله بولیسر باین فصل که شمار است بو فعل کج سببی ایله که سزک اوزره  
اولاد فصل که سزک ر و خدای تعالی را جز من بند کان هستند و خدای  
تعالی ن فری بنده لری و آرد اگر چنانکه من لیمم اگر انجلین که بن الم کبی بدتر  
سزک ایله که بدن بر امن رک و ظالم رک بر بن سنی سزک اوزره کوزره حواله  
ایله خواجی که شاه عدل پیشه کند عدل باشی استر ایک که شاه  
و ظلم ایدر نیست دینی عادل اول و امیره امثال و نواحی دن  
ایله سببی ایله در کار خود که معرکه گیر دار بست کند و  
که سنگ گیر و در ایله معرکه گیر اسم مکانی که جنگ و قتال  
در اصل معرکه جمعیت یزید در لرو که در ایلی مطلق ذکر اولد  
اول نور گیر و در ایله جنگ خلعده استعمال اول نور طرت طرت  
حلیه بویله مسطور در بعضی قلعه طنطنه و طنطراق و  
استعمال اول نور و بر اول خله ملامتور شاه آیت  
ایلی بیلی اندر و شاه آینه در هر نه که کور رسین بر توکلند  
است سزک او الکل قاعده سببی انده پیر تویر ایش  
ایله بر پادشاه بر حکمدن به نصحت طلب ایله حکم  
سزک بر سزک حکیم پادشاه ایدی سندن بر سزک سوال ایلام  
و لغتاق سزک جواب دی زرداده است تری  
دوست رک طو تر سن گفت زردا پادشاه ایله التوفی  
چونست که انرا دوست تر میداری یعنی زردا

است  
سزک  
دوست

کار و با  
اجال

صبر اوزن و اوزره  
انور حاجی اولان  
سزک

حکیم اسکندر بن محمد که انی یعنی زری دوست طو تار سن اینجا بنوی و نیاده تو  
 و او تیکه کرد و این دو دست بخاری یعنی خصم را و انی خصم که دوست طو تار سن  
 با خود بگیری کنی ایله از تو ایله رسن زیرا قیامتده حضور حقده خصمی ایله رسن  
 لشور پادشاه بگرفت و گفت پادشاه خوا غلده و ایوتدی نیکو بندگی  
 دادی بر ایوب بندگی و رد که جو بند صفا درین در جنت که جمع بندگی بویتا  
 درج و موجود در قطعه صغار کوزه حضرت کنی خلق جهان جهان خلق ایله رسن  
 در لو حضرت ایله رسن ز بس که در حوس سیم و از زوی زری زیادده که  
 سیم صوفی سندن و زرار از دوستی ترا ده تر زرو سیم و خصم صاف جان زری  
 بستگ دوستک و مقبولک در داند صاحبی دینی یعنی خصمک مغبوضک  
 کیمیری اگر نفس از نظر و حیل کیری زیر احصاک المذنب ظلم و حیل کرد که  
 الوریسن نه مقتضای خود باشد و شیوه عقل خود که مقتضای عقل  
 دکلد که دوسترا بگذارتی و خصم از سیر که دوستی دنیا ده قویسن و خصم  
 عقبار ایله تیرسن ام خود بر عکس کرد که حرکت اسکندر یکی از کار دانا  
 اسکندر کار دانا کردن برنی از عمل شریف فعل کرد شریف عملدن عزال  
 و عمل حسینس بوی داد و اکابر ایلی عمل و بر دی روزی آن مرد بگر اسکندر  
 آمد بر کون اول در اسکندر رفته کلدی گفت چه کردی یعنی عمل خویش  
 اسکندر که ایله کند و عملک بچو کور رسن گفت زندگانی پادشاه قرار باد  
 اول کیم اسکندر ره ایله پادشاه کجای در از او سون نه مرد عمل بزرگ  
 شریف کردی کنی عمل و منصب بزرگ و شریف او کماز بلکه عمل بزرگ  
 شریف شود بلکه عمل و منصب کشی ایله بزرگ و شریف اولور پس در هر عمل  
 پس هر عملک دارد در آنده نکو سیرستی و داد و انصاف باید نکو سیرتلمک

انصاف کرد که ز نکو سیرتی ده یا مصدریه اولوق اولی در و روشندر  
 انصاف اولوق دن اسکندر بر او خوش آمد انوک سوزی اسکندر زه بوش کلک  
 انصاف بوی داد کرد جهان علی که وردی قطعه بایدت منصب  
 انصاف عالی منصب کرد که سخی ایله تا بوفضل و صحنه کن  
 انصاف و محزه تعلق و سخی ایلیه سین نه منصب بود بلند می مرد  
 انصاف و بلندگی منصب ایله او کماز بلکه منصب بود بمرود بلند بلکه منصب  
 انصافی اولور حکمت همه کس از سه کس زشت آید اوج فصل  
 انصاف کلور تندی از پادشاهان پادشاه کردن حدت و تذکر  
 انصاف دانا یان و علمدان باله حرص و بخل از تو انکران و بخل اغنیان  
 انصاف کس نکار و زشت بود اوج فصل در که انی زشت  
 انصاف کس خاصه نکارنده اوج کمدن نقاشک خاصه سینی تند فوی  
 انصاف قوی با و شاهدن تند فوی لبق و حدت حرص آنان بخل در نده  
 انصاف بخیل حکمت حکیمان گفته اند حکیمان بخیل در که بختان که بختان  
 انصاف در که بخلین که خصمان عدل ایله محمود اولور زنجور ویران شود جور  
 انصاف اولور عدل از نجا حجت خویش عدل کند و نایب سندن بهزار  
 انصاف بختن بهزار فرسخه دیکین روشنائیق با غلتر فرسنگ اون  
 انصاف انک معونی در و جور از جای خود و جور کند بهر زلفا بختن  
 انصاف هر فرسنگه دیکین طلمت ویرر قطعه بعدل کوشن که  
 انصاف آن طلوع کند عدل سخی ایله زیر او کنگر سنگ سخی طلوع ایده فروغ  
 انصاف هر فرسنگی انوک فروغ و شعله سخی هزار فرسنگه دیکین کیدر  
 انصاف هر طالع سوزد بر آید بر ظلمک ظلام چون که ظالم هر اولا

در حدت طرف  
 معینند



اینگه دولت انانی زمن السلطان العادل بن سلطان عادل زماننده و  
کلام مشغولی بهر که در عهد نوشیتر و آن پیغمبر خرقی که صلی الله علیه و سلم  
عادل زماننده بر رخ گشت چشم و چراغ جهان متور زین ایله جهانگد  
و جوائی اولد که جمیع عالم صدایتند اندن ایله کفایت از ظلم ان ساد  
یتدی اول سبدن ظلم دن ساد هام و پاک که عهد نوشیتر و آن زاده  
که نوشیتر و آن عادل زماننده طوغش مشغولی چه خوش آن ناصح نیکو  
او نیک خواه ناصح نه خوش دیدی بکوش دل ان بشماره شاه اول  
شاهی که کوشش دلنه مراد سوزنی که اصفا و فهم اتدی دیکلدر که از ظلم  
ظلم اندیش کن که ظلمت و محزونند اندیشه و خوف ایله زنی از مو  
عدل را بسته کن امتحان و تجربه ایچون عدل کند که پسته و عادت ایله اگر  
از ظلم ناید فرقه اگر عدل سا که ظلمدن فایده نو و فرقه کلمیه فرقه فضلدر که  
لکدن کتابتدر که باره پادرد و ظلم نه تکرار ظلم طایقنه ایاق قویع  
ظلم شروع ایله عدل خود مال خصوصند ظلمدن خوار بار ایودر در تواریخ  
چنانست تواریخه انکین در کیخ هزار ساله که بش یک بل سلطنت  
عالمک سلطنت بکیران و معان تعلق دانست کبر لره و مغله تعلق طوت  
شیر آتش پرست و مطلق کافر و نده تایی مراد در زیر امخ آتش پرست معان  
و این دولت در خاندان ایشان بود و بودت انلر نسلنده اولدی  
زیرا که بار عیایا عدل کردند زیرا که رعایایه عدل ایلدلر و ظلم و انظمن  
و ظلم روا و مقبول طوتمدلر و در جرات که خدای تعالی و جردام در ک  
تعا بد او دم و بی کردد او پیغمبر علیه السلام حضرت و بی ایلدی که  
خویش را بکو کند قوم که دی که از شاه عجم را بکو برند که عجم

پادشاه

اینگه دولت انانی زمن السلطان العادل بن سلطان عادل زماننده و  
کلام مشغولی بهر که در عهد نوشیتر و آن پیغمبر خرقی که صلی الله علیه و سلم  
عادل زماننده بر رخ گشت چشم و چراغ جهان متور زین ایله جهانگد  
و جوائی اولد که جمیع عالم صدایتند اندن ایله کفایت از ظلم ان ساد  
یتدی اول سبدن ظلم دن ساد هام و پاک که عهد نوشیتر و آن زاده  
که نوشیتر و آن عادل زماننده طوغش مشغولی چه خوش آن ناصح نیکو  
او نیک خواه ناصح نه خوش دیدی بکوش دل ان بشماره شاه اول  
شاهی که کوشش دلنه مراد سوزنی که اصفا و فهم اتدی دیکلدر که از ظلم  
ظلم اندیش کن که ظلمت و محزونند اندیشه و خوف ایله زنی از مو  
عدل را بسته کن امتحان و تجربه ایچون عدل کند که پسته و عادت ایله اگر  
از ظلم ناید فرقه اگر عدل سا که ظلمدن فایده نو و فرقه کلمیه فرقه فضلدر که  
لکدن کتابتدر که باره پادرد و ظلم نه تکرار ظلم طایقنه ایاق قویع  
ظلم شروع ایله عدل خود مال خصوصند ظلمدن خوار بار ایودر در تواریخ  
چنانست تواریخه انکین در کیخ هزار ساله که بش یک بل سلطنت  
عالمک سلطنت بکیران و معان تعلق دانست کبر لره و مغله تعلق طوت  
شیر آتش پرست و مطلق کافر و نده تایی مراد در زیر امخ آتش پرست معان  
و این دولت در خاندان ایشان بود و بودت انلر نسلنده اولدی  
زیرا که بار عیایا عدل کردند زیرا که رعایایه عدل ایلدلر و ظلم و انظمن  
و ظلم روا و مقبول طوتمدلر و در جرات که خدای تعالی و جردام در ک  
تعا بد او دم و بی کردد او پیغمبر علیه السلام حضرت و بی ایلدی که  
خویش را بکو کند قوم که دی که از شاه عجم را بکو برند که عجم

اول عالم معانیست در از خویشتن جدا مدار ان خزینه را اول خزینی

کنند که جدا طوطی خونیه در مراد عالم در حکایت با ملا دی مؤید موبدان  
باقیاد شاه بر صباح موبد که موبدی قباد شاه ایله همچنان بود همچنان  
اولدی مؤید موبدان میدانی روایتی اوزره اوقات پرست ترک اولور  
دانشمند لر که جمیع مشکلم فی انذن سوال ایدر لر و سوز لر فی انذن روایت  
ایدوب تایید ایدر لر اما شعور او چنگ اشعار نه استعمال اولنان دن خدم اولور  
عمر ملک اولور دانشمند اطلاق اولور بوسور محمولدر زیرا قباد آتشک  
پرست ایدی قی بودر که مؤید موبدان مغت منایسند اولان کیم در  
مشکلم فی انذن سوال ایدر لر مرکب وی بدفع فضلات موبد موبدانک  
مرکبی فضلاتک دفع ایلر یعنی کند و نجاستی ایله قوایم خود را از دم تا دم  
بیالود کند و ک قوایمی دهن ستم دین بولدر دی فضلات جمع فضلات  
در نجاست معنایه قوایم ایاق لر اما بونده اکی آرد ایاقی مراد در دم  
قویرق ستم طیناق در شولا یر تمام بوی راه یافت که تمام نجالت بول  
بولدی یعنی زیاده نجالت واقع اولور در ان انا قباد شاه اول انشاده  
قباد شاه و یرا از ادب و حکم کانی و ملوک و همچنانی در صلاحین سوال  
کرد که ملوک هر کابلنی و سلاطینک همچنانی ایدر لر دن سوال ایلر کی گفت  
یکی انست که موبد موبدان قباد ایدر لر بری اولدر که در سببی که با مداد ان  
شول کچر ده که علی الصباح پاد شاه سوار کرد خواهد پاد شاه ایله آت  
بنک استر لر بود و جی جایز در پاد شاه ایله آت بنه لر که کرد که مرکب خود را  
چند آن علف بدهند کت و مرکب اول قدر علف و یر میه لر که با مداد موجب  
شویر را کب کرد که صباح را کبک نجالت سبب اولور مراد علف  
اول قدر چوق و یر میه لر که صباح مرکب کتد و سینه فضلاتی ایله اولور

ایضا

کنند که اگر نجالت لازم کله دیگر قباد استخوان وی کرد قباد اگر آفرین  
و عین ایلری و گفت و ایدی بدین حسن کیاست و صدق فرستست  
پوشن کیاست و صدق فرست سببی ایله در که یافته ایی یافته  
پوشن سن ایی که پوشن سن قطعه تا خود مند که بر قاعده طبع رود نادان  
طبع قاعده بی اوزره که روانک مقتضای ایلر عمل ایلر حد ادب وی افند  
در صدق و صواب انوک جمیع ادب صدق و صواب طریقه ها و شر اصلا بول  
انسان بیت اولور واقع اولان تا خود مند در نون ایله نایله کله در بیت ثانی ده  
در عاقل معنایه که قرینه در زیرا نا خود مند ایله بخرد تقابل  
واقع اولدر لیک بخرد که دستور خرد کار کند اما عاقل که عقلک قانون  
پوشنی ایله کار و عمل ایلر شود از حسن کیاست ادب آموز دو آب  
حسن کیاست ندن چار پای لره ادب تعلیم ایدی اولور کیاست زینر که  
قوانین فتم دستور بونده قانون معنایه در قانون عادت حکمت  
و بان پادشاهان چو کانی اند پادشاهلر مقرب لری شول کیم لری در  
کیم ای بالاروند که بلند طاقه چقدی لر اما عاقبت بزلازل قهر و نوازل در  
اما عاقبت زلازل قهر و نوازل در سببی ایله لر از آن کوه نیز خواهد اول  
کوه دن اشعه کل لر که زلازل جمع زلازل در نوازل جمع نازلدر نقصان  
در سبب دینی استعمال اولور و شک نیست که افتادن بلند تران و شک بود  
که نوده بلند لر یک شخصی صعبتر خواهد بود مشکل رکند اولور و زینر آمدن  
در زمان و ایلی رک لر اشوف کله سبب است اسان رک اولور در  
در زمان فروتران منشع بود ایوان قرینا الا شاک قرینی ایوانی  
اندر قرینی ایوان تشبیه اشد بر آن ایوان مر و بسیار بال اول ایوان اوزره

بافتن  
اول خونه  
حکایت

تاریخ آینه در ۱۰۷۱  
۱۰۷۱

زیاده بود که گشته که ترسم چون از آن ایوان در افضی زینا تو رقم بود که اول  
ایواندن نوشته سن زهر افشاد و عکس تراستی چه بر دشمنان حکم کرد و شش  
مراد قرب سلطان جای مولانا و ورطه مملکت اندوکن اشعار در معانی سلطان  
آتش سوزان بود حکمت می باید که پادشاهانرا که کرد که پادشاهانرا که نیمان  
راست گفتار و راست کرد آرزو است قول بود است فعل او غمخیزان ندم لری بر کما  
باشند گان و بخشس او زره اولالتا احوال رعایا و کاشکان برای تار عا  
والد زره حواله و حکم او لشکر احوال و اخبار فی بوی رسانند پادشاه  
ار شده لکر گویند ایدر لکر ادر شیر بابکان بابکان او غلی ادر شیر بابکان ذکر  
عبر احترام زید ریز ایزر سلدن هم ادر شیر نام پادشاه کلندر پادشاه آگاه بود  
جمع احوال آن آگاه و خبر ایدر بی پادشاه چون ندما با ما د بیا مدندی چون  
ندیم لری صبا ج کل لری کیفیت فلان کسی ادر شیر ندم لره ایدر دی فلان  
که امشب چه خورده است بوی که نیشدر و با فلان زن و کیز که صحبت  
داشت و فلان زن و فلان جاریه ایدر صحبت طوطی در و چه کرده بودی  
و اول کسی که هر که ایلدیش یک یک گفتی بر ایدر ایدر نامر دکان گمان برد  
تا مرد مرظن ایدر ایدر که مکر از آسمان فرشته می ایدر مکر آسمان فرشته  
کلورانی اورا آگاه می دهد و اگر جمع احوال آن که لایق و برادر و جو و بستگن نیز  
ازین قبیل بوده است و سلطان محمود بستگن هم بویلو کدن اول لشکر قطع  
چو شاه را آید و کسی ز حال سیاه چونکه شاه عکس تک حالندن آگاه لیت  
اولیه کجا سیاه زهر وی احراز کند سیاه آنک قهرندن قنده احراز ایدر بقولم خواه  
همان پیش ازند ظلم مقصدن هزاران بنام او که کتور و زحک متعوزان ترا سازند خلق  
چونکه کله حوزان ساز و پید ایدر حکم ادر استطالیس گوید ادر استطالیس ایدر

تاریخ آینه در ۱۰۷۱  
۱۰۷۱

بهرین

پادشاهان آنست که پادشاه لکر لکر که اولدر که لکر کاش لکر لکر لکر  
لکر لکر او حواد که آنک جمع اطرافنده مردان و حقیر در نه آنک بردار ماند ایدر لکر  
پادشاه جغیه بکنه که کرد اکرد او کورس که آنک جمع اطرافنده کورس اول  
و بی بی باید که یعنی پادشاه لکر که از احوال حوالی خود کند و حوالی سنگ  
الذندن با خبر باشد جز ایلر اول و حوالی وی از حال وی غافل و کنگ آنک  
السی آنک حالندن غافل اول و حوالی وی از حال وی آگاه و آنک حوالی  
السی حالندن آگاه اول قطع پادشاه باید که باشد کورس با خبر پادشاه لکر کورس  
ای جز ایلر اوله تراجه افتاده است کرد اکردش از مردارها مرار لردن اول  
آنک انوک جمع اطرافنده دوست بر مراد کورس اطرافنده اولان جز در اولدی بی  
پادشاه لازم در که اطرافنده اول لکر احوالندن آگاه اولدی که در فی جوهر داری  
که درش صف کشیده که آن پادشاه شوال بی بی که کورس که کورس لکر کورس  
صف جگت رو جمع او لشکر یکن کرده بهر نفع خود بهر آن مقدار ما کند و لکر نفعندن  
اولدی اول حقیق او زره مقدار لری نیز ایلندر در مقدار خوش آوردی زید کلام  
بود که پادشاه عکس و رعایا لکر احوالندن غافل و لایق قیامت بلکه خور بعضی حکما نوشتند آن  
روز نوروز با مخر جان مجلس داشت نوشتند آن مخر جان ایلر نوروز کونی مجلس  
کونیک مراد نوروز و هم مخر جان کونی مجلس ایلدی دیکدر مخر جان عزیزی مخر جان  
نایبیدر شتادن صکره شب و روز برابر اولدی کونیه نیز روز نوروز و زید  
و صیف دن صکره شب و روز برابر اولدی کونیه مخر جان و هم مخر جان در و  
مخر جان خان و صیتی معن سند و فی کلور دیدید یکی را از حاضران  
نوشتند آن اول مجلس ده اولندن بر فی کوردی که با وی  
نسبت خویش داشت که نوشتند آن آنک ایلر قرابت نسبتی طوتردی

تاریخ آینه در ۱۰۷۱  
۱۰۷۱

تاریخ آینه در ۱۰۷۱  
۱۰۷۱

تاریخ آینه در ۱۰۷۱  
۱۰۷۱



یعنی افر با سندن ایلی جای زرین درخت نهاد بر زرین جای قوت لغین  
 قویدی تعافل کرد تعافل ایلی کویا کور مدی و هیچ گفت و هیچ  
 بنده بعد چون مجلس برنگت چون که فلس صید یعنی پریشان اولدی  
 شراب و از گفت شراب دار غلیظه اولمکه ابتدای هیچ کس بیرون نبرد  
 هیچ کس طاشره کشون نرود بوزده مضارع یعنی صیغه سی اوزره نیمی  
 غایب اولمکه سندر بزود کتیمه معناسه دینی جایز در تا بخت کس کیم  
 تا بخت ایله کیم یک جام زرین می باید که بر حازین کرک که بوخلده نایب  
 اولمش در نوشیتر وان گفت که مگذار نوشیتر وان شراب دار لره ایله که  
 قوک انکه گرفت باز خواهه داد اول کیم که زرین جای بوخلده و اخذ اولدی  
 کرو و میسر در وانکه بدگانی خواهه کرد و اول کیم که کوردی غازیق ایلی  
 بعد از چند روز بر نومه کوزدن صکره ان شخص پیش نوشیتر وان در آمد اولدی  
 نوشیتر وانگ او که کلک جامهای نو پوشیده یکی جامه کرم گیش و موزهای  
 نو در پای کرده و ایامینه یکی موزه کرم گیش اشارت جامهای وی کرد نوشیتر  
 انک جامه بینه اشارت ایلی که اینها از انست که بو جامه کرم اول زرین جامه  
 وی بینه امن ارموزه برداشت او دینی دامن موزه دن قلدر بویله دیو که  
 این نیز از انست که بودنی اول جامدن در نوشیتر وان بجزید نوشیتر وان  
 و دانست که انرا بفرست برداشته است و بلدیکانی ضرورت و احتیاج  
 سببی ایله کوتر مشدر پس بنمود پس نوشیتر وان بیوردی تا حاضر انتقال  
 زربوی دادند که اگر بیک انتقال استون ورد لره قطعه بر کنه تو جو آگاه  
 شود شاه کرم کریم شاه چون که سنگ کنه اوزره آگاه و مطلع اولو  
 معرفت پیش بان و زگر مش عذر خواه اول کنه معرف اول و ننگ کرمندن

سنگ صفاک

سنگ صفاک قدر بی دل مکن انکار کنه زانکه کنایه و کمرست کنایه انکار ایله زین  
 انکار بر غیر کنایه در بلکه انکار بسیاری از ان م بر انکار کنایه بلکه کنایه انکار  
 اول کنایه دن جو قاتیق یرا خرد کرد حکایت مامون غلامی داشت مامون خلیفه  
 مامون طوطی مامون هارون رشیدک فرزند در که ترتیب آب طهارت بجماعت  
 می فرمود که آب طهارت ترتیبی انوک عهده سنده ایلی یعنی ابرق و کتیم  
 اول غلط ایلی در هر چند روز افتاب با سطلی کم جانتد صحر بر رخ کونده برکت ایلی  
 ابرق صناع اولوردی بکروز مامون با وی گفت بر کون مامون خلیفه  
 اول غلامه ایلی کاش ان افتاب با سطلی که زنجایی بری اول سطل ایلی  
 کاش بی که بود ان التورسین کاشکه هم با بغوشی بینه بزه صانک  
 صفت چنان کف غلام ایلی ایله ایلم گفت حاضر را بخیر غلام مامون  
 ایلی بو حاضر سطل صانتون الی گفت بجز بغوش مامون غلامه ایلی بجه  
 صانترسین گفت بدو دینار غلام ایلی ایکی دینار و تیر و طر بنمود تا دو  
 دینار بوی دادند مامون بیوردی تا غلامه ایکی دینار ورد که گفت این  
 سطل از تو در امان شد مامون خلیفه غلامه ایلی بو سطل سنده امان  
 اولدی شدن صکره که بو سطل سندن امانه اولدی بو وجه دینی جایز در  
 که در امان شده معناه استغنام اولور گفت آری غلام ایلی یکی امانه  
 اولدی شدن صکره انم افتاب ابرق سطلی لکن قطعه سیم بر زر خنیده ننگ مکر زانکه  
 صانتون الشمس بنده اوزره سیمی ننگ طوطی بلکه اگر کفایت مقدادی سیم ویر تا بدان یعنی  
 او بسیار آمد تا سیم ایله اول خنیه ننگ یعنی سوده و قاریخ اولاد و سبب کدن دست فنا  
 کلاه ایله تن با سلاف مال از دوده اول بنده دن مال انلافه رضا ویر تا با ملا و جان  
 انهمایه تا مقبت جان انلافه سیم بر زر خنیه دن بر بنده در حکایت میان عقیل بن

این غلام ایلی که  
 در این کتاب  
 ذکر شده است  
 در این کتاب  
 ذکر شده است  
 در این کتاب  
 ذکر شده است

ابی طالب و معاویه دوستی بود تمام و مصاحبت بر دوام ابی طالب را و علی عقیل را  
معاویه نیک اورتر سنده تمام دوستی و دوام او زره مصاحبت و اریدگی رود  
در راه سعادت شافخاری افتاد بر کون الملک موافق طریقه بر خاردوشدی  
و بر جبهه تحت شان غباری نشست و الملک فحقی چهره بی اوزره بر غبار بود  
مراد مابین لرزه بر کرد و رفت واقع اولدی و کله عقیل از معاویه بگریه عقیل  
معاویه دن منقطع اولدی و از اید شد فلس او پای در سینه و انگ فیکسته  
کلوب کنگدن ایامی جگدی معاویه عذر خواهان بوی نامه نوشت معاویه  
اعتذار ایدر که نامه یزدی بویله دیو که ای طلب اعلائی بنی عبدالمطلب که ای  
عبدالمطلبک مطلب اعلائی وی مقصد اقصای القصص وی القصصک مقصد اقصای  
القصص جیب و نشیب بر طایفه در وی اهوئی نافه کنای عبدمناف و ای  
عبدمنافک نافه کنای اهوئی عبدمناف دینی جیب و نشیب بر طایفه  
و ای منج مکارم بنی هاشم وی بنی هاشمیکه منج مکارم بنی هاشم دینی الملک گنبد  
آیت نبوت در شان شماست نبوت آیت سترک شما گنبد دو و غیر رسالت  
در خاندان شماست و رسالت غرق سترک خاندان گنبد در کجا شد آن جو  
بزدگوار بی و حلم بر و باری اول دگی اولولوق و حلم بر و بار لیسق فنده کندی بازاری  
که از رفته بشمام کرد و کل که واقع و صادر اولمشس خطا دن بشمام و از گفته بر شمام  
و سوغش سوزن بر شمام دینی حضورم با عیبه تاکی صدف ناوک کین خواج بود  
دکن کین ناو گنه نشان اولسم کرد و زوری توینی دل و دین خواج بود و سنگ اولمش  
پخته دکن بی دل و بی دین خواج اولسم کرد بر روی زمین پیش توام رو بزد  
بر یوزی اوزره سنگ اولگده یوزم بر اوزره در یعنی ساکه تواضع الیوم توام  
بر چنین خواج بود ویرالنده دینی بویله اولسم کرد مراد جنگ جو کر تبذن جدا اولمش

معاویه

معاویه

ابن کعب در حدیث نشانی بر ناوک توغش اویق و مطلقا نیز معنانه استعمال اولمور  
عقیل در جواب او بصواب چنین نوشت عقیل انوک جوابدن صواب و معقول  
ایله بویله یازدی بر همه صدقت و قلت حقا غیرانی قولگده صادق اولدی و  
حق دیک الابوقدر و ادک تحقیق من اری ان لا اراک و لا تراهی فی بونی صواب  
معاویه درم که بن سینی کوریم و سن بنی کوریم سن و لبست اخول سوء فی صدیقی  
و هم حقنک من نامعقول سوز سوزیلر دکلم و لکینی اضد اذ اجفائی و لکن  
من دوستدن مفارقت الیوم چنان دوست باکر جفا اید اذ آئی کبی عیبه و مساویه  
معاویه الیوم فی صدیق دینه لام جار یعنی سینه در دوستم ایچون معنانه اولمق جایزه  
اصدیق معقول اولور فدکنک الذی لم یکن فی فی لام جار معنانه درک  
معاویه در کافیه جا مبندق بولر مطور در یعنی کرم چون از دوست بر جگد  
کرم جگد دوستدن بر خیزیده اولا باید که کج مفارقت کیرا کر کرم فرت  
معاویه و بکوی محابرت کرایه و مهاجرت بخارستیل اید نه انکه بیدی  
معاویه و زبان بکش اید اید که کج که قباحته میان بغلیه و زبان آجه یعنی  
اولان بودر که انوک ضررندن قصد المیمه و انوک دمنه و غیبتنه سبیل المیمه  
اولان شود با تو یار جنگ اندیش چو کر یارک سنگ ایله جنگ فکر ایدی اولا بخرد ایدی  
معاویه پیش آنک جد العتدن غیری اولو که طومه مراد همان مفارقت  
معاویه ایله غیبت و ضرره قصد ایله دیکدر جد مکن در خصوصت بسیار  
بسیار خصوصتده جد و جمد ایله اندکی روی اشقی بکدار برازه حق صلح  
معاویه قوزیر اصکره بحالت واقع اولور روی بحال و امکان و قدرت معنانه  
واقع اولور بوئنه دینی اکی اول کسی حکمدر بازم معاویه با عتذار معاویه نمود  
معاویه کرد اعتذاره عودت کوستردی یعنی نکله اعتذار ایله دی و در التماس صلح نمود

معاویه

وصلح التماسک تو سبب بود و سحر از دم بل صلح فرستاد و صلح بدل عقیدت  
یونزیک دم کوندری و بنیاد عهد نهاد و عهد فی بنیاد فی قودی که بعد  
خالفقت واقع اولیه قطع عذر خواهی کن و عفو طلب شو چو فتنه عذر  
خواه لیتق ایله و عفو و طلب ایله اول رخنه در قاعده یارای یاران قدیم  
قدیم یار انگ یار لیتق قاعده سینه چونکه رخنه و نقصان واقع اول چو فتنه که  
نمانده قید او نشد و بنیاد بهم ان رخنه یکفشار زمان اگر اول رخنه کفشار بنیاد  
درست اولیه در عمارت کوشن کوشن خشیت زرو سیم انگ تغییر سینه زرو سیم  
سبی ایله مراد سوز چو سیر او نماز سه مال ایله سبی یله یکدیگر رخنه کدر کوشن  
کویج حکایت حجاج در شکار کاهی حجاج بن یوسف بر شکار کا حدیث از کوشن  
خود جدا افتاد کند و نیک شکر کردن جدا بندی تبلی بر آمد برده پیر  
بخت و دید که اعرابی نشسته کوریک بر اعرابی او تور منس و از رخنه  
خو جنبه کانی بیخند و کند و نک خود سندن بتکر دیر و شتر آن  
کرد او می جوید و شتر که انگ چو سندن او تلو لمر چون شتر آن حجاج  
آیدند چون شتر لمر حجاجی کور در بر میدند او رکدر اعرابی سر بالا کرد  
اعرابی خشمگین باشی قالدردی و گفت و ایستگیت که از این بیان  
یا جمهای در خشان بر آمد کیمد که بویا بانده در خشان جامه لمر ایله کلیدی  
که لغت برو باد که لغت انگ اوزه رینه اولسون حجاج چو گفت و پشتر آمد  
حجاج صحیح سوئله و اعرابی تک قسته کلیدی و گفت السلام علیک یا اعرابی  
و ایته السلام علیک یا اعرابی اعرابی در جواب گفت اعرابی انوک جوانده است  
لا علیک السلام و لارحمه الله و لایر کاتر شکر او خوریک سلام اچملسون و للهیک رفتی  
او سون و للهیک بر کاتی او سون از روی آب طلبید حجاج اعرابی دن آب طلبید ایله گفت

حکایت  
جنگ کانی  
مسند ز...

فرود ای اعرابی حجاج ایستد انکدن این و بذلت و خواری آب بخور و ذلت  
و نور لیتق ایله صواب و الله که من رفیق و نو کور تو نیستم و الله که بن سنگ رفیق  
و نو کور که کلم حجاج و نو آمد و اب بخورد حجاج آندن اندی و صوابی دی  
پس گفت ای اعرابی بهترین مردمان گیت صکره ایته ای اعرابی آدمی لریک  
او که کیمدر اعرابی گفت رسول صلی الله علیه و سلم بر خیم تو اعرابی ایته رسول  
صلی الله علیه و سلم سنگ رنگه باز گفت حجاج گو و ایستد چه گوی در حق امیر المؤمنین  
امیر المؤمنین علی که حقنده نه در سینه گفت از کرم بزرگوار ای اعرابی ایته کرم  
بزرگوار لغدن نامی وی در دهان نکلد انگ نامی ایغزه صومر پس گفت  
بگو سبی صکره ایستد حجاج نه در سینه در حق ه ع عبد الملک بن مروان  
آن او علی عبد الملک حقنده اعرابی صحیح گفت اعرابی صحیح  
بگفت جواب من بگوی ای اعرابی حجاج ایته ای اعرابی بنم سوئله  
ان دی گفت بدر دلت اعرابی ایته بد و نامعقول بر که گفت چو حجاج ایته  
ان گفت خطا از وی در وجود هداست اعرابی ایستد اندن بر خطا وجوده کلندر  
هر قیامت صادر اولشدر که از مشرق تا مغرب ازل بر شده است  
که مشرق مغرب دیکن اندن بر اولشدر گفت ان که امت حجاج ایته اولی  
کلندر گفت این فاسق و فاجر حجاج را اعرابی ایته بوفاسق و فاجر حجاجی  
مسلمانان کاشته است مسلمان اوز ره حواله ایله در حجاج چو گفت حجاج  
بگفت ناکاه مرئی پرید ناکاه بر قوش او چدی و او از ی کرد و بر کتره  
اوته اعرابی روی حجاج کرد گفت اعرابی حجاجه توج ایله دی و ایته ی لوص  
ای مرد ای مرد سن نه یکس سن گفت این چه سوئله است که میگی حجاج ایته سوئله  
که پرسن گفت این مرغ مرا خرداد اعرابی ایته ی بوج با که خبر ویردی که لشکری

حکایت  
جنگ کانی  
مسند ز...

بی رسد که بر شکر آید شود که تو سر آوایشان که من از لکر سرد آرسن درین  
 سخن بود اعرابی پوشورده آیدی که لشکران وی رسیدند که آنک لشکر  
 ایرشد لکر لردن مراد لشکر که معلوم لردن و وی را اسلام گفتند و حجاج سلام  
 دید اعرابی چون بید اعرابی چون آبی کوردی رنگ وی تغییرتند خوفند  
 آنک رنگی متغیر شد اولدی حجاج گفت تا وی همراه بر دند حجاج دیدی مانتا  
 انی بیلد التدلر چون روز دیگر با ما کرد چون ایرتسی کون حجاج صیاح لدی  
 بو و جی جانزد در چون روز دیگر با ما آید یعنی چون صیاح اولدی  
 بو و جی اوزره کردک فاعلی با ما اولور حجاج او کاژ مایله نهاد و مردمان  
 جمع آمدند مایله قویزی و مردمان جمع کلدلر یعنی جو اولدر بو و جی جانزد در  
 حجاج مانع قویدی بو و جی اوزره سببه اسناد اولونان قبیلندن اولور  
 بنی الامیر المدینه اعرابی را آواز داد حجاج اعرابی را آواز و بر دی یعنی طعام  
 ایلدی چون در آمد چون کلدی گفت السلام علیکم ایها الامیر ابندی السلام علی  
 ای امیر حجاج گفت من چنان می گویم که تو گفتی بنی اخیلین دینم که سن دیکر  
 و علیک السلام حجاج و علیک السلام دیدی پس گفت طعام بخوری پس حجاج اس  
 طعام برین گفت طعام تراست اعرابی ابندی طعام کشند اگر اجازت  
 بی خورم اگر اجازت ویرسک یرام گفت اجازت دادم حجاج اس اجازت ویرام  
 اعرابی پیش نشست و در آرز کرد اعرابی ایلمر و او توردی ان طعامه اوزر آیدی  
 و گفت بسم الله ان شاء الله که بعد از طعام پیش آید خبر باشد و ابندی  
 بسم الله ان شاء الله اول سنه طعامدن صکره ایلمر و کلور و ظاهر اولور  
 خراولا حجاج بخندید و گفت حجاج کلدی و ایلمر بچ سبب آید که دی روز  
 بیلمر سبب که دون کون ارنین بر من چه گذشته است بوندن بیم اوزره  
 مسرنگ

که گذشت روز نهم او کشر گفت اعرابی ابندی اصلاح الله الامیر الله تعالی صفری  
 صفری اصلاح ایلمون سزگی که دی روز شوال بیکر که دو کون در میان من و  
 تو گذشت است بنم ایلمر سنگ اور تا کده حشر امر و زافشای ان میکنی بو کون  
 انی افشایی ایلمر سین بعد از ان حجاج گفت اندن صکره ابندی ای اعرابی یکی  
 از دو کار اختیار کن ای اعرابی آکی ایش دن برنی اختیار ایلمر یا پیش من  
 باش که ترا از خواص خود گردانم یا بنم قنده اول سنی کند و خواصدن ایلمر  
 یا پیش عبد الملک بن مروان و ستم یاسینی عبد الملک قتته کونده رویم  
 ایلمر اورا گفته اعلام کنه وانی که که دیش سن اعلام ایلمر تا هر چه  
 خواصدن آن کند تا هر چه که رسترا نی ایلمر اعرابی گفت صورتی دیکر نیز  
 ان توان بود اعرابی ایلمر بر غیر صورتی دینی او کتق فکند بر سید که ان  
 است حجاج صورتی که اول تقصیر گفت آنکه مرا بگذاری اعرابی  
 صورت اخر اولدر که بنی قویه سین تا بسلامت بده یار خود روم تا  
 سلامت ایلمر کند دیار مسه بیدم که دیکر نه تو مرا بینی و من ترا بینم که کونده سن  
 ایلمر سین و بنی کورم حجاج بخندید و فرمود حجاج کلدی و بیوردی تا وی  
 اعرابی درم دادند تا که اگر از درم ویردلم وید یار وی فرستاد و در باره  
 کوندلمر قطعه و دید که بلطف سخن و حسن خطاب مرد کورک که لطف  
 سخنده و حسن خطاب ایلمر طبع ارباب ستم را از ستم باز دارد ظلم صاحب کند  
 کلدن رخ ایلمر لیمر که ز احسان و کرم کرده نیستت هر بزرگیم که احسان و کرم  
 دن لغت ایلمر بعضون سخن اورا بیکرم باز دارد سوزافشونی ایلمر آبی کرده  
 که کتوره حکایت بر ذر وجود بهر خود هرام را بر ذر وجود کند و پسوی بهرام بر ذر وجود  
 اسم باد شاه مردن بر تنگ ایلمر در موضعی دید از حرم خود کند و حرمندن

حجاج کورک که لطف  
 سخنده و حسن خطاب  
 ایلمر طبع ارباب ستم  
 را از ستم باز دارد  
 ظلم صاحب کند

بربرده کوروی که مناسب بود که اول موضع مناسب دکلدی وی را فرمود که  
 بیرون رویزد و بفرماند بیونیکه طاشه کت و حاجب را سبی تازه از بزن و قضا  
 او تو ز تازه از او و از در پرده سرای دور کن و پرده سرای قیوسن دن دور  
 منع ایله و کسی دیگر را نام برده که بجای وی بنشیند و هر چیزی که بیونیکه میزد و نایب  
 ذکر ایله که انگ بر نه نصب ایله یعنی قلان کیمه بی انگ بر نه نصب ایله دیدی  
 بهرام بوجب فرموده و پدر عمل کرد بهرام پدرنگ امری بوجبه عمل ایله اما هنوز  
 سیصد و سه ساله پیش بود اما بهرام هنوز اون اوج یایش دن زیاده دکلدی  
 ندانست که سبب غضب وی چه بود و در حاجب را بفرماند ایله که اول حاجبه پادشاهیکه  
 غضبک سببی نایدی بعد از آن روزی اندک صکره بفرموده بهرام پدر پرده سرای  
 آمد بهرام پرده بر ایله قیوسن دکلدی پرده سرایون مراد پادشاهک خاتونی  
 اولدنی سرایدر و خواست که در آید و بهرام استدی که بچو کره حاجب دوم دست  
 بر سینه وی زد ایچنی ایله بفرماند سینه سینه اوردی و نگذاشت که در آید و  
 قومیکه ابچسرو کله و گفت و ایتهدی اگر بعد این ترا درین موضع بینم  
 اگر شمدن بکره سینی بو موضع کورم سی تازه از آن است بزم سا که او تو ز تازه  
 او ورم از قیمت خجانی که با حاجب پیشین کردی شول خیانتدن او تری که  
 اولکی حاجبه ایله ک و سبی دیگر از تحت خجانی که خواهی بامن گیتی و او تو ز تازه  
 دینی او ورم شول خیانتدن او تری که استر سینه با که ایده سن این خبر بتر دور  
 رسید بو خبر بتر دورده ایرشدی حاجب دوم را طلبید ایچنی حاجب طلب ایله دی  
 و تخین کرد و تخین ایله و خلوت داد و خلعت و یردی و مرتبه اش بلند کرد ایله  
 و انگ مرتبه سینی بلند ایله دی قطعه حفظ نشاید چنان که استان او عبور  
 پادشاهیک ایچلین حفظ کر کرد که انگ استانده عبور و مرور در ضمیمه

عبور

در ضمیمه بنده و از آن نتوان گذاشت بنده و از آنکه ضمیمه خاطره خط ایله  
 ممکن اولمیه در لوم حومت غرضش که بر دولتت انگ عزتی حومتی حومینه که  
 بنده و لندز مرغ نتواند پیرید باذ نتواند گذشت مرغ پرواز ایله که قادر اولمیه  
 با لندز ایله که قادر اولمیه حکایت و زیر هو مزین شاپور شاه پورا علی هوزر  
 و زیری بوی نامه نوشت حومه برنامه بنزدی که بازار کانان در دیاکه دریا  
 بازار کالمری بار جواهر بسیار اورند چون جواهر یونکن کتور دله  
 و انرا بصد خوار دینار خریدام برای پادشاهی و اول جواهری پادشاه  
 یونک بوز بیک دینار و صاقون المشرک شینکه پادشاه انرا غنی خواهد  
 شد مکه پادشاه انرا شتمز اگر راست است اگر بوسوز است ایسه  
 فلان بازار کان بصد خوار شود مسیح و فلان بازار کان یوز بیک دینار  
 صاقون آلود هم مز در جوابش نوشت حومر انگ جوا بنده یازدی و کندری  
 صدد خوار دینار و صد خوار بیک یوز بیک دینار و یوز بیک اول قدر دینار  
 قدری نذارند بزم فقیرده و عمل قدر و اعتبار طومر چون ما بازار کان  
 جو که نیز یاز کالمق ایله ایله ز پادشاهی که کند پادشاهی کیم ایدر تو بوم  
 ایچنیز در پادشاهی کیم ایسون و بازار کانان چه کنند و بازار کانان  
 ایچنیز ایچنیز بوم و دینی جایز در نه ایچنیز ایسون لر بونده کند و گنند و چه ثانی  
 در ضمیمه بنده سینی اوردی امر غایب در قطعه نه طور نصب شاهان  
 در بیع و بیتری شاه لر منصبک اسلوب و عادتی دکلدی که بیع و بیتری  
 معاش خود اختیار کنند اختیار ایچنیز معاش کیمی قصده جو  
 ایچنیز کند کار تا جران جهان چون که شاه جهان تا جراننگ کار نی کند  
 عادت ایله تو خود بگو که در تا جران چه کار کنند سن کند و کدی دیکه تا جران

در ضمیمه بنده  
 خط ایله

در ضمیمه بنده  
 خط ایله

طومر اسلوب

گروندایش ایلیه لر بود و دینی جایز نه ایشی ایلیونه حکایت عرضی الله عز  
در وقت خلافت خود عرضی الله عز کند و تک خلافتی وقتند در مدینه  
دیواری کل میکرد مدینه منوره ده خازنشک بر دیواری با بچی ایلیه یابردی  
یهودی بکشوی تنظیم کرد بر یهودی انگ قشده نظم ایلیه که حاکم بهره  
خوار درم که بهره حاکم بکنن یوز بیک آنچه به متاعی خویده است بر متاع  
صاوتون المشر و در ادای سخن وی تعلل می کند و انگ بکسانی و بر طلاء  
بهاج ایلیه فرمود که کاغذ پارچه داری حضرت عرضی الله عز میورد که یا نکلده به  
کاغذ پارسی طور زمین گفتی بی یهودی ایلیه یوق سفال پاره برداشت  
حضرتی عرضی الله عز بر صفتی پارسی قالدردی برای نکاشت و انگ او زین  
یازدی که شکایت کنندگان از توبی حساب که سندن شکایت ایلیه لر  
حاسبند در و شکر گذران نیایب و شکر ایلیه لر نیایب و نایب که در از  
موجبات شکایت بر چهر شکایت موبلرین پر چه ایلیه موجبات شکایتند  
مراد بجور و ستم در بونده بر چه ستم ام حاضر در یا از مستند حکومت بر چه  
یا حکومت مسکنن قالی و در آخر نوشت و انگ اخوند یازدی که کتبه عمر  
الخطاب که بونی عمر بن الخطاب یازدی نه بر آن مهر رزق تک اوزه برینه بر مهر  
اوردی و ز طغر اچکدی بی رقم کرد و ز طغر یازدی اما بعد آن صولت و ولایت  
زحیت سیاست از وی اما حضرت عمر بن رضی الله عنه عدالت صولتی و سیاست  
جلیلی اول قدر در خاطر هاشمیه بود خاطر لوده او تو مش ایلیه که چون  
یهودی آن سفال پاره را چونکه یهودی اول سفال پاره بی حکم بهره آورد  
بهره حاکمه کتودی و وی سوار بود و اول سوار ایلیه از اسب پیاده شد  
اسبندن پیاده اولد و زمین بیوسید و بر او پی و و جیهودی را بتمام اولد

ایلیه لر

و بود تک آنچه سنی تمامه ادا ایلیه قطعه جو نبود شاه اعزاز سیاست  
که شاه که سیاست عتی اویجه کند از دست کتای خان ذابک کتای خنکر  
اسندن ذیلک و خورلق چکر جو ریزد شمشیر را و اسندان و ناخن چونکه اسلانک دندان  
و ناخن و ویله خورد از رو بهمان تک سلی تک و کلو کردن سله تیر و الم کور را در هم  
السا ری یلعب بالعصاف حکایت جو آنی را بزدی گرفتند بر جوانی او غریب  
طو تله خلیفه حکم کرد که دشمن ببرد حلیفه حکم ایلیه که انگ السی قطع المیل  
که از حال مسلمانان گوناوا شود مگر مسلمانان گوناوا اوله چون بنایند و  
اول جوان ناله ایلیه و ایلیه مراد است چه و راست چون خلافت است  
ایلیه حق تعالی حضرتی صول و صاخ ایلیه بنی زینت ایلیه روا  
که کرد جدا بهم از راست روا طومه که نیم صولم صاعم دن جد اوله  
حلیفه فرمود که دشمن ببرد خلیفه مگر ایلیه سوره یک انگ السی قطع ایلیه  
که این حدیث از حدود خدای تعالی زیرا بود در خدای لعل انگ  
که در سندن مساعله در آن ستمانی نیست انده مساعله انگ مسلمانک  
و کلدور مادرش همراه بود انگ مادر اول جوان ایلیه ایلیه بر خاست و  
ایلیه او زره قالی و ایلیه ایلیه ایلیه این فرزندت ایلیه خلیفه جوان  
فرزندم بدستیا ری وی روز و شب بی آرام انگ معاویتی ایلیه روز و  
ایلیه روزم و از دستیا ری او روزی میوزم و رزق انگ معاویتی الذنم  
ایلیه فرزندم جوان بختیای فرزندم مار یک جانی کبیر توحم ایلیه بر جان من  
ستم رسیده بن ظلم ایلیه کجایز نه رشته روزیم گفت اوست نیم زرقیک  
سبب و سر رشته بی انگ سستی در کلدور که آن شود بریده قومه اول نقطه  
ایلیه ایلیه ایلیه نیم زرقم مقطوع اولور خلفه کوه که دشمن ببرد حلیفه

اک المی قطع ایلموز که من این کناه را از وی در نیکد از من که بن بوکناهی  
اندن عفو ایلموز و کناه کاریکه ترک این حدیث خود روانی دارم و بود که  
کناه کاری یعنی کند و از زید رو اطو ترزم مادرش گفت جو آنکه مادر ایتدی  
این را هم می ازان کناه جان انکار بوکناه هم اول کناه کردن بری ظن ایلم  
که عواره ازان استغفار میکنی که دایم او کناه کردن استغفار ایلم  
و امرش بی خواهی و مغفرت طلب ایلم سن خلیفه را این سخن خوش جا آمد  
خلیفه به بوسه ز خوش کلدی که حکم خلاص فرمود و قطع یعنی بددن خلاص لقی حکم  
بیوردی قطع ای خوش انانی که پیش شاه دم ای سعادت او اند که شاه شهنشاه  
گاه تم از کتک خوش می زند قهر و غضب وقتی لطیف بکته دن دم اورده  
و زکین کلام اد ایلم در یک معنی معنی نماند و نماند کتک چون آب  
می اند خوب آب کبی خوب و لطیف بر کتک گورر شاه را ابی بلرتش  
چی زند شاه کتک اوزه بر لب اورور لرتش دن در او غضب در یک  
لطیف سوز ایلم و اولور حکایت کناه کار برایش خلیفه اورده و بند بر کناه  
کاری خلیفه نک او کتک خلیفه وی بقویستی که سستی بود بوسه و خلیفه  
اکانول عقوبت سستی ایلم بیوردی گفت ای امیر المؤمنین انتقام بر کناه  
عدلت کناه اوزه انتقام عدل در و مجازات آن فضل و کناه  
تجاوز ایلم و فراغت فضل و جاندر و با بیه عمت امیر المؤمنین و ایلم  
حقی پایی ازان عالی ترست اندن عالی و کرد که از آنجه بلند ترست مجاز  
نماید اول شده دگر بلند که در کجا تجاوز کتک و فراغت ایده بلندتی دن  
مراد فضل در و با بیه فرو ترست فرود آید و اول نسیه که فرود ترست تنزل  
فرو تر دن مراد عدل در حاصل معنی بود که خلیفه عالی دره لایق کلدی که

۱۲

ایلم  
فرو ترست  
فرو ترست

فضل و احسان پایداری ایلم کن آنی ترک ایلم عدل بایسته تنزل ایلم که اگر  
ایلمت بوک پایداری ایلمی در جلف را سخن وی خوش آمد صلحه ایلم  
سفر خوش کلدی و کناه وی را عفو کرد و آنکه کن سخن عفو ایلمی طوط  
عفو از کناه فضل بود انتقام عدل کناه دن عفو ایلم فضل را انتقام ایلم  
عدل در ازان تا باین زبوح برین تا زمین رحمت فضل در عدل راه و فرق  
ایلمت خصلت در زمینه دکن راه و فرق وارد در کی فضل کرد و وارد بعد روی  
فی فضل ترک ایلم و عدل تو جو ایلم و انا که از تفاوت این بود و او که هست  
اناکه بوک ایلمت تفاوت و تمدن آنکه و جود آرد در حکایت کوهی این صائم  
ایلمت تمدن بر کوهی با یکی از آریاب مکارم آریاب مکارمدن و احسان  
عفو ایلمت بر تن ایلمی کرد و او ایلمت کلدی ایلمی حکایت بخش مردن ایلمت  
حکایت ایلمت خوانسته تا وی ایلمت ادب کند عفو ایلمت تا ایلمت تا وی ایلمت  
ایلمت کوهی ایلمت ایلمت کرده ام ایلمت کرده ام ایلمت ایلمت ایلمت ایلمت  
عقل یعنی عفو و عفو ایلمت ایلمت کلدی ایلمت ایلمت ایلمت ایلمت ایلمت  
سن ایلمت ایلمت ایلمت ایلمت ایلمت ایلمت ایلمت ایلمت ایلمت ایلمت ایلمت  
عقل و عفو ایلمت ایلمت ایلمت ایلمت ایلمت ایلمت ایلمت ایلمت ایلمت ایلمت  
و ایلمت ایلمت ایلمت ایلمت ایلمت ایلمت ایلمت ایلمت ایلمت ایلمت ایلمت  
ایلمت ایلمت ایلمت ایلمت ایلمت ایلمت ایلمت ایلمت ایلمت ایلمت ایلمت  
ایلمت ایلمت ایلمت ایلمت ایلمت ایلمت ایلمت ایلمت ایلمت ایلمت ایلمت  
ایلمت ایلمت ایلمت ایلمت ایلمت ایلمت ایلمت ایلمت ایلمت ایلمت ایلمت

و نظری بر او زره و گندی نه جواب وی میداد نه بجای جواب و میریزی و نه  
 بوی نظری کرد نه که نظر ایله دی یکی از حاضران با وی گفت آنده حاضران  
 بر وی اول زره زینتی میباید با تو سخن می گوید ای پسر با که سوز سوزید و تو از وی  
 اعراض میکنی و سخن از آن اعراض میدارن گفت من از خدای تعالی شرم میدارم  
 اول زره زینتی من خداوند شرم طلبانم که بر وی نظم کنم که خدای تعالی بوی نظر  
 نمیکند سوز گمیت نظر ایله که خدای تعالی که نظر ایله قطع روی ظالم حسین که  
 بر روی ت ظالم بود نه ایله زیر اسنگ بوزک او زره آن زره فرخ در پیش  
 بگفته ده ملا ظالمیک بوزی داد و خن کشاده اولش بر فرود سویی او تا  
 کشاده شد نه خدایا که انگ روی کشاده اولدی خدایا که جانیه نظری  
 رحمتی بیفتاده بر رحمت نظری دشمن در مراد ان الله لایب الظالمین  
 حسب خدای تعالی که ظالم مجتبی و رحمت نظری اولد عن اشعار در حکایت  
 اسکندر را گفتند او چه سبب اسکندره ایند که سبب ان بود که آن  
 آتی که بولد که از دولت و سلطنت و سعت مملکت دولت و سلطنتین و  
 سعت و کثرتدن با صغر ستر و حد ایشیت عهد صغر ستر ایله وحدت شد  
 صغر گو حکایت حدت تا زنگ عهد زمان معنی سندر گفت با ستمالت  
 دشمنان اسکندر ایندی دشمنله استمالت ایله تا از عالمه با دشمنی زمان  
 یافتند تا دشمنله دشمنک عالمه سندن زمان جور دار و فراغت ایله عالمه  
 خصالت معنادر و از تعاهد و ستان دو ستر ایله عهد کشمکت تا در قاعده  
 دوستی است حکام یافتند تا در ستمق قاعده سنده است حکام بولدله  
 بایت ملک شکند در چون وی از حسن سیر سا که ملک اسکندر کرد که اسکندر  
 حسن سیران دشمنان را دوست کرد آن دوستان را دوستی دشمنه دوست

دوست دگ ایله حکایت روزی اسکندر با برهنگان خویش بر کون اسکندر  
 که تو تک برهنه کنی و گزیده لو ایله او تو روشن اییدی یکی از ایشان گفت ایله دن  
 بر سبی اینده خداوند معالی ترا ملکه بزرگ داده است عالی الله سا که بر ظلم  
 سلطنت و بر مشدر زمانه را بسیار کن آن لری چوق ایله تا فرزند آن  
 بسیار کرد تا شاک فرزند یک چوق اولالو و یاد کار تو اندر جهان بنام  
 همانده سنگ یاد کار که قاله اسکندر گفت اسکندر ایندی یاد کار مردنه  
 فرزند آن دوست خود که یاد کار آنک فرزند دکلر بلکه ستمهای خوب و ستمهای  
 دوست بلکه خوب عاقله و ایوست ستمگر در نیکو بنوده آنکس که بر مرد آن جهان  
 کرده است ایوست قبول اولمان اول که که که خصاک مرد لری او زره غلبه  
 سندر زنان بر وی غلبه کنند نه لمر آنک او زره رینه غلبه ایله که قطع جو  
 است پیش پدر این قدر یقین که بسیر چون که بر قبتده بود قدر یقین بود  
 معلوم و ظاهر دکلر که بسیر زجیل بی خود امنت یا خود مندان  
 عاقله یا عقله زره سندن می در کشت سیرت نیکو حکیم آفرزند عاقله  
 سیرت فرزند کافیر زبون جوانی ذ او بر امید فرزند آن عاقل فرزند  
 امید او زره بخون رنگ زبون اولور روضه حصارم در دخی روضه  
 در وصف موهه بخشی در خان باغستان جود و کرم جود و کرم باغستانی  
 در خانه نیک میوه خشک و صغی بیاننده در و شکوفه ریزی شان بیدل  
 در بار و درم دینار و درم بدل ایله آنکه شکوفه ریزه لکی تک و صغی بیاننده در  
 در روضه چهارم جود و کرم صبا جله نیک اوصافی بیاننده همه ایله و کن بیاننده  
 لایله جود و خشیدن بخوشت با ایستی جود مقبول لطیف برشته یلدا حان  
 ایله در بی ملاحظه غرضی بر غرض ملاحظه سنبر و مطایله عوضی و بر غرض

فتنه بود یقین دکلر  
 و بودی کایه را

این سخن است از آن  
 در این کرم و شکوفه  
 در این کرم و شکوفه



مطالبه سنسر اگر چه آن عوض نشاید می جمیل یا ثواب جزیل باشد اگر چه اول  
 عوض یا اول عوض ثنای جمیل یا ثواب جزیل اولی شامع جزیل تعظیم قطع  
 کسیت کرم که مهر خواست کرم کبدر اول کسیده که جزا و عوض ایچون دکلد  
 هر کرمی کاید از وجود هر کرم که اندن وجوده کله انکه هجرتنا و ثواب  
 اول کرم که ثناء و ثواب دن او تری اول بیع و شیرینی کیم نه احسان و وجود این بیع و  
 شرفی طوت احسان و وجود طوته قطع هر که مقصودش از کرم اکت است چونکه  
 انوک مقصود کرم دن اولور که بر آرد بجام او آزه که عالمه او آزه کموره  
 و شهرت حاصل اید باشد از هر چه بود و شهر کرم بود مرنده و کرم شهرت دن  
 خانه او بیرون دروازه انکه خانه سی دروازه دن طابشوه اولور انوک که  
 بود و کرم اهلنده او لاکر باشد که معنائی بیو مصلحه قید اولندی دروازه  
 شهر سو قایب حکایت جوادی را بر سیدند که بر کرمه سوال ایلدر که از ایچونجا جان  
 میدیج که اول نسته دن که محتاج نره ویر و سینی و بر سالان میریزی و سالله  
 اوزره دو کسین هیچ در باطن خود رغبتی هیچ کند و باطلکده بر رعوت و کیر  
 رعوت خنوت معیشته در که مراد استنا ندر و بر فقیر آن بار منستی باز یابی  
 و فقیه تر اوزره بر منت یو کینی یو لور میان گفت همیه است اول  
 جواد ایدی همیه که اصلا یو فکر بنم خاطره کله گفت من در کوشش  
 و خشتش بنم کف سنی و حاکمه حکم آن کفیلر دارد که دره سد طبع است  
 اول کفیلر که کینی طوتار که طباغ الله در مراد بود که بنم کفم طباغ ک الله  
 اولان کفیلر کیمی در تکلم بودن اولان کلام انوک حقیقت بیان ایسر اگر چه  
 طباغ هر چه میدهد اگر طباغ طوعادن هر نره که ویرد بر کفیلر میگردد  
 کفیلر اوزره کسیر اما کفیلر بخود کان دهد کی بشرد اما کفیلر

عالمه او آزه  
 کرم کبدر  
 کرم کبدر

اما کفیلر کند و سینه ویر چی ک طنتی التمز زیرا دوی العقول دن دکلد کفیلر  
 کیمی طباغ استیجی قطع کرم روزی از کف خواجه است روزی ده خد است  
 الی روزی از کف کفیلر در امارت ویر چی خدا در بر سر روزی خوار آن  
 فوش نیست از منته منی رزق بچیکر ک باشی اوزره اگر منته تو یسین یعنی  
 اعتیان ایل یسین خوش و معقول دکلد نیست او چون کاسه و کفیلر دیکر رزق را  
 خواجه رزق دیکر کاسه و کفیلر دن غیر دکلد زیرا رزق خدا در او همان نیز نظر  
 بلکه مانند کاسه و کفیلر از منته منته یکی که کاسه و کفیلر منته منته اول  
 ما من ذابته فی الارض الا علی الله رزقها صوتی دیکر بر اصفت کرده بر صوتی  
 خصوصه بر غیر بی اعتبار ایل صفت و تمییز الی قدر صفتی از روی شیا  
 سازی و معرفت آورده اما شناسالوق و معرفت بوزن بر صفت الی و تمییز  
 آموزش مراد کابینی وصف ایلشدر دکلد اول وصف بود در فرموده که فلان  
 کس سو اویست که صوتی بودشدر فلان کس سو کسور بی در نه سو ده دار  
 سو فرطی یعنی سو فرط صاحبی دکلد خود آ شریک سو فرطی دارد صاحب  
 کند و سنی سو فرط شریکی طوتار نه ملک سو فرطی شمارد کند و سنی سو فرط کابینی  
 صاحبی عدالیز و با سایر خوردنده کان کیست و سایر بی کمالیگان و  
 در آید در بلکه در نظر خود طفیلان ایشان است بلکه کند و نظرنده الی ایچون طعام  
 انک و کند می سل حاضر اولوق انک طفیلان در زیر انک سبی الی در طفیل  
 شال که در که بر غیر رعیت ایلر کیده که او یوندی در لر و کابچی سبب شایب  
 الی استعمال اولنور قطعده چون بمان برای خویش فخذ چون که بمانک  
 کند همان بر ایدیه خواجه خوان از برای درویشان خود درویشدن او تری خوان  
 فوید بند که معنی صراع تا اینکه اولندی طفیل راحت اگر نمی داند صاحب

خوان اولان خواب طفل راه در کبر لیه خورشق را طیفی در ایشان کند و سینه  
انیکر طفیل نیز از ارج نسته خالک الله در فلو تک الله اصلا نسته یوقر  
بیت کن سعید دیده بردست کس که غشند برورد کات و بس حکایت  
اعرابی بنزدیک حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه آمد و خاموش بلشت  
بر اعرابی حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه و خاموش او تو  
که دل فقو و فاقه از جبین وی ظاهر بود که فقر و فاقه خواری  
انک آکنده در ظاهر ایدی حضرت امیر اوی پسر سید حضرت امیر رضی الله عنه  
و عن جاریان رسول الله اعرابی دن سوال که چه حاجت داری که نه حاجت  
طو ترسین شرم داشت که بر زبان گوید اعرابی شرم طو تندی که زبان ایدی سولیه  
بر زمین نوشت که مرد فقیرم بر او زره یا زدی که مرد فقیرم امیر وی در اول عطا داد  
حضرت امیر رضی الله عنه و بهم که اکی صلاحان الله و غیر از آن هیچ چیز را مالک نبود  
و انن عربی هیچ نسبتی مالک اکل ایدی اعرابی یکی در آرد اساحت و یکی در  
ازار و بایستاد اعرابی اکی حلک برنی رود و برنی انداز ایدی و ایله او زره  
طوردی و دامیان دن یقاروی و از آن میانن اشفه کوره در و چند تن  
بیت مناسب حال در کمال فضل و بلاغت تمام فضل و بلاغت ده حال است  
بر قاج بیت در بریده اش کرد خوری اش ایدی حضرت امیر را بسیار خوش آمد  
حضرت امیر رضی الله عنه و همهم زیاد خوش بکری و طیف سه دینار دیگر که اوچ  
دینار دینی که از حق نسته زاده کان شاهزاده لر حنفی امیر المؤمنین حسن و  
و امیر المؤمنین حسین رضی الله عنهما شاهزاده برادر حضرت حسن و حضرت حسین در  
رضی الله عنهما در پیش وی بود حضرت امیر کشته ایدی رضی الله عنه آنها را  
بوی د ۱۵ اول دینار ردی که ویردی اعسری آنها را کبر گرفت اعرابی اول

دینار

اول دینار لری ایدی و عذر تو آهان گفت و بختدار ایدر که ایدی یا امیر المؤمنین  
دینار اعرابی ترین اصلیت من کرد آید ای امیر المؤمنین بی اصلیت منک غنی کی  
الماک و برقت و کندی حضرت امیر فرمود حضرت امیر رضی الله عنه بیوردی  
سودم از حضرت رسالت صل الله علیه و سلم فرمودند حضرت رسالت دن صل  
سودم بیوردی در بر حجه کل ایدر ما حجه یعنی قیمت هر کس یعنی چو کنگ قیمتی  
هر ایدر حضرت که ویرا ایدر اول نسته تک مقدار ایدر در اول نسته آتی زینت  
هر از ناسن افعال و بدیع اقوال خوب فعل کردن و بدیع و طیف قول کردن  
ما حجه قیمت مردن اوسیم و زراست مردن قیمت سیم و زردن و کلدر  
مردن بقدر هر است هر کس قیمتی هر مقدار ایدی در ای ایسا نده که  
بسیار ایدی چو کنگ بنده که هر نسبتن قدرش از خوابه بسی بیشتر است  
انقدر قدر سندن چو کنگ زیاده که روی بسا خوابه که از بی حسنی  
ای چو کنگ ایدی که هر سز لکن در ره بنده و خود بی سیرت کند و کنگ بنده کنگ  
طریق و خونیزه مغلوب و دوند که هر کنگ با سینه ایدر نخر حکایت  
عبد الله من جعفر رضی الله عنهما منقولست جعفر ابن عبد الله دن رضی الله  
عنهما منقولدر که روزی عیبت سو کرده بود که بر کون سو قصدن ایلش ایدی  
در کستان قوتی فرود آمده بر قومک خو کالغذه قونش ایدی غلامی سیلیج  
سیان انه بود بر سیاه غلام انک اول کنگانک حافظ ایدی دید که قرص  
انک قیمت قوتی وی آوردند عبد الله کوردی اول غلامک قوتی ایچون  
اوچ نان قرص کتورد لر سکی ایجا حاضر بود اتفاق اول دم آنده بر کنگ حاضر  
اولدی غلام یک قرص بوی انداخت علام بر قرص اول ایت ایدی بخورد  
ای ایدی بس دیگر بر اینداخت هر کنگ برنی دینی ایدی از این بخورد کلک دینی دیگر

دینار

دینار

پس دیگر آرم بوی اندخت صکره بر نی دینی که اندلزام بخورد کل ایله  
یله عید الله رضی الله عنه از وی پرسید غلام دن بعد بقدر یعنی اندخت  
سوال ایله که هر روز قوت تو چیست که هکون سنگ قوتک ندر کف این  
دید ایله بوی که کورد که فرمود که جو این نفس خود ایناز کردی بعد الله  
بپور دیگر قرض لری چون کذون نفک او زره اجتناب ایله ک ایناز بوند  
بنام عشق دینی جایز در گفت این دین زمین غلام ایله بوی کوب بوند  
غزیت بخیر چنین کان می برم بوی صلواتم که از مسافت دور آمده  
است که بعد مسافتن کشتار و کرسنه است و آجد روح استم که انکر  
بگذارم استم که آنی ام قوم بگفت امروز چه خواهی خوردی پس عید الله  
حضرتی ایله بوی که یک کف گفت روزه تو ام داشت غلام ایله  
طوتمق استم عبد الله رضی الله عنه با خود گفت عبد الله رضی الله عنه  
ایله که خلق در سخا مراد سخا ملالت کنند خلاق جمع می سخا ده  
اسراف ایله پس دین بوی علامت ایله و این غلام از من می ترست  
و بو غلام پس ز کرد بنین آن غلام و کستان اول قول و کستانی و هو  
در انجا بود هر آینه و حرمه که او داده ایله جمع می صلواتن ایله پس غلام  
ازاد کرد پس قولی ازاد ایله و انما را بوی شنید و انری اگر بخشد  
قطعه نفس که را یک دو بعد و آن کلک بقستی بر کی لقمه نان ایله  
بر سک نفس که که کرد ایناز کند و تک نفسی کلبی روزره هر کس  
اختیار و تقویم ایله که بوند فی المنل ناید وضا اکثر اول کسند او  
خواه کانرا به بندگیش او را لایق در اخذ اول بندگی بوند گفته او را ایله  
یعنی آنک بوند بسوز دین سر در شایک معنی بو مهره قید اولدی

اینکه از حضرت  
نور او در این

را از این

کایت در مدینه عالمی بود عامل مدینه و منورده علی ایله عامل بر عالم  
و اردی و در جمع علوم دینی کامل و دینه منسوب او آن علو کت جمعند  
کامل ایله روزی گذشت بداری حسین افناد بر کون اسپر حلب خانه  
که گذر واقع اولد کینز کی دیدغینه ایر لیمی بر کینر که کوردی حسن صوت  
عزیزت تا عید بود که حسن صوت ده یغرت تا عید ایله یعنی اندن ایواید  
و حال صوت حیرت جو شنید و حس صورتده حیرت خوشید ایله  
اندن خوب ایله تا عید زهره در شبته جمال و فرقت زلف و حال او  
شد انوک جمالک اشفته سی و لیف خالینک فریفته سی اولد مراد انوک  
عاشق و شنید ایسی اولد دیگر از سماه عیاش رحمت بختی بهو ای سی  
درد انک ترغ و غنا شک سما عدن وجود رستی عدم صواسته ایله  
مراد سما عدن بوند سماه اصطلاحی که صوفیون باینده مشهور در سماه  
نوازش و انوک نویسی استماع انک ایله استماع اشک از مضیق بخردی  
عاشق لقمه مضیقند راه قسوت سرای بخودی سپرد بخود لقمه بر لقمه  
کندی مراد عقلدن دور اولوب جنون وصول بولد دیگر قطعه خوبی  
روی و خوبی او از روی خوبن و او از خوبنی به بر می بر نهادل  
هر برسی قرادتی وادی کوکل الته در چون شود هر دو مجتمع جمع در یکجا  
چونکه کسی بر بده جمع اوله کار صاحب دلانی شود شکل صاحب دلکر  
کاری و حال شکل اولور لباس و انایمی بیفکند مذکور علم انا لقمه  
بلاسی روایمی پوشید و رسوالق بلاسی کیدی و خلیع العذار در کوی و بازار  
مدینه مدینه تک منوره حله و بازار بوند خلیع العذار کزیدی خلیع العذار  
و منی و بی پروا دیگر عذار بوند یولار مخاسنه در خلیع چهار کس

اینکه از حضرت

نور او در این

را از این

بیت عشق که چه نشان بخت بدست نزد عاشقان سعادت ابدست  
 دوستان بلاامت او برخواستند و ستر اندک ملامتی قالدگر یعنی ابی  
 ملامت آنکه بزود اندک اما هیچ سود نداشت اما هیچ فائده طوطوی زبان  
 چالیس بین کلیت تکلم بود انوک زبان حال بوکله یا تکلم ایدی و بیان ترانه  
 مترنم و بو ترانه می ترنم ایدی ترکیب معنایی بود و انوک زبان حالی بوکله  
 ایله تکلم ایدی و بو ترانه ایله مترنم ایدی و عیبیه زین گونه که جلوه آن دلاویز کند  
 اول دلاویز که بونک کی دن جلوه ایله عاشق به زبلا چکونه برهنه کند عاشق  
 بلا دن بجه برهنه ایله یادست ملامت گشان در کوشتم که لکر ملامت بنم کوشتم  
 ده یاد در لیکن باوی که انشم تیز کند اما انک کی بر باد در که بنم انشمی تیز و زیاده  
 ایله بند چه نوز آمد این نکته در کند باد که عشق آتشست ای پسر بند باد این  
 قصه را بعد الله جعفر را نیندی رضی الله عنهما بوقصه جعفر او علی عبد القهر  
 ابرش دردی لر رضی الله عنهما صاحب کینر کرا طلبید کینر که صاحبی طلب ایلدی  
 و بجهل هر آدم کینر که که بچید و کینر کی فرق بیک اجته به صائقون الی و فرمود  
 که تا بهمان صوت که آن عالم بسماح آن گرفتار شده بود و بعد الله کینر که بیوی  
 که تا همان اول صورت ایله که اول عالم انک سما عنه گرفتار او گوش ایدی  
 نفع کرد ایلدی بر سید که این را آنکه آموخته عبد الله کینر که سوال ایلدی  
 بونی کمدن او گرفتار سن گفت از فلان مغنیه کینر که ایدی فلان مغنیه دن  
 او کوزدم او را نیز طلب کرد عبدالله ابی دینی طلب ایلدی بعد از آن عالم را  
 بخواند اذن صکره اول عالمی او قوی و گفت میخواهی و عالمه ایستد اترسین  
 آن صوت را که شیفته او شده اول صوتی که انک شفقتی بی گوش سن  
 از استاد آن کینر کی بشتوی اول کینر کل استاد دن استماع ایلیسن سوئند

اینجا که می خواند  
 در کوشتم که لکر  
 ملامت بنم کوشتم

اینجا که می خواند  
 در کوشتم که لکر  
 ملامت بنم کوشتم

بوقار بوده که واقع گوش در ساکنه هر قنده اول آن صوت در گفت بلی عالم  
 ایدی بلی استرم پس آن مغنی را بود بر عین الله اول مغنیه بیوردی  
 تا بیان مغنی کرد اما اول صوت که ایله یعنی ایلدی عالم بخود افتاد عالم انک  
 که تنزدن بی خود بشدی چنانچه اکلین که تصور ایله کردند مگر مرد تصور  
 ایله کرد و اربسی الی عبد الله بن جعفر رضی الله عنهما گفت عبد الله بن جعفر رضی الله  
 عنهما ایله دیدید که ما بکشتن این مرد در کتافه افتادیم کور و کوزدی که بود در  
 مسلاک سببی ایله بزرگنا هر دو شک بعد از آن فرمود اذن صکره بیوردی  
 تا سب پر روی وی زدند تا انک یوزنیه صور بود تا بخود باز آمد تا که و کوشتم  
 ایدی گفت ما ندانسته بودیم بعد الله ایدی بزرگنا ایله که تود عشق آن  
 که سن اول کینر کرا عشقندن بدین مغنیه رسید به با شی بو مرتبه  
 ش اول این گفت و الله عالم ایدی و الله که آنچه بنها نشت بیس  
 است که او حالت که بنها ندر اذن زیاده در که اشکاره اولد بر سید که فی  
 ابی این صوت را از کینر کی نیز بشتوی بعد الله عالم صورتی که استرم ایسن  
 بصوت اول کینر کین دینی استماع ایلدین گفت این اشک را از غری سیدم  
 عالم ایدی کور دی اول صوتی که بر عزیزین استدم که عاشق او نبودم که انک  
 ای دکل بو بودی و کل دیدم بر من چه کدشت بنم اوزه دیکه زجر و ایلدی بی  
 حال و کوشم اکل عن کور دی اگر از لب و دهان عشوق خود بشتوم اگر کند  
 او شک لب و دهان دن استماع ایدم حال من چکوندن بودیم حالیم نجه اولوز  
 ای سیده بکر و نیت برابر اولد بجه عشوق دیدی بر سید که اگر وی را بیتی  
 سما بی عبد الله عالم صورتی که اگر افی کور کسن اکلدی سن بکر نیت و گفت  
 اکلدی نیت گفتی که شناسی که ببرد از تو اول و دین ایدیکه که

الکرم سن که سندن دل و دینی کیم الیدی و الله که در افاق خوارانشانم و الله  
که عالمه اندن فری اکلان بنو سو تا کنگر را ایرون آوردند عبد الله سوری تا  
کنز که طش کتور دلم و تسلیم وی کردند و اگر تسلیم الیدی لم گفت این مر تراست  
عبد الله آمد بوی کنگر و الله در وی جو کبوشه آرد چشم نظر کرده ام و الله اگر کوشه  
چشم گدن بر ایله نظر نمائش آن عالم در دست و پای عبد الله ضعی الله  
افتاد و لغت او عالم عبد الله کنگر ضعی الله غنم دست و پایش و شدی و الله  
رباعیه ام ز کرم بروی کارم آوردی که مگدن اشک یوزینه آب کتور که  
بسی که و بنی غرض و وقار ما ای شد در ک و ز موع فراغ کینار آوردی و قال  
سوی گدن بی کتاره کتور که بحس جانانکه فرافندن خلاص ایوب بی و الله  
ایر شد در کنگر بم دل هم فکار آوردی بنم غدن فروج قلبه چه کتور که خواهم نده  
اشکیار آوردی بی ای اشکیار و کریان هم خواب کتور که بدل مضاف در کنگر  
کاف فارسی ایله فروج محتاد مراد یونده بنی الام و شد آیدن خلاص ایله  
هنوز سرور و وصل ایله که مگر رسین است کنگر را کنگر است بیس کنگر  
النی طوتی و بخانه خود روان شد و کند و خانیسین روان اولدی بیست  
چه خوش باشد خیال آن دو عاشقی که در خلوت شوند با هم موافق  
عبد الله غلابی را فرمود عبد الله پر غلامنه بیوی که چهل هزار درم ایله  
که قرق بیک آنچه آل ویوری و باینان بده و المره ویر تا بجهت میست  
تا بجهت ایچون عیاری بزطاهوین آن نه نشیند از کنگر خاطی اولدی  
او تو زیه عیاری مراد الم و غم در و بغاغت خاطر از کنگر سمع شد  
و فرغ خاطر ایله بر بی بیله نین سمع اولدی حکایت عبد الله جعفر را  
معاویه جعفر او علی عبد الله معاویه زمانده از خزانه بیت المال

ایضا در کتب  
تاریخ  
و کتب  
تاریخ  
و کتب  
تاریخ

نشیند سندن هوسال هزار درم میدادند مومل اون کتوره یوز بیک آنچه  
در الیدی جو نوبت کنگر بزر رسید جو کنگر نوبت هوسال از نوبت نوبت  
سج هزار هزار درم یک نوبت ایچ هزار هزار درم ایچ هزار درم ملامتش کردند  
و ملامت ایله کنگر که این حق محمد مسلمانست بوال حج ماملمان کنگر حقیدر  
هر ایک کس میدهی بخون بر کس و بر کسین گفت من این همه را آید  
ک بوبل مانی محتاجان اصل دینه میدهم مدینه منوره خلقک محتاجین  
در درم دیزا که وی هیچ چیز آید که عبد الله صغیر نسته بی از باب حاجا  
ایچ نیند آید حاجله حاجندن در بیخ طوتماز و بهمان از وی کس ایچ  
اه فرستادند و عبد الله ان طغنی بر کس بی کدن ایله بیل مدینه منوره  
در در تار تار شخص احوال او نماید تا آنکه احوالی شخص کوشته و بست ایله  
درت یک ماهه برای مقداری مدته حور آخوف کرد و جمعین و ف  
الیدی چنانکه بخلین که گویند بقرض محتاج شد ایله که قرصه حاج  
ایله و طعه اگر بدست کیم او فتنده جهان یکسر از جمع جهان کر یک  
دو شبه جهان چه باشد و صد بار از جهان هم پیش جهان و یوز نوبت  
کجهان دن زیاده اولور عی کر یک فتنده لاکشی در که جمعین بدل  
کجهان شود دل در ویش ریش از آن حسرت در ویش قلبی جهاندن  
مال کس تمدن بخون بحس و اولور که عمت کیه جو دش خونه  
دیش به کنگر انوک جو دی کیه سی در ویش نوبت سیدر که اندن حوم  
و کنگر کتایت خلیفه ایفاد در نوک حسرت و شوکت خود میر اند بقداد  
کس کنگر و کنگ حسرت و شوکتی مو کنگر سور روی نوک کنگر  
کس اولان عکر خاص در حوا حسرت و عظمت کدر دی و کنگر دیوانه

و کتب  
تاریخ  
و کتب  
تاریخ

پیش وی رسید بعد دیوانه اندک او کنه ابرشید و گفت ای خلیفه عنان کشیده  
 دار و ایته ای خلیفه عنان کشیده طوت عنان دین کن در که در مدح تو  
 سبیت گفته ام که سنگ مدحده اوج بیت دیشم گفت بخوان او تو  
 دیدی بخوان او قودی خلیفه را خوش آمد دیوانه نک ایاتی خلیفه به خوش  
 دیوانه خواند دید دیوانه چون آبی کوردی گفت سر آسه درم عنایت کنه  
 ایته ای با که اوج درم عنایت ایله تار و عن و خوما خوم و سیر بخوم تار و عن  
 و صلاتون الم و طویله بیم خلیفه فرمان داد خلیفه بیوردی تا بفر  
 بیتی خوار درم دادند تا بحر بیتند او تری دیوانه صحرار درم  
 ویردر قطع چون دل فاقد زور کند بر سخن وری چونکه خوار این  
 سخن و ز اوزره زور و هجوم ایده که مدح باد شاه سخن و رکند  
 اگر سخا و نلو باد شاه مدح ایله مدح چون کریم بود کز شعر او مدح چون  
 کریم اوله اگر ایله شوند جبریت را خوانند کوه و حد ستر است هویت  
 بر کوه خزینه سی و بره لایق در حکایت ابراهیم بن سلیمان بن عبد  
 الملک بن عرفان او غلی عبدالملک او غلی سلیمان او غلی ابراهیم کوه  
 ایدر در آن وقت که نوبت خلافت اول وقت که خلافت نوبتی  
 از بنی امیه بنی العباس انتقال یافت بنی امیه دن  
 العباس انتقال بولد و بنی العباس بنی امیه را بی گرفتند و می کشیدند  
 و بنی العباس بنی امیه بی طوتد لر و قتل ایله لر من برون کوفه بن کوفه  
 بر بام ساری که بهر اشرف بود بر ساریک طای اوزره که صحرا به مشرف  
 حاله ایته نشسته بودیم او تور میشدیم دیدم که علمهای سیاه کور و مکر سیاه  
 علم از کوفه برون آمد کوفه دن طاشره کلدی در خاطر من چنان افشا

در فرق خوار  
 سخن و رکند  
 کوه و حد ستر است

م خاطر من ابلخین شدی که آن جماعت بطلب من می آیند که اول جماعت  
 بطلب انکه کلور لر از بام فرود آمدن طامدن اشغه کلدم و حکم و آر بکوفه  
 آمدم و متفکر و متفکر بی کوفیه کلدم صحیح کس را نمی شناختم هیچ که بی اکلدم  
 پیش وی بنهان نمودم که انک قند بنهان اولام بدر ساری بزرگی رسیدم  
 اولونک ساری قبوسنده ایرشیدم دیدم که می مردی خوب صورت سوار  
 سواره کور و مکر خوب صورت بر کوه سوار اولوب طومش و جمع ارغلامان  
 امان کرد او در آمدند و غلامدن و خادمدن بر لولوک انوک چور سینه  
 اولمش سلام کردم سلام ویردم گفت تو کیست و حاجت تو چیست  
 ای سن کم سن و سنگ حاجت ندر کفتم مردی ام گریخته از خوف خصمان  
 ام کند و خصم لرک خوفدن فرار امشس بر کسبه ام منزل تو پناه آورده  
 منزل لکه التجا کتور مشم بر منزل خود برد چونکه بنی کند و منزله التدی  
 و لر بی اشتدی و در جوره که نزدیک خوم وی بود نشاند و سوال حجره ده  
 حومه و تب ایله او تور توی چند روز اجا بر پنج کون آنده به بقرن  
 ایورک بر حال ایله هر دو دست نذر اشم حونه بی که قبول رک طومانم  
 ابراهیم و مشارب و ملا بس طعالمردن و شیر تلردن و لباس لردن همه  
 شش من حاضر کرده بود جمعیت بنم قتمده حاضر امش ایله و از من هیچ  
 رسیدی و بدنن همچو نسته سوال امزدی و هر روز یکبار سوار شدی  
 کون بر کوه سوار اولوردی و زودی آمدی و تر کلوردی یکروز  
 رسیدم بر کون آنده سوال ایلیم که هر روز ترا بی ایلم سوار دشوار  
 کنستی کور ورم سوار اولوسین و زودی آیی و تر کلوسین بخاک  
 ایته کدر سین گفت اول بزرگ ایله ابراهیم بن سلیمان پدر من کشته است

در فرق خوار

سیمان اوغلی ابراهیم بنم پدری قتل ایلشد رشید مکه درین شهر نمان شد  
است اشته مکه بوشکرده پنهان اولمشدر هر روز می روم بیکدیگر بامید  
هر کون کیدرم اول امید ایلکه شاید ویری بیایم شایدانی بولام و بقصد  
پدر خود رسام کند و پدرمک قضا صسته ابر شدرم چون این را کشیدم  
بوسوزی اشتهیم از ادمار خود در بخت ماندم کند و بدخت نگدن بجهه قال  
که مرا قضا بمنزل کس انداخته که بنی قضا بنی حکم الهی بر کونک منزله افش که طاری  
منستت که اول نیم قیامک طالبیدر از حیات خود بیدرم کند و چاکدن طریدم  
قطع ایلدم آن مرد را از نام پدر وی بر سیدم اول که ایلکه پدر تک نامند  
صوردم و اشته که راست می گوید ایلکه راست ایدر کفتم ای جولو  
ایدم ای خواند ترا در دنیا من حقوق بسیار است بنم ذمتک و شک  
حقوقک و آرد در حاجت بر من که خصم ترا بگویم بمنوزه ربه و اجده که  
خصمک ساکه کو مترم و این راه آمد و شد را بر تو کوتاه کردم بولکل کیمک ط  
شک اوزه که کوتاه ایدم مصدر اوج نوع اوزره در برسی کند و صغیه سی  
در آمدن و شدن کی برسی ماضی صغیه سی اوزره در کرک و او عاطفه  
اولسون بو قله اولان آمد و شد کی که آمدن و شدن معنی در برسی دنی  
ام حاضر صغیه سی اوزره در که بولتقیه واقع در عوی برای عشق ز سر  
قدم بازار زوی بر آن تک و دو میکندم انگیدن و دویدن معانه در  
و او عاطفه و او عاطفه نیز واقع اولور ابراهیم بن سیمان بن سیمان  
ابراهیم بنم چون پدر خود از من بخواه کند و پدرمک تانینی بندن استه از  
نگرد بندن بوسوزه اعتقاد ایلدی و کعت و ایتدی معانی که از حیات خود  
آیدی بکنر که کند و چاکدن طاریش و او صامشس میخو آچی کارین

ببرکتی که در این  
کتاب است که در این  
کتاب است که در این  
کتاب است که در این

استرسنگه بو مختدن خلاص اولاسن کفتم لایتم ایلد کلد که سن در سن  
و اتمن او را کشته ام و الله که آبی بر قتل اتمتم و نشانهار آ باز کفتم و بدنگ  
زین نگرینی آشکار آ دیدم و اتمت که راست میگویم بیلدیکه کرچک دیدم زنگی  
بر افر وقت آنک روینگ زنگی شکل لندی و چشمان وی ترخ شد و اتمتم  
دری قیزدی مراد غضبناک اولد دنگدر زمانی سر در پیش انداخت  
در زمان باشی او کت بر آقدی یعنی فکره و آردی و بعد ان کفت و اندن صک ایتدی  
و با شد که پدر من برسی تر اولاکه بنم پدرمه ایرنه سن و اک اندک مغلک  
اولاسن و از خون خود از تو خواهد پدرم کند و قانی سندن استمن  
شمار می که ترا داده ام بن سنول آمانی که ساکه و میرشم باطل کنم باطل و تو  
میرم بر خیز و برون رو خالق طاشره کت که از نفس خود ایمن بیستم زیرا  
و کسندن ایمن دکلم میاد که کوزندی بتور سام اولمیه که ساکه بر  
پدر ایشدرم پس هزار دینار عطا فرمود پس هزار دینار عطا بوردی  
کفتم و برون آدم بیک دیناری قبض ایلدم و طاشره کلام مشوی  
و از آ جو انگری بیاموز ای جوانمذ جو انم دک اکون زمره آن جهان ندی  
موز جهان مرد لرندن مردک اکون درون از کین کین جو بان نکره آ  
کین طلب ایدجی لکر کینندن حفظ و خالی طوت زبان از طعن بگو بان  
و آرد بگو ی که طعن انگدن زبانکی حفظ و پاک طوت نکوی بی کن بان  
و آتو بگرد ایلک و لطف ایلکه که او ساکه قباحت و ضرر ایلدی کر آن بد  
اقبال خود کرد زیرا اول بد و قبا حندن کند و نک دولت و سعادت  
و ضرر ایلدی ساکه اصل از بان ایلدی جو آیین نکو کاری کنی ساز چکر  
و مالک عادتتی ساز و ترتیب اید سن نکور و بجز بتران نیگو پی باز اول ایلک





و همراه رفقه خردۀ بانصد دینار در وی رفقه ای بر کس کوندردی که  
آنکه اینچنین بشی یوندر دینار و اردی با خود کفچه گنده بپوشم خوگز قفقه  
تر بر من بگذشت است هرگز بوندن عجب که بر قفصه باک واقع او ملت  
این را خفیه از مجلس شاموت خواج ساخت بونی تا مونک کل نه خفیه  
کوگراد بوقصد تمامون خلیفه بیان ایلم کرد و بکدر پس چون پیش روی  
پس چونکه تا مونک گفته گندم گفت از کجا میرسی ای اصمعی تا مونک اندک قشدر  
سین ای اصمعی گفت از پیش کی برم ترین کسی از اجداد عرب عرب قبیل  
گری که بر کس که قشدر کلوزم دیدم پرسید که آن کسست تا مونک عبور  
اول کج در کفنج تودی که مرا از علی و مال خود بهر دور ساختند است اندم بر برد  
بسی کند و نک علی و مالند نه تقیبالوا بلی شرد و از رفقه را با صدمه پیش وی نهاد  
و اول رفقه بر کس ایلم آنکه او گفت خودم چون صرع را بدید زین وی  
چونکه شاموت صرع می کوردی آنک زکی متغیر اولدی و گفته و اندر  
بهر خفیه منست بوقس پنج فریگه هر یایله در میخی اجم آنکس را طایر  
اول که طلب ابد کف ای امیرالمؤمنان تا مونک اندم ای امیرالمؤمنان و آنک  
من شرم میدارم و آنک که بن شرم طوترم که بجهت بعضی از کلمات  
کس از سال آتد کل کس که لمون بوقصد نک سبی ایلم خوبی بخاطر وی را تا با  
آنک خاطر به رفوف بول بولد تا مونک یکی از خواص خود را گفت تا مونک  
خاص بر تری بر نه اندری که همراه اصمعی برو که اصمعی ایلم یوری چون آن  
مرد را بسینی چون که اول کس بی کوره سب بکوی که امیرالمؤمنان  
ترا ای طلبید دی که امیرالمؤمنان سخی استر آنکه تن قد بوی رس  
آنسز که اکابر شاموت و اجم ایرشه یعنی رفوف و لطفله سوبله چون آن

در احاضر آمد چون که اول سخی که حاضر کلدی تا مونک با او گفت  
تا مونک آنکه دیری چون توان شخصی سب اول شخص کلدی کل سب که وی  
روز پیش ما آمدش که دوزکی کون بزم قتمز کلدی و اطهار رفوف و فاقه  
از وی رفوف و فاقه اطهار را ایلم کرد این صرع را بود اجم بوقس سب  
وردی که تا صرف معاش خود کنی تا کند و معاشک صرف ایلمه سب بیکتیت که  
اصمعی پیش تو فرستاد بوقستی که اصمعی شنک قنک کوندردی اول بیت سب ایلم  
از او بود ای اول کس که و بردی گفت اول کس که اطهار رفوف و فاقه  
اول دور کردم در کون کون که رفوف و فاقه اطهار را ایلم در رفوف کفتم ام  
ان سوبله لیکن بخوا سب که استمد که قاصد وریا باذ کردم  
قاصد خنی کور و دوندیم قاصد خبر می مگر چنانچه من امیر را ز کرد ایلم  
ایلم که امیرالمؤمنان بی کور و دوندی سب سب سب سب کوندردی  
ایلم که کوندردی سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب  
تا مونک بیوردیکه اول کس به هزار دینار و بردی رفوف کفتم یا امیرالمؤمنان  
بیا ایلم یا امیرالمؤمنان مرد ربه عطا یتر با وی سخن کردان بی بو عطا ده دی  
ایلم رفوف تا هزار دینار بوی و طهر تیز تکمیل کرد تا مونک بیوردیکه تا آنکه  
بسی دینار تکمیل ایلم در یعنی بی یوز دینار رفوف و بردی که بیک دینار اولدی  
ایلم رفوف تا هزار دینار خود کرد ایلم و اولدی کند و مصاحبی نه استند  
ایلم کف صاحب کرم چون بی رفوف تکمیل صاحب کرم که کج چونکه در سفر اولدی  
ایلم رفوف کرد در بندد اگر قوسنی یا غلبه قنق لغدت و قدر سن بقصد صای  
ایلم رفوف تا مدخل از آنست اما مدخلک قیو یا غلبه ایلم تا درک عمیاه در رفوف  
ایلم رفوف کور در کسب شنک باشی یا غلبه سب مدخلک عادی در رفوف بندد

ایندگی کی قیوسی بنی ایلم مدخل فلسک حکایت حاتم طایمی را پرسیدند  
 حاتم طایمی به صورتی که سوک از خود میزد که سوک کند که سوک کردی  
 گفت بی بی کوریم یک روزی در خانه غلام یتیم فرود آمد بر کون بریتیم  
 غلامک خانه سیند فونیم و وی ده کوسفتند داشت و اول قول او کوسفتند  
 طو تادی فی الحال یک کوسفتند بکشت و بخت خوری بر قویون بوغشو لری  
 و بشوردی و پیش من آورد و بنم او که کتوردی مرا قطع از وی خوش آمد  
 اندن بر پاره بکا خوش کلدی بخوردم و کفتم بیدم و ایندم و اند این بی خوشتر  
 بود و الله بواره زیاده لطیف و لذیذ که خط ایدی غلام بر وقت غلام بنم  
 استماع ایدی ب طشوره کتدی و یک یک کوسفتند را بکشت و بر بر جمیع کوسفتند  
 بوغش کدی و آن موضع بخت و پیش من آورد و اول مقبول یری بشوردی  
 و بنم او که کتوردی و من از آن آگاه فی و من اندن آگاه دکلم چون بیرون  
 آمدم که سوار شوم چون طشوره کلام که سوار اولام دیدم که بیرون خانه کور  
 خانه نیک طشوره سنده خون بسار ریخته است بوق قان دو کلتش در  
 پرسیدم که این چیست غلامه صورت مکنه بونم در گفتدوی کوسفتند  
 خود را کشتند انده اولند ایند که اول غلام کند و بک جمع کوسفتند فی بوغش کدی  
 و بر املات کردم که چرا چنین کردی که بخون بویله ایلدک دیو آبی ملامت ایلام  
 گفت سبحان الله غلام ایدی سبحان الله یعنی تعجب حال کور ترا چیزی خوش  
 آید سا که بر نسته خوش کلام که من ماکم کن یا شتم که من اگر ماکم و در آن بخند  
 و آنده بخلیق ایدهم این رشت بستر باشند بونسته سیرت لکدر بود چه دینی جای  
 بونسته بر قیج میر طو تدر در میان عرب عرب او تاسنتن پس حاتم  
 پرسیدند پس حاتم صورتی که تو در مقابل آن چه داری که سن انک مقابله

نه

که در دک گفت حاتم ایدی سیصد شتر سرخ موی و پانصد کوسفتند اوج  
 بوز قران موی لودوه و بیش بوز قیون و بر دم کفتمد پس تو کورتر باستی حاتم  
 ایدی بر پس سن کریم کر اولور سین گفت عیها حاتم ایدی عیها من است  
 وی هم چه داشت داد اول غلام جمع ماکم کن و بر دی و من از ای و اشتم و من اندن که  
 ماکم بود و دینی جای زرد ماکم ایلم از بسیاری اندکی پیش ندام تر و آفرینند و ن برشی  
 ایلمدن غیری و بریدیم **قطعه** چون کدی که نیم نان دارم چون بگرد که نیم نان ماکم اول  
 غلامی دیدم خانه خویش اول نیم تانی تمامه کند و خانه سندن محتاجه و بره  
 بیشتر نان بود که شاه جهان اندن زیاده یک اولور که شاه جهان  
 دیدی از خانه خویش کند و تک خوینه سندن بر نفعن و بره  
**حکایت** شاعری بتوقع فایده بر شاعر فایده و احسان امید ایله بدر خانه  
 من بن زانده آمد زانده او غلی معنک خان مسیح و سینه کلدی چند روز  
 ایلم بود اول شاعر بر پنجه کون انده او کدی مجال بار نیافت معنک حضورینه  
 و از غم اجازه مجال بولدی از باغبان وی التماس کرد انک باغبان ندن التماس  
 ایلم که جو معنک بیایغ در آید که چون معنک باغبان کلامه در کنار آب نشیند  
 و آب کنار زنده او توره مرا آگاه کن بی خبر آرایله چون آن وقت رسید  
 در اول وقت ایرش دی باغبان و بر آگاه ساخت باغبان آبی خبر دایر  
 ایلم شاعر این بیت را بر کشته یاره نوشت و باه ب در آید اول شاعر  
 ایلمی بر کشته یاره سینه یازدی و صویه ویردی **شعر** ایبا جو معنک  
 ایلم ای معنک جو دی معنه نیم حاجتی ستر ایلم نایح امر حاضر در  
 ایلمی مناجات اندر که معنک باغبان در مناجات حقیقه سر  
 ایلم فاکلی ایلمی سوک شفیع معنه نیم چون سندن غیری شفیع

کسب ایلم  
 ایلمی و از خود ساخت  
 منسوب به شاعر  
 ایلمی  
 ایلمی

بو قدر چون غنچه پاره پیش من رسید چون تخته پاره معنک او گشته بر شدی  
فرمود تا آنرا بگرفتند بیوردی تا آنی طو تر چون انزلی خوانند چون اول بیستی  
او قودر شاعر را طلبید شاعری طلبی ایله که وده بداره زربوی داد واکر  
اون بدره استون ویردی و آن تخته پاره در زیر بساط خود و اول تخته پاره بیستی  
کنده بساط طنگ التسه قودی بدره اون بیک معنائینه در تر جان بویله  
مسطور در روز دوم آن تخته پاره را اکبخی کون اول تخته پاره بیستی از زیر بساط  
بیرون آورد بساط التسه قودی بخواند او قودی دیگر شاعر را طلبید کرد  
شاعری طلب ایله و صد هزار درم بوی داد واکر پوز بیک ایچ ویردی در روز  
سیوم و او صبح کون بیچین دستور عمل کرد هم بوالسوی ایله غسل ایله دی که شاعر  
طلب ایوب احسان ایندی شاعر بر رسید شاعر خوف ایله دی که مباد آید  
شود که بیاید اگر بشان اول و داده باز شانده احسان ایته و کبخی کروا کر  
بگریخت قاجدی چون روز چهارم چون که در دینی کون باز شاعر آ بطریق  
معهود طلبید نیافتند کرو شاعری معهود و معلوم طریق طلب ایله  
بولدیله فرمود که در ذمه کرم من بیوردیکه بنم کرم و منتزه و اجاب  
بود که ویرا چند آن عطا کرم واجب اول ایله که اول قدر عطا ویرم که در خونه  
من یک درم و دینار نمائند که بنم خنیزده بر دینار ویرم درم قالبیه اما در کرم  
وصول آن بنود اما حیف که اول حصول و اول قدرت اولدی **قطعه**  
کیست اصل کرم انکس که چو سائل برش اصل کرم کبجد اول کرمه در که چون  
سائل انوک قبوسینه آورد آن قدر امید کرد و کبجد اول قدر امید کرد که  
انک قلبه صوب یعنی چون که تمام مرادنی اعلام ایله بکشید کبغ احسان و بیستی  
اصل کرم احسان کبغی ایچ اول قدر سائل ایله احسان ایله که در حصول است سائل

احسان سائل محنتی حوصله سینه صغیر حوصله قورسق **حکایت** اعرابی تهیت  
دوم کرمی از رؤسای عرب بر اعرابی رؤسای عرب بن بر کر یک قوم تنبیه بی  
ای چون قوم آمدن تنبیه مبارک ملک قصیده گفت و بروی خواند بر قصیده  
و آنک از زینیه او قدی و در آخر قصیده این بیت را گفته بود و اول قصیده  
کما خزنده بویستی دیش ایست **بیت** آمد ایتی بدآ شعور بطنما بذل الخوال و  
المفسر فی التقییل یعنی در آذکن سوی من بر سخنم جانم در از ایله دستی که  
کف روی عادت کرده است بخش زرو مال شول بیستی که انوک کبغی زرو مال  
احسان انکی عادت ایله در ویش او تقییل اصل حاجت و سوال و آنک  
کبغی سوال و حاجت اهلینه تقییل عادت ایله در کف الایه سی ظهر دن  
ایله بونده آنک ایله رسیدر که متصل اولان مؤنث ضمیری بین راجع در یرونه  
نور فعل مضارع ماضی در اولمق روشندر فعل مضارع اولمقند  
کستود تقییرن اولوب برتا حذف الیوب داکت ضمیر سی ایله اول اول اول  
اصح خاص در بابیه اولره نوال احسان تقییل او پیرمکه معنائینه در بابیه  
نور ایله بطلخ و طرک المرفوع در قاعده ایله بدل منصوب بر معنویت  
ایله تقییلاده الف اشباع ایله در آن کرم دست بسوی او دراز کرد  
اول کرم الفی اعرابی تک جانینه دراز ایله دی چون بیوسید اعرابی چونکه آنک  
ایله ویردی بر وجه طیب گفت اول کرم لطفه طریقی او ترره اندی  
ایله شتر دینا از قاعده اصلانک خیسنه از خار درشت خار میت  
خار درشت کرم درشت خار تر لایحه زبانی در پایه اولور ای کرم را  
ایله بسیار خوش آمد او کرم بیوسید زیاده خوش کلمه  
عادت و آنری ایچ کلمه سائل من بویله نم قید از آن قصیده خوشتر

اول قصیده دن لطیف رکدر پس بفرمود و برادر برابر قصیده اول کریم بود  
اعرابی به اول قصیده نک مقابله سنده هزار درم دادند بیک درم ورد  
و در برابر آن کلمه سه هزار درم دادند و اول کلمه سنگ مقابله سنده  
اوچ بیک درم و برادر **قطعه** انرا که بدحت ز فلک سر گذران  
اول کلمه سنگ که مدح ایله باشی فلک دن بچو رر لر و قدرنی عالی  
المرکز جو نیست سخن دان بود از جمله فرود چونکه اول مدوح سخندان  
دکله جمع شدن فرود در و دنی اولور دانی که سخن دان که بود انکه  
داند بیلور سین که سخن دان کیم در اول کلمه در که بیلور بدر از نکو باز نکور  
ز نکور برآمزی ایون کرو ایونی ایور کدن **مدحت حکمت** وزن اوزره  
تا اصلیه ایله مدح معنائینه در **روضه پنجم** بشی روضه در تعریف  
حال بلبلان بچن عشق و محبت عشق و محبت چنی بلبل لرینک حالنک تقریری  
بیاننده در و حقیقت بال پروانگان اکن شوق و مودت و شوق و مودت  
انجمنی پروانه لرینک حقیقی بیاننده در حقیقت یانقی و انجمن مجلس بال بونده  
قتضا معنی در از مفتحات منکوت بنوشت بنوت مکاننک  
مقتدرندن در بیغ بوحث سر لغت دن در مقببات بانک فتح سی ایلمع  
مقبض در قاعده بعیت اوزره مقبض مقبض مقبض معنی سین در مقبض  
آتش دن بر باره در حاصل معنی مقبض شعده لغتس و یکله  
که من عشق و عفت و کتم و مات مات شهید اول حدیث بیغ  
بودر که معنی هر که جاذبه عشق آونزد که یعنی هر کلمه عشق جاذبه سین تعلق ایله  
و بالطف عشق آونزد و لطف عشق ایله اختلاط ایده و در آن طریق معنی  
و کتمان پیش کرد و اول عشق ده عفت و تسه طریقی اول کلمه

این قصیده در  
مقابله سنده  
هزار درم  
دادند  
و در برابر  
آن کلمه  
سه هزار  
درم دادند  
و اول کلمه  
سنگ  
مقابله  
سند

هون ببرد شهید میرد چونکه اول شهید الورد مراد هر کلمه غرض نفس ایندن  
اک و عاری عشقه وصول بولوب تسه طریقی سلوک  
چونکه او حال اوزره ال شهید اولور دیکدر و شرط عفت  
و کتمان عفت و کتمان شرط عفت بهر مهر کار لبق از برای آنست انوک  
یعنی که چون بیسل طبع و هوای الوده باشد ز بر او چونکه میل طبع و هوای  
نفس ایله الوده اولور در وصول بان و ساینه توسل جویند و آنک وصولنده توسل  
و اسطه لرینی استیه و اظهار کنند و اظهار ایله لر از قبیل شهوات نفس  
هوایی باشد اول عشق حیوانه منسوب اولان نفییک خطوط و شهوات قبیلندن  
اولور نه از فضائل روح انسانی روح انسانی منسوب اولان فضائلدن اولان  
**قصیده** آن عشق را که منقبت خاصه ص آدمیت اول عشق آدمک مخصوص  
استی در که حیوانانه آیدن نفس بوقدر بر هر جا که هست عفت و  
اول آدمیت هر کلمه برده که و از در عفت و ستد آنک لو آونندن در  
نفسی که هست شهوات طبع و هوای نفس شول عشق که طبعیک آرزو سیدرو  
طبعیک هو آسیدر خالصت طبع و سماع و بهالیت سماع و بهالیتک طبعیک  
عاشقی در زیر اندوه همان شهوات وارد در طبع و جمع طبع در سماع و سبدر  
عاشقی بهایم بی همید در چارچا معنی **فاین** میان دو خود مند سخن عشق بر وقت  
ال عاقل اور تا سنده عشق سوزی واقع اولد کی گفت برسی ایتدی خالصت  
عشق عتقا و محبت عشق خاصیتی عتقا و عتقا و عتقا و عتقا  
عشق بلا و تحت سنج و عاشق دو کلی وقت بلا و تحت طریقی یعنی چکی در  
عاشق و برسی ایله خاموش بش خاموش اول همانا که تو هر کلمه  
ایله از جنک نیده بکر ز که سن هر کلمه چکندن صکره سماع کور عشق سین

این قصیده در  
مقابله  
سند  
هزار  
درم  
دادند  
و در  
برابر  
آن  
کلمه  
سه  
هزار  
درم  
دادند  
و اول  
کلمه  
سنگ  
مقابله  
سند

و چاشنی او سال بعد از فراق بخشیده و فرآوردن بکمره و سال لذتی می نمود  
 با یکس در عالم از صفاتی دل آن عشق پرینه لطیف تر میت عالمه عشق  
 پرینه لرونه صافی و لرون عالی و لطیف رک هیچ کس بود و از کر آن جانان  
 دور ازین اندیشه کسف ترانی و بوفکر دن دور اولان کر آن جانم دن این  
 و غلیظ رک هیچ کس بود و قدر ازین اندیشه آن مراد فکر عشق در هیچ کسک موسکا  
 اکی قلز بیلر قید اولندی سهولت معنی بچون **بیت** شتر را جو سوز طرب  
 در سرست اگر آدمی را بنامش خوشست **قطعه** پر تو شامد عشقت  
 جمال دل مرد مردی قلمی جمال عشق شامد نیک بر تویدر کی کند میل جمال آنکه بدل  
 نیست جیس جلاله جیس میل ایلر اول کیمه که قلبی ایلر جمیل و کلدر یعنی شونیک  
**قطعه** جمیل و کلدر در جلاله ایلر بیزیرا جمیست وارد در کر بیون قاعه  
 بخت طلبند نادانی اگر بوقاعده به بخت طلب ایده بخت تر نیست بود  
 الجنس ایی بخت نیست الجنس ایی بخت نیست کلامی با کجست کافی در سوک  
 اثباته معنای بی بویله در جنس جنه میل ایلر ان الله جمیل و حب الجمال  
**حکایت** وقتی صدیق اکبر رضی الله عنه بروقت صدیق اکبر که مراد ابو بکر  
 رضی الله عنه در کوچهای بنور مریه می کتبت مدینه منوره تک سووق قلزنده کر  
 و بر در خانه خانه می گذشت و هر خانه تک قبوسینه او غار دی ناگاه جانان  
 ناگاه بر خانه ایرشیدی و از آن خانه او از کر یه شنید و اول خانه آن کر  
 او ازین شنید که زنی بی بی می خواند که بر زن بزیت او قوردی و از دید  
 کرم می راند و چشمندن کرم و و آخر مر شک سور دی و روان ایلدی مصون  
 بیت این که اول بیگ مضمون بود که **رباعیه** ای طلعت تو بخونی از مهر فرود  
 ای جانکه سنگ طلعت حسن ده افتا بدن زیاده در پیش مر طلعت

این بیت در کتب معتبره است  
 این بیت در کتب معتبره است  
 این بیت در کتب معتبره است  
 این بیت در کتب معتبره است

نورشید زبون سنگ ماه کبی طلعت کشته خوشید زبون و مغلوب  
 زان پیش که واید بر لبم شیر نهد اندن اوک که واید لم اوزره شیر قورعنه  
 و ای بی امر زور عدن شرسود بر یاد لب لعسل تو بخوردم خون سنگ  
 لعسل یاد ای اوزره قان بر دم بخوردم ابحر دم معشتا در سماع این  
 بیت در دل صدیق اثر کرد بو بیگ سماجی حضرت صدیق که کلنه این  
 ایلدی در آ بکوفت قبو قاقدی صاحب بیت بیرون آمد بیت صاحبی طایفه  
 ایلدی صاحب بیتن ایهام لطیف و آرد از وی پرسید که از ادی یابندن  
 اندن سوال ایلدی که از ادی سین یا بنده می سین گفت بنده کینرک ایلدی  
 بنده ایم فرمود که این بیت را در هوای که می خواندی صدیق حضرتی رضی الله عنه  
 در یک بوی بیگ یکم بختنزه او قورک بود و ده دخی جایزه او قورک  
 او بنده بخت معشتا در **ع** اتانی هواها قیل ان اوف الهوا فضا و  
 ای فایا فخنکنا وین انک کرم برای که می راندی و بود او ای کیمک بچون روان ایلر  
 و ده دخی جایزه در روان ایلر که گفت ای خلیفه پیغمبر کینرک ایلدی ای پیغمبر  
 ای پیغمبر بروضه منور وی انک منور و رضیه می بچون که از من بگذر که بنده  
 ای پیغمبر گفت صدیق حضرتی رضی الله عنه ازین مقام کلام  
 در مقام بو مقام دن کترم کلام ادیم معشتا در تار دل ترا بر سر نیارم مادامک  
 ای پیغمبر یعنی کو کلک ملاوتی باشه کتوریم کینرک آه سر از دل برود در آورد  
 ای پیغمبر بر اولش قلندن صووق آه کتور دی ویکر از جوانان بنی هاشم را  
 او بنی هاشمک جو انرندن برینی یاد ایلدی که حتی که ایدی صدیق رضی الله  
 عنه در آمد صدیق رضی الله عنه مسجد تله ری  
 ای پیغمبر ان کینرک را طلبید و اول کینرک

این بیت در کتب معتبره است  
 این بیت در کتب معتبره است  
 این بیت در کتب معتبره است  
 این بیت در کتب معتبره است

افندین طلب ایلمدی و ویرا عجز کینزکی صلتون الدی و بقیه ویرا بنمائی بدآ  
وانک برماستی بالتمام ویردی بخت زمانه و عین دور آینه ایرشدک که  
زمانه ده بر فرد یوقر که بر نام ادرک در دک مرادی حصونه و سیدل و سبب  
اول بکه و سیدل و سبب اولان دینی منع و دفع ایلمر لهما ن غیب کیوش بیهف و دم  
غیبت و طعن تشیعه جها در لدر **بیت** کرم بیباغ ارم کرم بود کرم بخورد  
یکوش هر که بگفته کرم گفت کرم **قطعه** دل ایشا همد کامت که صفت و آینه  
ای دل سنی مرادک شاهد ایلمر صفت امله کیم قادر اولور آند بویکی عطلده تو آن  
معنی استعمال اولنور جز انکه از همه کار زمانه فرد آید اول کیم دن بیک  
زمانه نکت جمع کار و بارندن فرد کلکه که اصلا علم ده علاقه و آرزوی اولی  
صدیق رضی الله عنه کیمی بدر کار بر آید و کتر آن نیست در دایلمر  
و کار حاصل اولور و شک در دک یوقر ایب بنال تامل اصل دلی  
بدر آید ناله ایلمر تامل حاصل دک دینی سنگ ناله افاضه نکر دن در  
کلمه و متاثر اولور باری انک سببی ایلمر مرادک حاصل اولور **حکایت**  
کینزکی مغنیه که کس غنا موصوف بود و بلطف نوا معروف ایرنجی بر  
که کس غنا موصوف و لطف نوا ایلمر معروف ایلمر غنا ابر و نوا صدق  
تاینت و مکر اعتبار اولمردن اوتری موصوف و معروف ویدی موصوف  
و معروف ویک جالی نی بدل داشت و حسنی نی خلل نی بدل بر حال وینی خلل  
طوتروی روزی در نظره خواجا خود دینی نواخت بر کون اول کینزک کنده  
سنگ قصر نه بر ساز چاکردی و غریبی پرداخت و بر غزل ترنم ایلمدی  
که در دل هوایی او داشت بر نو جوان که قلبنده او کینزک عیسی و در سر  
او و باشنده انک سو آینه طوتروی در زیر منظر ایستاده بود

صفت جفت

منظر غنای طبع  
بیکسره درین

انک صرا تنده طور شیبیک و کوش و هوش بر آواز او نهاده و کوش و هوش  
انک او ازین قوش ایلمدی که کوش جانیند استماع ایلمدی و در وقت  
اشعار او تاملی بی کرد و انک اشعار تک و قتل بر تامل ایلمدی و از  
ذات الحان او محال بی نمود و انک الحان تک لذتدن بر محال و حرکت ایلمدی  
بی نمود کوشتردی بونک کبی قلله ترکیب معنایی ویرلمز **بیت** خرم آن  
دل آوه محروم از یاد آردست خرم و سفاقلو اول معشوق تک دیدار دن  
محروم اولمش عاشق کس لیس دیوار حمان کوش بر کفتار اوست که  
حمان دیوار آردن کوشی انک کفتاری اوزره در باری بود و قرن محروم  
ایلمر ناکه خواجه سر از منظر فرود ناکه کینزک افندیسی منظر دن باشنی آینه  
ایلمر جوان آ دید نزدیک خواند جوانی کوردی کند وقت او قدی و با خود  
یک مانده بنشاند و کند و سبب ایلمر بسفزه اوزره او تورتدی هر دم از  
بازی باوی بیسری میگفت هر دم بریرون جوان بر نسته دردی و هر خط  
در منری باوی کسری بی سفت و هر خط هر برهنده انک ایلمر بر کبر د لری  
مرا دفع حجاب ایچون جوان ایلمر انواع مصاحبت ایلمر دیکدر جوان با خاطر  
درخ از همه چیزی جوان جمیع نسته دن فارغ خاطر ایلمر کوش با خواجه داشت  
کوشی کوشنی خواجه بی و چشمن کینزک که طوتروی هر چه بغیره آن سوال  
ایلمر که کینزک غنزه ایلمر سوال ایلمر دین بار و جواب میگفت جوان  
ایلمر که جواب ایلمر **بیت** و کس را که با هم بود جان و هوش و کلیت  
کاشنده بسا هوش و هر چه او بطر کرده بی بست و هر نی که کینزک طریایلم  
کوشی ایلمر لیس بیکر خنده بی کت و جوان خنده نیرن ایلمر طوتروی **مشق**  
در شتر از وصال آن دو عاشق اول انک عاشق تک وصالدن خوشتر

محروم معشوق

محروم کوش

کینزک داشت

انکه از آن آید

کینزک کسری

در این کتاب  
در بیان معنی  
و در بیان معنی

برخ و نشان با هم موافق و شکر یک رنگه بر برابر موافق اولی در رخ برون او  
دکک در اما کور که معنی سینه استعمال اولی نور **بیت** خدا  
برال یستم بخشای و و آینه علی رخ الاعادی هم از چشم و ابرو در فضا  
چشم و ابرو در برابر معاشرت و فضا اولی در کنار و بوس را جوان  
بهانه کنار و بوس بهانه استیج اولی چون محبت متادی خند چون محبت  
ستادی و مهتا اولی خواججه که آنی انگلیس که بپلوسین خواججه بضرورت  
بعض حاجات آنسا انسا منسوب اولی بعض حاجات که ضرورت ایله  
خلایه تنگ کمی قدم برداشت محبتن قی لعدی و آن هر دو آرزو مند مشتاق  
و اول هر اکی مشتاق آرزو مندی هم بکذاشت بر برابر قودی مجلس خانی  
مجلس خانی اولی و دو آعی مواصت از جانبین توانی و مواصت و اعلا  
اکی جایزین متعاقب و متزاید اولی و آعی سبب لر کینرک زبان بکتاب  
کینرک زبان آید و در مخاطبه آن جوان و اول جوانک مخاطبه سنده این  
بندای خوش در داد لطیف ندایله بوسدای و بر دی **قطعه** بخندایی که آنکه  
و نهان شول فدا حق چون که اشکار و نهان بنده اوست آدمی و پیری اکن  
بنده سیدر آدمی و پیری لف و نشر مرتبه طریق ایله اشکار آدمی و نهان  
پیری خوب واقع او نشد که زهر کس که در جهان بیسم که هر کس که  
جهانده کور و رم پیش من از همه عزیزتری بمنزله دو کلی سندن عزیز  
جوان چون این نکته را گوش کرد جوان چونکه کینرک بومکت سین استی  
فریاد او راورد که فغان کتور یک **رباعیه** ای آنکه مرادیده و در منزل  
ای شول گسه که بنم دیده اولی شکر منزله در حسن و خوبان جهان حاصل  
جمع جهان خوبلر نیک حسنی سا که حاصلد یعنی سنده اولی لان حسن قدر

سند

سند و آرد در بود و بی جایز شک حاصلد که رحمت و کم مائل تو نیست  
ب اگر قلم که مائل از عیب و کله سنجست نزل دلی که بی مائل تست  
در شکر در دل کله شول و کله سا که مائل و کله باری کینرک گفت در جملین  
این آرزو آرم باری کینرک ابتدی جهانه انجی آرزو طوتارم بونی  
که دست در میان هم بپینم که ال بر بزرگ میانده اید لیم و از لب و دهان  
که کینرک خوریم و بر بزرگ لب و دهانندن شکر بیه لیم شکر در مراد بود  
و آن گفت من نیز این آرزو دارم جوان ابتدی بن دینی بو آرزوی طوتارم  
بمکنم که خدای تعالی بی فریاد اما نیلیم خدای تعالی بیورر الا خالیو مشد  
و بعضی بعض عدو الی المتقین یعنی فردای قیامت یعنی فردای قیامت  
و دوستی دوستی در آن بزرگ دشمنی بر آید و دستلرک دستلرک عداوت  
اولی اولی مکر دوستی پر عمر کاران مکر متقلرک دستلرک که بدوستی بیفر آید که دوستی  
در زیاده اولی و لور نمی خواج که فردا ابتداء محبت ما خلل کید استمزم که بارین قیامت  
و بی بزم محبتنک بناسی خلل و نقصان طوتو و دوستی ما بدشمنی بدل لزد و بزم  
و دستلرک عداوت تبدیل اولی این بکفت و دامن محبت بکندست جوان بونی  
بیدی و محبت دامن خودی و بدین ترانه راه رفتن گرفت **رباعیه**  
این عشق دور و زار دلا باز بگذار ای کوهل بوی کونک عشقی ترک ایله زین  
عشق دور و زه بر می آید کار بوی کونک عشقندن کار و مراد حاصل اولی  
و نشان عشقی کزین که روز شمار آنک کبی دن عشق اختیار ایله که قیامت کونده  
ان کیری قسار در آرقسار و ارقسار آنک ایله قرآر طوتو سین و ارقسار  
و ارجنت در حکایت یکی از دانشمندان گوید عالمدرن بری ایدر که دوستی  
مجلس می داشتیم که بروقت مجلس طوتارویم و در زمین دل مستعان

در بیان معنی  
و در بیان معنی

فراخ خدیجه

در بیان معنی  
و در بیان معنی

نهاره خاندان  
بگذار که آنرا غلط

دانشمندان  
و در بیان معنی  
و در بیان معنی





دانی که دیدم آنکه ادا شد قدرت طولی چون وی مردان شد چون که اول  
من بیزند و قوت بنا دنی تو تقصیر و عقب و پشت هم چند آنکه عقیقه  
اول قدر که خانه ویرا یا فتح آن خانه سنی بولدیم چون شب در راه  
کلدی بر خاسته قلعه آن غلام را با جامه های نوسن با تیغ اول غلامی  
جمله لرایله زیت ایلدم و بیوهای خوش معطر کرد ایدیم و لطیف را بجز  
معطر ایلدم و بدیه خانه آن جوان رسانیدیم و اول جوان که خانه سنی  
ایر شدند در و در را بگوش و قیوی قاقدم چون در یک دو ویران آمد  
قیوی اچدی و کشتن کلدی و ما را دید و بزنی کوردی سهوش سن سهوش  
اولری چون هوش آمد چون که هوش کلدی گفت انا فقت و انا ایله  
بوفدی بدی خدیقه سالتد ایچونز و تحقیق بز اقله تعاه به رجوع اندیدی  
یک گفت شمار که آورده است صلکه آندی بزنی بورایه کچ کوردی  
راه حق می کرده و با کچ دلالت ایلمد یعنی بی مرت کوسا شد کچ  
از ابناء ملوک اندع ملوک کن بعضی این غلام را خبر لاری کردند  
خبر لاری کل ایلمد لر یعنی ملا نون الملق است لاری اما بیع مایرجه قرار  
اما بز بیع بر نسته اوزره قرار بولدی تر سیدیم که امشب قصد غلام  
خوف اندع که بویجه بو غلامه فقده ایلیه کور کعبه امشب بر انا بوسیا  
بویجه غلامی ماکه اقله لیم تسلیم ایلمد تا در شاه بولین خواب گند تا سکه  
ایمن و بی یاک او بویجه کون تو نام در ای جوان آندی سندی ایچ و کل کون  
خبر و طاعت ایچ بویجه ضروری بر ما هم وارد که ایچانی توانا بود که  
دکله غلام بوی که اسامی غلامی که تودع وطن بر کعبه و بن دوزخ جوانی  
چونکه فایده ایر شدند و در بیع و قیوی قباوع و بویجه راحت نشین و راه

و تودع هزار اندیشه هزار فکر که امشب میان ایستای چون کوردی بویجه آندی  
در تا سندی بویجه مصاحبت ایشان بر چه قرار کرد و آندی مصاحبتی نه اوزره  
از طوتر تا گاه شنیدیم که اواز در آمدن ناگاهه اشتم که قیونک او از کلدی  
طعام ایچدی اواز در آمد و غلام اواز که عقیقه ایچ و کلدی کران و لرزان  
کران ایچدی و در تریجی کعبه ترا چو بوده است غلام آندی تا که نه اولی شهر و در  
اوچر روی خود و آنک صحتی نه ظاهر او لمشد در و صحت اوچر روی خود  
درین حال ایچدی که بو حال ایچدی کورسین گفت آن جوانی بلخ غلام ایچدی اول  
ایچدی چای جانانه سپرد و چای نه جانانه قیلغ ایچدی کعبه سبحان الله ایچدی  
ایچدی سبحان الله اول ایچدی اولدی کعبه چون تو برستی غلام آندی چون که سن کتدی  
جانانه در و در بویجه خانه بی ایچدی ایچدی و از برای من طعام آوردی و بنده  
در طعام کتودی چون طعام خورد و دست شمع چون طعام اید و والی بود  
در ایچدی بی بویجه تراحت بنده او تری و در شکل اقدی و مشک و کلاب بر من  
که مشک ایچدی تعبیه او لشن کلاب بر بدن و بر ایچدی بایند و بی یا تودی و بعد از آن  
ایچدی کتدی تر حرامی نهاد و گفت و آندی صلکه بر بعضی بیخ زسار اوزره قودی  
ایچدی سبحان الله ایچدی بیخوست و چه مجوب و چه غریبه سبحان الله ایچدی بنویس  
در ایچدی و نه بر غویب و چه ناخوشست ایچدی نفس من نشواید و نه قیج در  
در ایچدی طلب ایلمد و در هیوان آن میکارید و آنکل آوز و سنج زیاده زحمت  
ایچدی بویجه عقوبت خدای تعالی ازان سخت تر است خدای تعالی ایچدی  
ایچدی کتدی و شکل کرد و کتدی رایان و شکل اولی قیج آزد و کتدی و فلان  
ایچدی ایچدی بویجه و کتدی که در بویجه کتدی و نا معقول کتدی بعد ازان گفت انا  
ایچدی انا ایله را چون آندی بوندن که بی کدی دردی بویجه خدای نه بویجه ایچدی

یا از ملتهای بویکلمات میبستند پس ایچون او تو تر و دیگر بار انگشت  
بر رخسار من نهاد و گفت و تکرار بر من معنی تیغ و خنجرم افرین تو در  
گواهی میدی این بغایت جمیلت طلائقی و پرورم که بوخالیست  
و بنهایت آمانی و امان دلیل و ارزو لریک و املگر و کز نهایتیست  
یعنی نفک بوندی غیبت علی آرزوی بودی اما عفت و پاکیزان اما  
اما عفت و پاکیزان اندن حمید کرد و تو اب مو خود بران و عفت و پاکیزان  
او زره مو خود اولاد تو اب از همه در حال کل جمالی و قبولی جمیع  
کامل کرد پس بیفتاد و سیم و سوز دید که در نگاه و دوشدک و چون او  
بجنا نسیب و چون اول جوانی دیرترم مرده بود و بیجیات جاودانی برده  
اید و باقی خبایه و اصل اولش ایدی پیر کتوت پیر اول عالم و پیرک این  
کوبه من بر باد آن جوانست تیغ بود و کوی کزیه و آخ اول جوانه یا اول  
که هر کز عفت و نظافت و ظرافت وی که هر کز آنک عفت و نظافت  
و ظرافتی از خاطر می رود خاطر مدنه کتوت و صد شمایل و لطف عالم  
او و آنک صد و شمایل و لطف نمایی شمال خلق معنانه در جمعی شمایل  
و کاین صورت معنانه استقال اول نور شمایل علامت معنانه در تر جمالی  
مستور در از نظر من غایب می شود تیغ نظر مدنه غایب اول کز تالی  
این مله ایویج مادام که اول کز بوط بیدریم و این راه توابع سیر و سیر  
کتع کوی و چون سیر بدین حال توابع من در چون اول کز بوط اول ایلام  
کوک یا چون رفت آن جوانی از عم عالم افزون اول قولی قد زایل  
عالم دن زیاد که اول کز یا چون که عالم دن کتوتی در رفتن سیر  
فزون خواهم کزیت آنک فراتر از جمیع عالم دن کزیه است که کزیه

زیاده

اول خوب دل از کونه و زرد چاک شمردی کونه و زرد مدن خون دلی  
و کینور یعنی خون دلی چشم دن بوزم او زره روان اولوی خاکه  
و مثل چون دروغ در خاک هم زریه کونه خون خواهم کزیت چون کز خاک کینه  
پس بونکوی دن خونه اغلیس کرک کونه اول بکن مغت سندر که روی  
کونه کونه ثانی نوع معنانه در زهر د صدار و در جوانی سلیل  
اول عالم کرام ایون کندن نای سلیل بر جوان سلیل کرام جمع کرم در  
معنانه در که در قبایل خوب بحال ادب سوز که یه قینه کز نه  
اول ایله مشهور ایدی و دیرینه شیران و شیر لیمه سندر و مکره و پیر  
در لر معنی کز سندر از ضعف وستی و در ضعف و سنگلکان ده رایدی  
و در رو سچیم ایدی و دیگر رمو که دن اول د بونک چک پیری در در دلا  
و فرخ همو این داشت قلبند عن تنک دفتر نون بر حجت وار در که  
و دوسه عشق و سواسی داشت و باشند آنک عشق و سوسه  
سودا طوتر ایدی عن طریح طلب برد چوقه زما لا طلب یعنی اللقد تا  
کاب و رسید تا مظلونیه ایرمش و ضربت عشق خورد و عشق ضربتی  
و نامعشوق بیدتا معشوق کز جالنی کوردی و سوز در برجم و صناعی  
و صناعی بر منند جای کرم ناکرده بود برنی استیمش ایدی و از وصال  
و سوسه خورد و وصال جا مند لا بر حرم بر حرم دن زیاد و نوسه نغمش  
و صلیت اش فاسته که اول قصه وارن و پید اولدی سمره از  
و کز مقام کندی که اول منزله نقل ایدوی غیر کز پیده متفاح این  
و موطن نازم م اراج کورد و نازه وجود که موطن ده آرای و قزل طوط  
و لاد جارحی نشاند اول مایه بر عقیه قودی و عیار ابرایان مله که

تذکره

برقوان

میخواست براند و عاری کوترن شمشک اول یو که آنی خاطر است  
 سوردی عاری کوفه چون بگذرد از مقام خود برت چون کند و مقام  
 کنده جای خوش و منزل و ملک رسید بر لطیف پیره و بر مقبول منزل  
 ایشدی و عاری را فرود آورد و عاری و در دن اندردی تا که  
 دید که از یکی جانب ناگاه کوردی که بر جانبدی سی سوار اسگاه شد  
 غلجی اولدیر بر خاست و سلاح برست فالقردی و سلاخی بجلدی و در خانه  
 یزین نشست و این خانه سنج او توردی یعنی سوار اولدیر چون نزدیکی  
 چونکه یقین کلدرد داشت که دشمن ویند بلدی که آنکی یعنی کند و نکل دشمن  
 و قصد وی دارند و آگه یعنی کند و سنده قصد طوتر لر بقا بله و مقابله  
 مشغول شد آنرا بله مقابله و مقابله آنکه مشغول اولدی و بنام ایشان  
 را بکشت و آنکه آن شریقی قتل ایلدی اما زخمهای کاری خورد اما سنده  
 زخمی کاری و یکی زخم لر بیری چون از جنگ قانع شدند چونکه جنگ قانع اولدی  
 دختر غم آمد و گفت همشکه دختر قتمه کلدی و اتدی احمد  
 بکتم من چهار کس هلاک دشمنان بر خیر کلدی یعنی هلاک مقتر اولدی  
 نیشین که با بیعت کسرت نقلی او تور که بر نظر حسرت ایلد ساکه بر نظر ایلدی  
 بوجده دخی جایزد رسی حسرت ایلد بر نظر کوریم دینرم خوست که با چون  
 برین سنده فونکی دوی که تا چون خوبی دو که ناگاه زلیت کام بگیرد که  
 ناگاه سنده بیکدن بر غیر کسری حاصل آیته دختری گفت و الله اگر  
 برین دختر اتدی و الله اگر پس فونکی دو کی پس من خود خواج و کت بر  
 دو کس که دیافواغ تو فواغ ایست و سنده قتل ایلد و شد بر کس آن  
 سستی کن اما اول یک کس سبوت و تقدیم ایلدی و این عقد را ایلدی

کشتی و بو عقد و اضطرابی قلبیکه تا صل و دفع ایدر سوس سلیل برخواست  
 و این ترانه را آغاز کرد که سلیل فالقردی و بو ترانه آغاز ایلدی که  
 از کس تا درست این صحیح درست بودرست و خدار چون کلک نادریست  
 و نام او اردو زبون بگر که مل چیه سات بجای آمدیست کور که نیم ارف نه  
 حال ایلدفا که کلدی ان کزوع این نقد جیاست هست اولد که بوجاع  
 کور که سبند شمع ده در امر و ز بدست خود می باید بست بو کون کند و اع  
 ایلدی قتل آنک کر که اندون دختر عمی در که آئی کند و سنده حیات قلن ایلدی  
 حال ایشدی که آئی بالقدوری قتل آنک لانج کلدی پس بر کلوی که بران  
 زره کربان دشمنی بر دس شول کلوا و زره که کربانکی ز حزنه آنک او زن  
 ایلدی کلوی کلوی بو غار زره و نیشینان در و غیرت عقد حایل و عقد  
 و آنک غیرتند به اشکی رحمت اشکی دو کوردی بر دیک وی بر خیل قاعل  
 ایلدی در یکی تیغ بر اند بر تیغ سوردی یعنی او ردی یکی تیغ بر اند بر کلوی که  
 کسرت متعلق در و آن تیغ جهان ناب اول جهان ناب سنی که بر کلوی  
 و کسرت بر بیکد بنشانند بر دوه سویندردی بوجده دخی جایزد بر دوه  
 ایلد سویندردی و م بو نه نفس معناسنه در روی خاک آلود خود را  
 و بوالید و کشند تک خاک آلود بوزنی آنکی فونسه سوردی و یار  
 روی بار و بگر و اول سرخ روی ایلد تکرار روی در آن سیه رویانی  
 و کسرت ایچون اول سیه روز لقی تو جی ایلدی رؤیان بدختان سعبان  
 و کسرت بیکر لر بر داشت و بر قاجنک دخی یا شتی کسیدی و آفر بیکد  
 و کسرت یا شتی یعنی هلاک اولدی چون قوم سلیل ایلد واقع صبر  
 ایلدی چون سلیلک تومی بو واقعه و خبر بولدی لر جاده در آن سوی

کنان جامه لری بر تارک و <sup>موی</sup> ~~موی~~ <sup>موی</sup> یولارگی شناخته ایود لرو  
هو دو کشته بقا بر قیل بر دند و اول هر یکی <sup>موی</sup> ~~موی~~ <sup>موی</sup> مقنونی قبیله کن  
الته یلر و در یکی قیلر کسایه سپردند و بر قیلر و آنترتی خاک  
ایله لورپرد و راز بر زمین از <sup>موی</sup> ~~موی~~ <sup>موی</sup> عورت بردند بر ایکی شی تمام  
ایدیرالته الته لرتانه در ور قیامت جوا خورد و زح بر خیزند  
تا قیامت کوتلر خوار و شکم قالیق لرد و <sup>موی</sup> ~~موی~~ <sup>موی</sup> خاک یکدیگر  
ستان جا کردند خاک آلتن آنکه برده و شکن بر ایله لرتا به  
بخشد و هم بر خیرت تا بری بری ایله شاد یا لرو بری بری ایله  
شاد قالیق لرخسیدن یا تمق و ایتمق معنا سنه در <sup>موی</sup> ~~موی~~ <sup>موی</sup> جوا  
با کمال ادب یا شتر بعلت کمال ایله اغتر ایله ملوت بر جوا  
برد ختری جمیل از دختر مهتران قبیله جیدا نام جمیل قیله  
او لورند نام جیدا بر جمیل دختر عا شوق بشد عا شوق اولد  
ورا بطر و داء و محبت ترا بطراسی و فاعله الحاد و الحاد  
قاعده بی میان ایشان <sup>موی</sup> ~~موی <sup>موی</sup> کشت اندرک اورتا سنه شک اولد  
این کاز را از نزدیک و دور بورازی قریب و ن و سعید و ن و  
ستر ایله لرو و ما خفا کان حب المقدور و آقا خفا امکان  
قدر تلی قدری کوشیدند سعی ایله لرا با جمیل آنکه کوه اند انان  
سبب ایله که کاشاد در عشق برست که گفتن نتوان عشق برست  
سویلیک ممکن و کلدر بود صد برده نهفتن نتوان ایکی یوزده برده  
ایله ایلاتی ستر ایلیک ممکن و کلدر عاقبت و از ایشان برده  
روز افتاد عاقبت اندرک رازی روز که بنور ادره و~~

راد نیام فاش اولرکاد یکلر و سترایشان از زمین کون یاخن  
بروز آمد و اندرک سری کون و خفا نشیندک پر و زلف او را بخت کله ری  
کون نهان روزا تنکارا باجن کثرت و مجلس نشین استیاب و مطلقا  
کمان معانسه در و میان دو نوع ایشان و اندرک قوی اورتا سنه  
یک ما آنکجه شد جنگ لوریدا و طاهر اولری و خون هارجه کشت  
و قاندر و کشت اولری قبیله جیدا جیدا یک قبیله جمیله قوطن اران  
دیار لر کسیدند اول دیار دن قوطن جمیله قوی لرو بار اقامت دیدار  
یکس اولدند و اقامت یو کئی خیری دیار بر اقد لرو یون ستر ایله فراق  
مادی شد چونکه فراموش شرایدی دراز اولری و دو اعی عاشقی  
مافی کشت و اشتیاق داعیلرک تقاضی ایله جی اولری روزی اشتر  
دوستان خود گفت بر کون اشتر کند و دو تکرند بر ستر ایله  
من بیانی فحیح قادر غنمکن ایله کلس و هماد در ریاست جیدا آمد و کاری  
مایی و جیدا کن زیارت مواصله سنه با که معانست کوسر کس که جان من  
در آرزوی وی یلب رسید است که آنک از دستده بیج جاته ایشند  
در روز من در مفارقت او شب <sup>موی</sup> ~~موی <sup>موی</sup> ایله و ایکن مفارقتند پنج روز خیمه  
شهر ایله بر بود فی وجه و شب آخر اولمشد گفت سمعا و طاعت هر چه کوی  
سعاد و هر چه فرمای اول دوست اندی سمعا و طاعت گه نه ویر ایکی شد ام  
و هر چه فرمای یانی شنا بنده و هر چه بیورد و کاکامرخت و اقدام ایله جی ام هر چه  
ماستند ایکی سلیقه قالدیلر و راحلهها بیاراستند و بلا حلا و ذرینت  
و ما نفس ایله لرتا حله دن من دشتر و بکورد بکورد سبب بر کون و بر کجه و دیگر  
روز نایستب راه بردند و ایرته سی کونی کجه و کین راه قطعه ایله لرو~~

یوز بود در شب بان دیا بیدار و یکم اوله یاره ایرشد لر در تحب  
 کوهی نزد یک بان قوم فرود آمد اول قومه قریب بطایغ اراستند قونله لر در  
 حله با جو آبا بیدند و سراجله لر یاتوق قدر اشران دوست را گفت  
 بر خیز اشر اول دوسته اندی قالیق وانک شدک راسخ کنان یابن قیله  
 بکند و اولک اولمش سراج و طلب ایر که یوقیدیه کنه رایله کم شدک دن لار  
 جید و سراج جیستی معنا سنه در و با بیله تا کسن ناع من جنس و هیچ کس  
 یغ ناعی ذکوا بیلد مگر با کیننی که مکر شول بکیننی که قلمه ناع یعنی نامنی و سینه  
 اعلام ایلدی اما بولند بهین دکله که ناعی گو سفندان و محرم رازهای  
 زمان جیدا ست که جیدا تک گو سفندان لر تک جویانی و نهانی راز لر کس  
 راعی جو بان سلاغ منی برسان یغ سلاغی ایرشد و از وی خبر جیدا ایرشد  
 و اندک جیدا تک قریه صور و موضع فرود آمد ناعی اوراتان دده قائم  
 بزق قوند یغن موضع نشاننی در ان دوست کو بدمن بر خواست اولد دوست  
 ایر برین قالدقم و بان قیله در ادم و اول قیله کلام اتقا ق اول  
 من پیش آمد اتقا اول بر کسه که یغ او کوه کلدی ای کیننی بود اول کیننی که ایر  
 سلا ی اشری رسانیدم که اشر که سلامنی ایر شد دم و حال جیدا ایر سیدم  
 و جیدا تک حالتی صور مع گفت شوهری کیننی که اشر جیدا تک زونی بودی  
 تک که وقت است آنی حکم ضبط و حفظ ایله شود و در محافظت وی آنی تک  
 و آنی حفظ ایله که اول مرتبه که ممکن در جای موطنی رو برینه کنور و اتصال  
 قون اما موعده شما آن درخت است اما سترک موعده که اول در حفظ در موعده  
 بونزه اجم مکان در و عده بری معناست که در عقب فلان پشته است که فلان  
 پشته که اردون و در باید که وقت نماز خنوع اجبا باشد که که بپتون نار

و سینه او لاسرو بو جویری اشره ایرشدن دم و بر خواست که یغ قالیق  
 در اصل با بر کیندم و راضله لر یتمک تا بوقت موعود موعده موعود سیدم  
 بود وقته دین معهود موعود ایرشدک بود در ایستقرار مکر راه  
 به واه ایله اشر درده ایبدک یارک یولند او قورش نبشسته براه یار  
 رها نگاه که یولندان تا گاه آواز حلی و بانک خطی حال حد حلی تکا وازی و  
 اصلحا لک صدسی کلدی یعنی چیز بدی گاه بدان جارده ماه یعنی کونا اواز  
 حلی و بریا که خطی حال لسان عالی ایله دید لر قالیق کوز که اول جارده ماه  
 ایله نبشسته براه یار تر تینیک معنا سی مصرع ثانی بوقید اولندی ماه  
 درده ماه بهر معناست و بر کبراد جیدا در حلی تر تینه رک جیدا بکند و  
 ایله اراسته ایله بر بعضی شخه حدی واقع اولور و اما حله ملاغ  
 مناسب دکله اشر زجای بکست و استقیال کرد اشر یرتدن  
 میرادی و جیدا به استقیال ایلدی و سلام عجیبی و سلاج دمی دی  
 دست که یوسلد و جیدا آنکی الی اویدی من روی اشره ناع  
 آن انردی یوزی جویری دم و بجانب دکر شتاق و غیره جانیه ای قونم مراه  
 و از داند که بازای با که او از فرید لر که کوهی که یغ تا شایستی در میان  
 طبعیت که او را ده هیچ فعل بچ یوقدر و یغن گفت و کوی بیزان نه بزبان  
 موزه اولان رمضان حیدره غیری یوقدر من یار آمع بن کوه کلام  
 هر دو یایع نبشسته و هر کسی بری ایله اشر و لر و یایع مکنان از  
 کشته و اینده در بیوسنند و بری ایله کشته و آینده دن سوز  
 او اشر لر در افر اشر گفت مصاحبت آختمن اشر اندی که  
 اشر بچ آنه دارم که یو کجه اول امید طو تارم کلا با من باشی که عیال و

و چهره آید در اینها مفاقت خراش مفاقت و تم امید  
مفاقت ناختی آید ط مایه سید جیدا گفت لا والله این  
گونه میسر نیست جیدا اتی لا والله بوشی و جهله میسر  
و کاری بر من دشوار است و با که بودند مشکلی برایش بود  
یعنی آنکه باز آن واقفهای پیشین آید استری س که  
اول اولی واقف و ظاهر و ظاهر اول بود و در سراسر  
و در دست ایام و ایامی دوستی با تازی ابواب شداید و الام  
بگت آید نه مکرار شداید قبولین بخ او تریم آید اشتراک است  
لا والله برای کتایع لا والله سنی تو تازم و دست از و امت  
و سنگد و اشتراک الوی یکم هم آید کز بیا و هر چه خواهد  
بر نه کلوسه کلسوت دی و بهره اولوز و اولسون دی جیدا گفت  
اتی دوست تو طاقت آن دارد سنگد و سنگی اگر طاقت طو تری  
من می گویم با آن عمل کند که بر نه ویرم آید عمل این من بر خاست و لغت  
ایاق قالدع و اتم بره کوی چنان کج بهره دیر ایکی آید ایام  
منت بر جان خود تم و کتد و جان او زره سلکت تو با م اگر چه جان  
در سیر آن بوسه و و اگر چه بی جان آنک ط فندک کن جانهای خود سید  
جیدا او سندنه کند و جامه زنی کتد جوقی و کتد این را بوشی و بوشی  
دیری و جامه های خود را بوشی ده و کتد و جامه ای که ویر پس گفت بر خیز  
و برو صکره اتی قالی پوری و بجه من و لای و بی چای بره کتد  
برده نشین و برده آرد نه او تو نشو بر من خواهد آمد نه زود  
کری و قدی شیر خواهد آورد و بر قدح سوت کنور که که می

و فایده گفت و دید که این اشام سمیت بز سنگ نوش آید چکار  
سنان ال و در رفتن آن تجلیل مکن و آنی طو تمدن تجلیل آید و آنکه  
اطمینان کبر و بر آنجی نهانه او کو که طوت انرا آیدست تو خواهد  
اشکال بود که وی سه کرک و یا بر زمین خواهد نهاد و یا بر او زره قوسه  
ک و برت و کتد کرک و تا با امداد دگر خواهد آید و او بر صبا جه کن  
کرک هر چه کتد چنان شروع جیدا هونه که دیدن آنجلیس آیدم چون  
و اول قدی شیر آورد و چون که آنک زوی شیر آید بر قدی کتور دی من  
از دراز پیشی کرفخ بن دراز و واقف نازه شروع آیدم و خواست  
برین نهاد و اول استدی که قدی بر او زره قوی و من تو استخ کازد  
استخ و من استخ که قدی آنک استخ الام دست من در قدح آمد  
و اول قدح طو قدی و سه لگون شد و قدح باشی اشقا اولدی و بر رخ  
سوت و و کلدی در خفتب شد جیدا که زوی غصیه یعنی غصبتی  
اولدی و کتد این با من سینه می کند و اتدی بو نملدی و عنا د ایلمت  
و اولدی و اتدی و از آن خانه تا زیا نند و اول خانه دن بر تازانه  
و اولدی کور و کوزه از پس کردن تا بپشت دم برید که کور و کور کتد  
کرفنی بکف سندنه تویر و غنک از فاستد دکن کسکش آیدم و  
و اولدی بر خیز شدت و جلادت بر هم بکشد و شدت و جلادت بر خیز  
سنگ قوی آید بری بری آید و اولدی از کتد شیربان اشکی کوزنه  
و اولدی کیکی چم کور جلادت بها در لقی و در سطر لوند افی  
اول تا دله یوغونلی ده افقی تک نمونه و مشابهی آید در دراز فریبه  
امان در از لغت شعبا ک فریبه و مانندی آید افقی ماه سیه شعبان

از دو بقا بود بیا صنعت او اولیا زیاده یک صنعتی ما تصور اینک اید  
روح تصویر او بن عریان آنکه تصویر یک لوحی عریانی است اید زیر این  
ما شکل کی نقش قالد ایدی برداشت انه الذی یستعمل فی دفع اربی  
شکل طبل بر حوضه ساخت طبله قرینه عریان ایلدی و چون طبل روز جنگ  
کوشک طبله سی کی به ریاضت معارف و فواید متعاقب بنواخت متعاقب خبر  
و متوالی نقل لرایه اوردی ضربات و تقرات معانی بر در نه روح فریاد  
فی یاد آنکه زهره و ارایدی که می ترسیدم او از مراد بداند نیز اخوف ایلدی  
یع او از می بل و طافت عبیر و نه طاف و ارایدی که می ایدیم که بوس  
بداند زرا فکر ایلدی که بیج بوسمی بر کاران شد که بر حیم اول فکر  
اولدم که تعالی و محیی حی او را میرم و نیز ایلدی بیوغا و نه کس و چون  
بریز و آنکه قانی و ذوق بازن کوه نشسته بیای خواهد شد که اندک بر  
دظاهر اولسر که وقت شد آن از دست هیچ کس نمی آید که اول  
دفع و منع ایکن هیچ کس تک اندن کل عبیر که دم صبر ایلدی ماد و در  
اکاه غدت آنک و الم و قره قره اش اگاه اولد لر خواهر وقت قران  
آمدند و من اردست او شد بد کلد لر و بنی آنک اندن یکد لر و در  
بروند و انی طشره التدری عتی بر نیاید که ماد و جیدا در آمد بر سا  
ایلدی که جیدانک ماد را چو وی کلدی بر کمان آنکه من جیدانک اول  
که بن جیدانک من بگریه در آمدیم بن آنکه شلدم و ناله برداشت و قمار  
و جاره در سر کشیدم و جانه باشم یکدم و پست بروی کردم و نظری که  
گفت ای دفتر از خدای تعالی بر بس جیدانک ماد در یکه ای دفتر خدا  
دن خوف ایلدی و کاری که خلاف طبع شوهر است پیش بگردد و شول

که طبیعت مخالف در آتی اختیار و ارتجاب ایلم بگوید از شوهر  
که شوهر که نه بر موی خوشتر از هر از شریست خوار شد دن خوشتر  
که خود دلیست اشتر خود کیدر که نواز برای وی این حکمت کس بر سندن او در  
که می کس و این تربیت عتی و نوری طایرین پس هر حالت صبر قالدی  
که خواهر تو خواهم در سنا د و اتدی شکل خواهر که کند رسم کرک با است  
که در اصله تو باشد تا بر یکم ساک و مساز و نام از اوله و بعد از مساز  
که خواهر جیدا آمد و بر ساعتی صبر جیدا کنی خواهری کلدی و کرم  
که و کرم بر شکر ای و بر نه شد من دعای کرد و بنی او بری او زره  
که ایلدی بیای و سخن تلفیق که سوز سوئیدیم در ایلدی من بخت  
که با ندر بیچون قرار رفت چون قرار طوتدی دست در ار کرد و دلفان  
که بخت بکرمق المی او زیدم و آنکه اخفی می طوتدم و کفیع خواهر تو با  
که و ایندم اشته شکل خواهری که شکر ایلدی در و بیجای و این همه  
که کشیدم چون آنکه بر نه بود و کما عتی یکدم این را پوشیده دار بورای  
که در طوت و کرمق هم شما فطنت شود و مع من و الایع سر فطنت اولور کوز  
که فطنت اولودع اول وحشت عام بوی من بافت اول اکاتیام  
که طایرها اولدی و اجان وحشت بنواست بدل شد اول اول وحشت  
که تهیدیل اولدی و ما بین این قصه رای گفت و می خندید و صبا  
که اول قصه ای کوز و لیدی ایدر ایدی و کلدی چون صبح بدیدم چون که  
که اولدی جیدا در آمد جیدا کلدی چون ما را بدیدم چون که بزرگوردی بگریه  
که گفت و بگمان این کجست از مملوک تو جیدا یا که اندی و ای ساک  
که یا آنکه اوله کد کرمق خواهر تو جیدا با اتم شکل خواهر کد

و این یک خواهر تو من ترا دیو سا که نرا یو خواهر در پیش گفت در این  
افتاد پس جیبا پاک اندر خواهرم بوجله بخند و شدی کف تا این را ارد  
جیبا اتع بوعان خواهد که سنو ال اند که فرصت نکلینست که فرصت  
جامه خود را بر رخ و یا شتر بیوسم کند و جامه می آید و اشترا و اولش  
دو سوار شدی و هر کس سوار او کرد و در راه آمدیم و یوله کلرک و  
راه این وقت را با وی بقیع و اشای راه ده یعنی یوله بوقصه که اتع  
مرا یکشاد بخ شتمی از کوی و جمل حصه های مرا بدید و بخ یار لوی کوردی  
کای بسیار کرد و یوقی عذر خواهد حق ابلدی و گفت حکما گفته اند و  
حکما استخبر در باره برای دو رحمت یا بد یا رحمت کونند او تر که  
را در راحت بارم نیاید بوضه راحت کوفی یا را کس کلن یعنی اسکا او  
**د** لاکا آید روزی نمی بینی ای دل اگر ای کس بر کون شکل او کس  
خا جو یارم با نشت مخو ا رخ نیست چونکه شکل مخو ا رو مو انی بر یارک او  
دکلر برای روز رحمت یا را باید یا رحمت کوفی چون کس که کس که روز را  
یارم نیست بوضه راحت کوفی یا را کس کلن **مکاتبت** دوست شمار آنکه  
زند لاف یارم و برادر خواندگی دوست آن فرغ که کرد دست دوست  
در پیشان خانه و در زمانه کی **مکاتبت** وقتی در شید بکوفی رسید بروقت  
کوفی ابر شدی و وزیر وی بخا سا ما درآمد و انما وزیر ابر جی بوه کله دی  
بروی و من کردند اگر برفلح عرض ایل در کچون آهنگ ختا کردی که چون  
آهنگ ابد پیری بود چه در جی بایز در کچون ختا آهنگ اید پیری مرغ از  
اوردی که غمی هوا دن اندر روی جبر او با بر شید در خانه دید آنکس غیر  
ا بر شد مرد لوبن بود ما بحر تیر در شید بیوردی تا اول غلامی منا تون اند

من از کوفه غم رحلت کرده چون کوفه رحلت قصه تا ایل در شیدند  
در روز اول کی گریست اشق لک اول کونره اول غلام ا غلم روی  
و حدک کناه کی گفت وحدی اید رک اید را اید صری دن مراد بونرخ  
اطلق اید در **ا** آنکه بر تزدی که فرغ به تیغ بخران اول که یارک  
مراق تیغی ایدی کبته تیغ قانی دو کرب که از قون چو من شو مریح حالی  
که در یک که بخلین بر شورید جا لک خوشنند فراغت اید من که  
از یک روز بخران اچسین فرغ زدست من که بر کونند فراقتن  
و بخلین الدن کتدم و قواب اولدم و ای طربن من اگر ماهن و سانی بکدر  
ان تیغ جاتم اگر برای و پیرمیل که این جبر رشید رسید بوخیر رشید  
ا بر شدی و بر احفنا رزم بود اهل غلامی ها غنرا ایلکه بیوردی بیوردی  
مال و بی استفسار نمود و آملی فالند استفسار کوستروی داشت  
است که در کوفه بچشقی کسی گرفتار است بیلدی که کوفه دن بر کسنگ  
مشقی گرفتار تیغ ترخ کرد و مرا از اد که ساخت ترخ و آتی ازاد  
ا لک وزیر کوفت حیف باشد وزیر اتدی حیف اول که چنین خوش  
از را ازاد کنند که بوخلین خوش اوز لوبیکه می ازاد اید لر  
ا بد گفت در رخ باشد که رشید اتدی حیف اول که چنین ببلند پیر  
و از دن در بند گیرند که بوخلین بر بلند او از بند ده طو تلم  
ای آنکه ترا دولت شاهن دوست ای اول که سا که شاعلی  
و ان هوسی وارد رو ازادی بندگان ترا دست رست و نیک لک  
ا رفنه شکل قدرتگی وارد را ازاد کن آنرا که بود بند عشق ازاد  
ان عشق بند سوا و لکان لشدا را اید کجی عشق بست



زیرا او عاشق عشق بنده کی کانی وز ز غیر و جرم بنده لکه  
 خور و بی سر که هر اردانا از سودای او شیر بود خور و بیک  
 دانا آنکه سودا شدن دیوانه ای و هر لحظه سرو کوشش از آمدن  
 سودا بیایان و سودای لری که کلوی که ستدن بر لحظه که آنکه سر کوشش  
 غوغا و ارادین نوبت خودی سر مد خوبلی نوبت باز کله ری و نکبت  
 آریام و در در آمد و زشتک نوبتی با م و در در کله ری که اصلاح  
 از شکر قله ری عاشقان بساط انبساط باز در جیدند عاشق را بساط  
 و میل بساطی تمام دردی لر و پای اصلاح در شکر دیدن و اختلاف و غم  
 ایامی یکدر لر با یکی ریسان کعبه او عاشق در بر نه اندام این همان  
 که یار بود بو همان مجبور که بالدر ایامی همان کعبه و ابروی نجایست  
 و ابرو پزیر در همان لب و دهان بر قرار و نه اول لب و دهان  
 قامت از آن بلند تر است قامتی اول کنون بطلیدر که در آن پیر و منور  
 دتنی اندن تو کله ری این چه وقاحت و بی شرمیست بونه وقاحت  
 لکه در وقاحت قلت جبا معانه در روی و قی و بی زنی و نه وقاحت  
 و در شکر لقدر که دامن حجت از در جیدی که صحبت دامن  
 دبرد که و بای ار او شد از و در شکر دیدی و آندن ارادت ایامی  
 گفت طهریات چه میگوئی اول که آنکه هر باست نه در پسین آبی دل  
 برد اول نشد که بیغ تو کله ای اندکی و هوس من می بود در هوس  
 بودنی وجه در ایلدردی و قی دردی دومی بود در فایده است  
 ای که که تناسیب احسان با لبه و نعومت بدن و لطافت جلد و بزرگی  
 لطافت و ملائمت آواز و میل و آوازی ملو می شده ظاهر او کتن مراد غم

در روح ایدی که بومند کور آند هویدا ایدی دیگر نعومت ملائمت جلد  
 انسان روح این قالب معادست کرد چون که اول بوقالیده معارفت ایدی با قایل  
 عشق یا زح مزده قالبه عاشق اولماع و بر کل بر زده چه نعمت سابع وصول کل  
 کل رفت زبایع خار و سی را یکجای کل باغ دن کله ری خار و سیل  
 است بشود حسن را حلیه شکره شوق عسی نبع خوابان قوت اندم و حسن  
 در خوشتر قند در خوشتر کسنی طوطی در طوطی جو برید من قوت را حلیه طوطی  
 دلارای که درونی جانش رفته بود بر محمود که آنکه  
 در کشته ایدی و عظمت ریش صغی و روشن گرفته و متفکر ظاهر کسب یوری  
 در پس طومش ایدی طالانرا از مهاجرت خود صبور دید طالانرا کسب  
 در صورت کوردی و عاشق از مواضعت خود نفور و عاشق کسب و  
 در نفور کوردی دانست که در راه حجت بلدی که حجت یوستر نجایست سویی  
 در نجای بیغ سوی در که عارض در خطان دمس که عارض در خطان او تره  
 در دام بی اندام و اول بی اندام دام دن مرغ دلایست ای کله ری کله ری  
 در دین مراد ریش در ریش صقل حقای را بجای طلب کرد بر حقای طلبی با کله ری  
 در اید می بر سر کله ری بیور و وقت آری یاری جان آمده ام و نجای  
 در یار سر لقرنه جان کله ری جان آمده مفضل اول معنی در  
 در ای سینه نجاست دل که جازغ تو اول سری آید و اری جبر بر اری  
 در شکر ریش لکرت فغانه کلیت بیایان حجاب آریش من در  
 در حجابی غم قدمت رفع آید و این دام را رخ جو بر در حقای پاره پاره  
 در حقای بود حجام بر طریق کس ایدی و طبیع لطیفه دانست  
 در لطیف طبع طور تدی پاک می آند و این قطره را بخواند استر سوری

استر بی سوردی و بوقطوعه او قودی **قطوعه** نویست جوی ماهر و جوهر آبدان  
 خولعی نویستی جوته نهایت بود اول یل کبی عشق بنا کوش و دد فنی تراستند  
 او تری بنا کوش و دد فنی تراش این لوح عارض چو ستاره سوی تراستند  
 عارض لوح چون که تراش اول بخش سوی دن فتن اولدی جو بیست  
 دل تراستند بر جو بهای در که دل همی سنده غیرستی در لوت فتن در لکن  
 در بی در هرزه در او استخوان در **حکایت** عاشقی از دهشت جید  
 بر عاشقی که شویند دهشت زین دلشک ایدک و از دهشت رفیق پای  
 در قنبر و حشمتند ایامی سنگ ده ایدی یعنی رفیق وصال مانع اولور  
 ی رود که باشد که آرزو ایدلر که ایدک که چنان اولد که آن ساده روی  
 آورده باشد که اول ساده روی ریش کتورش اولد و بندار حسد ار سر بدر  
 و سر بندار با شنبه چو ش اولد نانی عاشقی در خدمت انواع بود تا  
 آنکه خدمتند اولام و بی تکلف از صحبت او انواع آسوده و سگاف  
 آنکه محبت اولم فاق در دکل شنید که چون آرزوی وی بر آمد اشک  
 اول عاشق آرزوی حاصل اولدی و بارکی جمال او بر آمد آنکه تمام  
 مارکی و پرسی او زره کلدی ناد چون حسی بکل با تمام  
 او اولدی و مکر بارکی استی در او نتر جو  
 هر دیکل ح او لد فی غیر ترکی از راه تنائی او بنشست  
 آنک غناسی طبعندف او نوردی یعنی فراغت ایدک  
 و دیده از قنای او بر بست و چشم آنک قنای استند  
 یا غلدی با وی گفتند اول عاشق ایدلر این خلاق است که

درد که سن در ایدک گفت من چو دانستم ایددی بن نه بلدم که این صید بود  
 در کجاست که بر صید بر هوای ایدلر اراته گر که و این قید بوی بخوابد  
 در کجاست که بر صید بر هوای ایدلر اراته گر که **قطوعه** در لغت دیده ام که ریش برست  
 در کجاست که ریش قنار در پیش د انشور لغت پرداز لغت تدوین ایدک  
 فتنه لیکن آن پرگز و بوکر عدم اما اول پرداز که عدم آشیاننه میکند  
 میگوی پرواز حسن مرغی پرواز ایدلر و کر نوه معنانه در ریشه مراد  
 در **قطوعه** رونق حسن نور فتن ای پسر سنگ حسکک لطافت  
 ای پسر از نهال خشک سر سبزی نجوی خشک نهال دن تازه کک ستم  
 زاره اولماز خط سبزه با سیاهی مینزند سنگ سبز خطک سیاه لغت  
 انور حرف بندار جمال از دل نشوی حسن ظنی کد حرفی و کبکدن  
 احسکدن اثر قالمشدر یک دو مویت کز زخندان سر زده بر کجی  
 سنگ ز فکلدن ظاهرا اولمشدر کرده یکسانت به پیران دوموی  
 دوموی پیر لراید یکسا و برابر ایدلر **حکایت** درویشی بعشق خفاش  
 عاشق شد بر درویش بر جفا کادک عشقند گرفتار اولدی بسر رامی  
 و اشکی میرنجت و آبی می کشید درویش آنک در دندن هر  
 بر ددی و وافر اشک دو کردی و آه ایلدی و ازوی چشم مرحمت  
 من دید و اندن مرحمت چشمی ایدلر هرگز بر نظر کور فردی  
 او گفتند معشوق تو درویش دیدلر سنگ معشوقک همواره  
 ای مستانست دایم مستلرک میخانه سیدر و میخانه بی برستک  
 ای مستلرک میخانه سیدر با در و ایشان یار نیست درویشده  
 با معتقدان جز بر سر انگارنی و معتقد و مجله زنگار

دوموی فرزند

رای و اشک و آینه  
 یا بنامی او خورده

هوسندن غیرى اوزره دکلدرد طالب او همچو اونی باید انک طالب  
 کرکدر ومصاحب او همچو اونی شاید و انک مصاحبی بر انک  
 هیچ بهتر از ان نیست که دامن ازودر چینی هیچ اندن بکرکدر  
 اندن دیره سن و بی کار خود بنشیند و کند و کار و مصلحت کند  
 چون این سخن بشنید درویش چونکه بوسوزی شندی بخندید و گوید  
 و ایندی **قطعه** درو عشقت مرا بهره ز جانان خودم جانان  
 عشق درویدر غصه کر زود بگری حسی و بجز نمیند غصه بنرم اگر اندن  
 حسن و بجز التفات و لطف کوره او کلمه با جمالت عجب نیست  
 اول حسن کلستانی در عجب دکلدرد که اندن خارکش خار برو طالب  
 خارکش خار ایله طالب کل کل دیره **حکایت** خوب روی کند از  
 درویشان کشید بر خوب روی ارادت کندنی درویشتر حلقه سینه  
 نقطه مرکز در دایره صوفیان آر مید و مرکز نقطه سبکی صوفیگر  
 قرار و ارام ایله **قطعه** شد رخس قبله خدا جو با انک رخی خدا جو  
 بعن صوفیگر قبله سنی اولدی از خدا روی خود درو کردند خداون  
 که توجیه ایله بر خرق پوشان بران سکر گفتار خرق پوش اول سکر گفتار  
 چون مکس بر سکر غلو کردند مکس کبی سکر اوزرینه غلو ایلدل بر کس  
 خاقه خود خواست صوفی کردن هر کس انی کند و سینه مخصوص  
 و خود در در نظر قبول او آراست و کند و سنی آنکه قبولی نظر  
 زینت ایله مراد هر بر سینگ سنی شول ایله که انک مصاحبی و  
 همان کند و سینه مخصوص اولاد بیکدر عاقبت درین کشاکش  
 عاقبت بو کشاکش و غوغاده میان ایشان خلاف افتاد انک

هوسندن خلاف دوشدی و نزاع برخواست و نزاع قالندی **قطعه**  
 دور از عشقا زان کوفتن بر یکدگر عشقا زلردن بعید دکلدرد بر  
 و خصومت آیلک چون دم از عشق یکی معشوق زیباروزند  
 بر زیباروی معشوقک عشقندن دم اوره لر طائفان کعبه را  
 بسوق سازد تیز کام کعبیل طواف ایله چلیری چونکه شوق تیز کام  
 ایله جای ان دارد که اگر بر یکدگر بملوزند لایق و محلدرد کرکدر  
 اوره لر و پیر خانقاه که او نیز ازین نمکلاهی داشت خانقاهاک شیخ اولدی  
 بر کلاه طوتاردی و دران دعوی هر دم بخود گواهی داد و اول  
 ده هر دم کند و سینه طائفی و بر روی ان پسر را طلبید اول پیری  
 ایله و زبان نصیحت کشید و نصیحت زبانی چکدی که ای فرزند  
 جوان دلپسندای محترم و مقبول جوان با هر کس چون تبر  
 میا میز سود و شکر کبی هر که ایله اختلاط ایله و بر سیمان  
 هر کس میاویز و هر کس و ناکک فریب و خدعه سنی بیجا  
 تو اینینه خدای نمایی سنی آینه خدای نمایی در بیع باشد که  
 سر و پایی چهره کشایی حیف او لاکه هر فقیر و حقیره یوز کوستره  
 هر لحظه عنان جنگ اغیار مده هر لحظه عنانکلی اغیار که  
 ویرمه در خلوت خاص عامه را با بر مده خاص خلوت  
 عامه به اجازت ویرمه رضار تو مرآت صفالت زده است  
 سنگ رضار که مصقول آینه در مرآت صقیل را بر نکار مده  
 مصقول آینه بی زنگاره ویرمه زنگار پاکد مراد هر شاهون پسته  
 لغات ایروب رضار کی کوستره و یکدگر چون آن شیرین پسر

چونکه اول شیرین پسر این نصیحت شنید بویضی اشتدی روی  
کرد و برخاست بوزنی آشتدی و قالدی و بیهانه از خانقاه  
و بر بهانه ابد خانقاه دن طاشره کندی و چند روز نیامد و بر قاج  
پیرو و مریدان شیخ و مریدان از غم مفارقت او بجان آمدند آنک  
عمندن جان کلدلر و از الم مهاجرت بغغان و مهاجرتی المندن فغان  
بالماس مره مره الماسیکه کوه عجز و اضطرار سفند عجز و اضطرار  
دلدر و بزبان اعتذار گفتند و زبان اعتذار اید دیدلر بیت باز که  
هیچ کس حکمی ندارد ای پسر که و کل که سنگ او ز که هیچ کس  
طونما زای پسر با هر که خولای من نشین و ز هر که خولای در کنده  
ایله استنسن او تور و هر کیمدن استرین فراغت ایله **رباعه**  
عقل و خصم دینی اگر چه عتک فریبی و دیگت خصم سن باز که  
تکبنی که و کل زبیر امتکسر قلب بشکین سن این بس که بلا  
و ما بیتی بو تیر که بنرم بلا و محبتی کور رسن با ما بطفیل  
غیر لک بسینی ایله بنرم ایله او تور رسن ان جوان اعتذار در و  
فرمود اول جوان در و لشکرک اعتذارنی استماع بیوردی و از  
تند خونی گذشت و تند خویلو شیوه سندن کجری و بصورت  
تنها مانند کان مهور و مراق زدکان بخور و اول مهور تنها  
و بخور مراق زده لک مصاحبتنه باز گشت رجوع ایله  
بعد از چهار چیز ز جانا چها چیز جانان دن دت نشد دت نشد  
بود ز راحت و رحمت پس از عذاب عذاب بد صکر اول آن  
رحمتن خوشتر که و لذت کلا و صلی پس از فراق و وفای پس از خلاشول و صلا

اول و فاق و اتحاد که خلافت نصیحت در صلی پس از نزاع و رضایی پس از عتاب  
اول صلح که نزاع عدل نصیحت در شول رضا که عتاب نصیحت در **روفت ششم**  
دو روز در روزین نسایم ملاطقی و رواج مطایبا ملاطقی نسایم کنگ مطایبا  
و ایکنگ آستمن بیاننده در که عجز بههارا بخنداند که انر لیلر عجز سنی خنده  
و در و شکوفه دلهارا بشکفاند و در لکر شکوفه سنی کشاده ابلرا حضرت  
رسالت عدیه فضل الصلوات و اکمل التحیات و اردست حضرت رسالت  
و آتاک افضلا و تحیات اکمل آنک او زرنه اولسون و ارددر که مؤمن مزاج  
و شیرین سخنی باشد که مؤمن لطیفه ایچی و شیرین سوزلو اولور و منافق  
اول روی و کره برابر و منافق ترش روی و ابروسی او زره کره اولور  
حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرموده اند و حضرت امیر المؤمنین  
فرموده وجه بیور مثل در که هیچ باک نیست که هیچ باقی بودر کسی  
از عدان مزاج کند تبرک اگر او قدر مزاج ایله که از حد بخوبی و دایره  
رومی که بخوبی حدندن و ترش روی بق دایره سندن بیرون  
طاشره کله و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم مرعوزی  
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم مرعوزه دیدیکه عجایز  
نیاید که عجزه لر حبت کر مرز آن عجز بکره در آمد اول عجز  
حضرت فرمودند حضرت رسالت پناه بیورد بکره که خدای  
ایشان را جوان کند که خدای تعالی انری جوان ابلر و خوبتر از انچه  
اندر انکیزاند و اندن خوبتر خلق ایله که دیناده ایدیلر انگاه بهیست  
اندر نصیحت جنت ایله و مرزن را از انضاد کت و حضرت رسالت  
انصار دن برزنه ایچی بشوهر خود پرس کندوز و جکه صورت در چشم

روی سفیدی و اخفت که انگ چشمند سفیدک واقع میدرد آن روز  
 سرعت و اضطراب تمام اول زن تمام سرعت و اضطراب  
 زوجه ایرشدی ایچ آن حضرت فرموده بودند انی که اول حضرت  
 مش ایدیکر گفت زوجه ایتدی مرد گفت اری دیدی راست فرمود  
 راست بورد مشرد که در چشم من سفیدی هست و سیاهی نیز آمده  
 که چشمند بیاض و سواد دخی وارد رتعا قباحه و ضرر ایلد کل  
 کر مقبلی مزاج کند عیب او ممکن اگر بر سعاد نلو لطیفه ایلد انی  
 شغلیست آن بقاعده عقل و دین مباح زیرا اول لطیفه عقل  
 قاعده سنی ایلد مباح بر شغل ردل آینه است و کلفت حد زنگ  
 آینه در جبهه کلفه اول آینه نگ زنگی در آن زنگ را چه  
 بحر مباح لطیفه دن غیر ایلد اول آینه بیستقل نه ممکن  
 روزی اصمعی بر مائده پارون حاضر بود بر کون اصمعی پارون  
 مائده است او زده حاضر ایدی ذکر بالوده کردند بالوده ذکر ایلد  
 گفت بسیار از اعرابی باشند اصمعی ایتدی اعرابی چون جوق او  
 که مرکز بالوده ندیده اند که مرکز بالوده کور مشرد در و نام  
 شنیده و نامنی دخی استمیش لررد پارون گفت پارون  
 ایتدی برین دعوی که کردی کواهی بگذرد ان بود دعوی او زده که  
 بر شاهد اقامت ایلد و کونه دروغست یوخسه بود دعوی ایلد  
 اتفاقا روزی بشکار بیرون رفت اتفاقا پارون بر کون طاشر  
 کندی اصمعی نیز با وی بود اصمعی دخی پارون ایلد ایدی ناگاه  
 اعرابی را که حال از بادیه می رسد ناگاه کورد لر بر اعرابی که

مزاج  
بدن

اول ایرشور پارون با اصمعی گفت اورا پیش ما بیار پارون اصمعی ایتدی  
 بهرم قمنزه کتور اصمعی پیش اعرابی رفت اصمعی اعرابی نکر قمنزه  
 گفت امیر المؤمنین ترا من طلبد و ایتدی کسی امیر المؤمنین  
 استرا اجابت کن قبول ایلد گفت مؤمنان را امیری باشد اعرابی  
 ایتدی مؤمن کر امیری اولور من اصمعی گفت آری اصمعی ایتدی  
 گفت من با وی ایمان ندارم اعرابی ایتدی بن که ایمان و اعتقاد طونم  
 اصمعی ویرادش نام داد اصمعی که سوکدی و گفت یا ابن الزانیه و ایتدی  
 یا ابن الزانیه اعرابی در غضب شد اعرابی غضب ایلدی و اصمعی را  
 ایمان می گفت و اصمعی تک بقه سنی طوتدی و هر سوکشد و هر جانب  
 کندی و دشنام می داد و سوکدی پارون میخندید پارون کلدی پس  
 ان پیش پارون آمدند بصره اعرابی پارونک قمنزه کلدی و گفت  
 امیر المؤمنین و ایتدی ای امیر المؤمنین چنانکه این مرد کان می برد  
 ایمان که بوکظن ایتدی که باک ابن الزانیه دیدی داد من از بوستان  
 هم داد من اذن ال که مراد دشنام داده است که باک دشنام و بر سر  
 پارون گفت دو درم بوی ده پارون اعرابی به ایتدی اصمعی به اکی درم  
 اعرابی ایتدی سبحان الله این مراد دشنام داده است سبحان الله  
 به باک دشنام و بر سر درم دیگر بوی باید داد کروا که اکی درم  
 و بر سر تک کرک پارون گفت آری حکم ما چنین است پارون  
 ایتدی بل بنرم حکم بویله در پس اعرابی روی با اصمعی کرد و گفت پس  
 اعرابی اصمعی به توجه ایلدی و ایتدی یا ابن الزانیه ای زانی  
 و زانیه تک او غل روان باش و حکم امیر المؤمنین چهار درم بده

تیز اول و امیر المؤمنین حکم ایله باکه درت درم ویر مارون از خند  
به پشت افتاد مارون خنده دن ارقه سی اوزره دوشدی  
پس ویرا همراه ببرند پس انی اورادن شماره بده اندلر  
بعصر مارون در آمد چونکه اعرابی مارونک قصره کلدر و  
عظمت و شوکت بدید و اول عظمت و شوکتی کوردی و  
مارون را مشاهده کرد و مارونک مجلسی کوردی در حین  
بزرگ نموده آنک چه ستمه بزرگ و عظیم کوردی پیش آمد  
السلام علیک یا الله مارونک اوکنه کلدر و ایتدی السلام  
یا الله مارون گفت خاموش باش چه میگوی مارون ایتدی  
اول نه دیرسن که بوسوز نامعقولدر پس گفت السلام  
پس اعرابی ایتدی السلام علیک یا نبی الله گفت و یکج  
مارون اعرابی ایتدی و ای سکه نه دیرسن که بوسوز نامعقولدر  
وی امیر المؤمنین است انده حاضر اولان ایتدی اول امیر المؤمنین  
گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین مارون گفت علیک السلام  
علیک السلام دیدی پس ویرا بنشانند پس اعرابی اوتورند  
و مائده کشیدند و مائده چکلدر و از هر چیزی میخوردند و هر  
یدیلر و آخر پالوده آوردند و آخر پالوده کتوردل اصمعی گفت  
میدارم اصمعی ایتدی امید طوندم که وی ندانند که پالوده چیست  
اعرابی بلیه که پالوده ندر مارون گفت اگر چنین باشد مارون  
ایتدی اگر بویله اولان ترا یک بده زر بدج ساکه بر بده انون  
اعرابی دست دراز کرد و پالوده خوردن گرفت اعرابی ایتدی

پالوده بیکه شروع ایلدی بوجهی که می مانست که هرگز نخورده باشد هر چه  
کوردی یعنی معلوم و ظاهر اولدیکه هرگز سمجند مارون از وی پرسید  
این چه چیز است مارون اعرابی دن سوال ایلدی که بونه نسنه در که میخوردی  
که برسن گفت سوکنه بخدای اعرابی ایتدی انده چیچون که ترا بخلاف  
مکرم کرده است که سنی خلافت ایلد مکرر ایلد من نمی دانم که این چه چیز است  
وی بیلریم که بونه نسنه در اما خدای تعالی در قران مجید اما خدای تعالی قران عظیمه  
میفرماید که وفاکنه و نخل و رمان بیور که وفاکنه و نخل و رمان نخل نزدیک  
ما هست نخل بزرم قتمزده وارد ریمان می بریم که این ریمانست نخل الدر  
بود ما ندر اصمعی گفت یا امیر المؤمنین انون دوبره بر تو واجبند سندی  
سنگ اوزر که اکی بده واجب اولدی که این زمانرا نیز نمی دانند که بوا اعرابی  
ما دخی بلر مارون فرمود که اصمعی را دوبره دادند مارون بیور دیکه اصمعی  
کی بده و برادر و اعرابی را چند آنکه غنی شد و اعرابی به اولقدر و برادر که غنی  
اولدی **قطعه** کیست دانی کریم آنکه ز بند کریم سیدر بیلور کی بن اولد که هر  
بهدون نیست که خزانده در مش آنک درم خزینه سی آنک کلدر هر چه آید  
هر چه جد و چه هنزل هر نه که انوک اوزرنه واقع اولد کرک جد و کرک  
هر اولسون همه کرد بهانه کر مش جمیع آنک کر من بهانه اولا  
**باب** خلیفه روزی چاشت می خورد خلیفه بر کون قوشلق  
طعامی بیدی بیره بریان پیش وی نهادند انوک اوکنه بریان توزی  
نودلر اعرابی از بادیه رسید ناگاه بادیه دن بر اعرابی ایو شدی و ویرا  
پیش خود خواند خلیفه اعرابی کی کند وقت او قود اعرابی پشت  
اعرابی اوتوردی و بیره را تمام خوردن ایستاد و بیره بی تمام بیکه طوردی

خلیفه گفت چه می شوی خلیفه ای تری نه اولورسن چنان این بیره را  
بدری که بوبره بی انجلین پاره پاره ایکن و بر عفت میخورند  
واسترا ایلیکین گویا مادرا و ترا بسر و زده است گویا آنک  
مادری سنی بوینوزی ایله او دشمن اعرای گفت این خلیفه  
اعرای ای تری بو خلیفه یعنی بویله دکلدرا اما تو چنان دروی بشه  
نکری اما سن که انجلین شفقت ایله نظر ایلیسن و از دریدن و خوردن  
او بدی بری وانی برتعدن و یکلدن ضرر ایلیکس گویا مادرا او  
شیر داده است گویا آنک مادری سنی امر ز مندر **قطعه** خواج بر  
آن کونه رحیمست و شفیع خواج کذو مالی اوزره آنک کی  
که چشم شفقت می نکرد بر همه چیز که جمیع خسته سینه شفقت  
چشمی ایله نظر ایلیک گرفت در بیره و میثس وی اندک خطری اگر  
بره و میثس از جو زیان دوسته بغدادشان بدهر مادرو فر  
عزیز مادرو فرزندن انکر فداسنه و بر **قطعه** فی المثل که خواج نان  
بریان نهد فرضا اگر خواج نان و بیره بریان قور بیش تو بر خواج  
روزی شوی هممان او سنگ او کو که سفره اوزره اگر کو کون که هممان او کو  
صدر خنه در دندانش از سنگ ستم **قطعه** طلم سنگدن آنک دندانه اگر  
ایلیسن به که از دندانت افتد خنه در نان او یک که سنگ دندانه  
آنک ناننه بر خنه واقع اوله که خورد از دست تو صدر خنه بر  
و پشت اگر پهلو و پشتی اوزره سنگ او کدن بوز  
به که پرسیازی نهیگاه خود از بریان او یک که کذو نهیگاه  
آنک بریاننده پرایلیسن نهیگاه پوش بوکر **قطعه** پهلول را

دردیوانکان بصره بشمار پهلول حضرتنه ایند لر بصره شهرک  
ایله لر ن صای گفت از حین شمار سیر و نشت ای تری شمار حین دن  
ناره در اگر کو بید عاقلانرا بشمارم اگر دیسکوز عاقل لر ن صایم که  
مرد و چند پیش نیست زیرا عاقل لری بر قاج محدود و معلوم  
یاده دکلدرا لر اندری عد و حساب ممکن در **قطعه** هر که عاقل سنی در  
سره ایست هر کس که عاقل کور دن آنک بر نصیبی ارور نغد وقت  
ایله دیوانکی الان دیوانه لک سرمایه سنده همان بوجنون بترک طاعت  
مل شرک ایروب دنیا به حبت ایله مینرید از آفتاب حادثات حادث  
ای بندن شادمان در سایه دیوانکی دیوانه لک سایه سنده شادمان  
پهلول **قطعه** فاضل یکی از دوستان صاحب راز خود نامه نوشتی  
فاضل کذو تک صاحب راز دو ستلر دن بر نه مکتوب یا زردی  
شخصه در پهلولی وی تشسته بود بشرخص آنک یا ننده او توش  
ایدی و بکوشه چشم نوشته اورا مینخواند و کوشه چشم ایله آنک  
بازدغنی او قوردی بروی دشوار آمد بو حال که دشوار کلدی بنوشت  
که اگر نه در پهلولی من دزدی زن بزد نشته بودی اگر بنم یا ننده زنی  
مرد ایله بزدند اور ممش اولیدی و بنم یا زوغش او قومش اولیدی  
اسرار خود بنوشتی جمیع اسرار من یا زردم ان شخص گفت والله  
مولانا اول شخص ای تری والله مولانا من نامه ترا مطالعه  
کردم بن سنگ مکتوب مطالعه ایلدم و کخواندم و او قومم گفت  
ای نادان پس این را از کجا میگوی فاضل که ای تری ای نادان پس

پس بوسوزاری قسندن و برتن **مطایب** هر آنکس که دزدیده بر سر مر  
هر اول که نهانست کشمک سر نه شود مقلع شایریش خواندند و  
مطلع اول که دزد او قنق لا بقدر بر آن کار اگر مزد دارد طمع اول کار  
اگر مزد امید طوطه همین بس که نامش نهان زن ببرد **همین** کافر در که آنکس  
زن بنزد خویش **مطایب** مستی از خانه بیرون آمد بر مست کار  
طشره کلاری و در میان راه بیفتاد و قتی کرد و بولک او را  
دوشدی و قوصری و لب و دمان خود را بیا لود و کند و تک لب و  
قی اندک نشسته اید بولشوردی سکی بیامد و انرا لبین گرفت بر کل  
وانی بلیخه باشلاری پنداشت که آدمی است مست ظن اید بیک آدمی که  
پاک می کند که انی پاک ایدر گفت خدای تعالی ایدی خدای تعالی حضرت فر  
فرزندانی ترا سنگ فرزند لری و فرزند لری خدمتگار تو  
سنگ خدمتگار را بلسون بعد از ان پای برداشت اندک صکار کل  
و بر روی وی بول کرد و آنک بوزنه بول ایدری گفت بارک الله ای  
که بجا ایدی بارک الله ای بنم سیم آب کرم آوردی تا روی مرا بشووی  
کرم کنوردک تا بنم بوزن بویسن **رباعیت** شراب خواره چو بنوش  
دارد شراب نوش ایدر چونکه کند و او زره و او طوته که سببت  
نا پاک می بیاید که سببته میک ناپاک قیندن الوده اید  
کر ابرق آب کرم آرد کلب مثانه سندن اگر آب کرم ایدر  
ا بریو کنوره که غسل سببت ناپاک او کند شایده که آنک ناپاک  
سببته بویه لایق در **مطایب** قاضی خداداد بفرمیت مسج  
بغداد قاضی سی محم مسجری قصد نه پیاده بیرون آمد پیاده

پس پیش وی رسید بر مست آنک قسنته ایر شدی و بر ان شناخت قاضی  
ای گفت اعترک الله ایها القاضی ایدی الله سنی عزیز ایلسون ای قاضی  
ای باشد که تو پیاده روی دو امیر که سن پیاده کده سن آنک بطلاق  
و کند خورد اندک صکار طلاقه همین ایدری که قاضی را بگردن خود سوار  
قاضی کی کند و کردنی او زره سوار ایدر قاضی گفت پیش من آی ای  
ملعون مست ایدی ایلر و کل ای ملعون چون برگردن او سوار شد  
و آنک کردنی او زره سوار ایدر روی باز پس که بوزنی اردن  
ایدری و گفت و ایدی که بتک نیز روم یا آهسته که تک و سرعت ایدر نیز  
و کیده بن یا آهسته کی کیده بن گفت میان این و آن قاضی ایدی بوند  
آنک او را سنده یوریکه خیر الامور او سطرها باید که رم کلنی و نلفری  
ک که صحر امیسن و طیر نمیسن و بیای دیوار با نزدیک روی و دیوار  
بانه قریب کده سن تا از مزاحمت روندگان مامون باشیم تا که  
کرت کثرت و مزاحمت سندن مامون و آسوده اولایم گفت بارک الله  
ایها القاضی مست ایدی تخمین ای قاضی تو خود قاعده سواری را  
کونی دانسته سن خود سوار لوق قاعده سن خوب بلش سن  
چون قاضی را بمسج رسانید چونکه قاضی بی مسج ایر شد روی فرمود  
تا ویرا در زندان محبوس کنند قاضی بیوردی تا مستی زندانده  
شعبوس ایدری گرفت اصلیک الله ایها القاضی مست ایدی  
الله سنی اصلاح ایلسون ای قاضی این سزای آن گسست بواول که  
لایق میدر که ترا از منزلت پیاده کی بر باند که سنی پیاده کند  
خلاص ایدر و بمر کوبی تون در دهد و سنگ مر کوبلکه رضا و پیره و عزت



سواری بسجده رساند و سوار روی عترتی ایله مسجد ابر شکره قاضی  
و ویرا بگذشت قاضی کلدی دخی قودی یعنی حبس ایلمدی **قطعه**  
بعضی عریبه چون راه کیردت **بهرست جنک** و عریبه قصد  
چونکه سنگ یو لوک طوته با او برفق کارکن ای کاردان حکیم  
کاردان حکیم آنک ایله رفیق و لطف ایله کار و معامله ایله خوش  
ایله مویبیت عرض مرد خود مند خوده دان **خوده دان** اولان  
منذک عرضی بر مویدر مپسندش از کشاکش با بخر دان و نیم  
کر خصومت و کشاکشند انی کی پاره او ملتی مقبول معقول که  
جولای در خانه دانشمندی و دیت نهاد بر جولاه بر عالمک فای  
بر امانت قودی یک چند روز بر آمد بر قاج کون مرور ایلمدی بال  
شد که محتاج اولدی پیش وی رفت عالمک قتنه کندی بد که  
خود کوردیکه کند و سر اینک قیوسی فر بنده بر کسند تدریس  
درس و بر یک مسند اوزده او تورش و جواز شاگردان پیش  
بسته و شاگردان بر بلوک انونه او کنده صف با غلش گفت  
بان و دبعث احتیاج دارم جولاه ایتدی ای استاد اول امانت  
طونارم که لازم اولمشدی گفت ساعتی بنشین تا از درس فارغ شو  
عالم جولاه ایتدی بر ساعت او تور درسدن فارغ اولام جولاه  
جولاه او تودی مدت درس او دیر کشید آنک درس زمان دور  
و وی مستعجل بود جولاه استیجال ایچی ایچی و عادت ان  
آن بود و اول عالمک عادت اول ایچی که در وقت درس  
که درس دیکم و قنده سر خود می جنبانید کند و باشی

جولاه را تصور آن شد که درس گفتن همان سر جنبانیدنت  
جولاه اول تصور اولدی درس دیکم همان باش دیر تمکد گفت  
ای استاد جولاه ایتدی ای استاد بر خیز و مرا تا آمدن نایب خود را  
مالتی و کلنجی بنی کند که نایب ایله تا من بجای تو سری جنبانم تا بن سنگ  
ایک باشی و پیره دین و دبعث مرا بیرون اور و بنم امانتی طاشره کینور کن  
ایلم دارم که بن تعجیل طونارم دانشمند چون آن بستید بخندید و گفت دانشمند  
ایلم ای ایتدی و کلدی دیدی **قطعه** فقیه شهر زند لاف ان مجلس عام شهرک  
سای عالمک مجلسنده اول لافی اور که اشکار و نهان علوم می دانند که عینک  
اشکار و نهانی بیلور جواب هر چه از پرسشی آن بود که بدست هر نه که اندن  
اول ایچین جوان اول و لو که الی به اشارتی بکند با سری جنبانند بر اشاک  
بر با بر باش دپرده **خطایب** نایبشانی در شب تار یک بر کور لیل مظلومه  
اولی در دست الله بر چراغ و سبوی بردوش و اموزی آورده بر  
دستی در راهی میرفت بر یولده کدری فضولی بوی کسید و گفت ای نادان  
فضولی که ایشدی و ایتدی ای نادان روز شب پیش تو یکسانست  
روز شب سنگ قنکده یکسانند و روشنی و تاریکی در چشم تو برابر و نور و ظلمت  
سنگ چشمکه برابر در این چراغ را فائده چیست بوجراغک که فائده  
نند نایبنا بخندید و گفت نایبنا کلدی و ایتدی که این چراغ نه  
او بهر خودست که بوجراغ کند و مدن او توری دکلار از برای  
مردن تو کوردلان بی خودست سنجلین بی خود کوردلردن او توری  
بایس پهلوان نرنند تا که با که پهلوان و میر و سبوی مرا شکستند و بنم دستم صید  
حال نادان را ز نادان به نمیدانند کسی فاد آنک حالنی نادانن ایو بر که بلز

که در درد انش فروز از بو علی سینا بود اول که که هر چه عله ابو علی سینان ز ماوراء  
طعن نابینا من ای دم زینبانی زده ای بصیرت و بینا لعدن دم او در کت  
انکه اندک نابینا بکار خویش تن بینا بود زیر نابینا کند و این شده بینا و این  
عمر و بن لیث یکی از لشکر بایان خود را دید بر اسبی لاغر نشسته لیث او غلام  
لشکر می لرزید برین لاغر اسبه و او را اولش کوردی **قطعه** زین لاغر اسبه که  
است بونگ کبی از بر لاغر اسب چون آید بیکه گویا بولما مشر جز از عظام جوهر  
انکه تریسب جوهری عظامدن غیر نظام گویا بمان عظامدن مخلوق ایوی  
اصلا گوشت بوغیدی همچون فرغ عظم آمده بهم **عزیر** پیغمبر خرم کبی  
بر بره جمع اویش لیکن هفتوز گوشت نرو پیده از عظام لیکن هفتوز عظام  
بتمش انظر الی العظام کیف نشتر با شتم نکسو هالجا بو آیه که  
قصه سندن که یوز میلان صکار خدای تعالی چهارن اید ایلدی **قطعه** لاغر اسبه  
بر لاغر اسب آید بیکه اگر استیسن از گوشت دو نشان نیایی گوشت دن ایوی  
بوملاز از سر تا دم کش بجاوی انی سردن سه دکن اگر برین سن و صکار  
بر استخوان نیایی استخوانی اوزره پوست دن غیر بو ملارن گوشت  
بر لشکر یانه من باد **عمر** ایتدی لعنت بنم لشکر بدم اوزره او  
که هر دینار و درم که بایسان دادم که هر دینار و درم که انره و درم  
زنان خود را فریب ساختند کندوزن لرتک خر جلرن سمنند و هر  
خود را از کرسکتی بکراختند و کند و مرکوبلرین اجلقون ارتد  
اندر آن شخص شنید و گفت اول شخص بو سوزاری است  
و ایتدی اگر نظر استبصار بر فرج زن من کاری و اندامی است  
ز نمک فرج اوزره بصیرت نظرنی حواله ایکیسن انرا از سر

لاغر تر شماری انی بنم اسبک او جه سندن لاغر که صابرن عمر و از ان سخن  
بر و او را چیزی انعام کوه عمر و اول سوزدن کلدی و که بر نشه اها ایلدی  
اعت و ایتدی برو هر دو مرکوب خود را فریب کن یورن کند و گل کی هر کوبکی  
سوز ایل **قطعه** مرکوب تود و داد خدا بار خویش خدای تعالی سکا کی هر  
یورن کند و یوکل کاهی ازان برین نه و کاهی ازان بران کاهی اندن بوند  
اورنه و کاهی بوندن آنک اوزرنه قوزان بار کیر شب کن و زین بار کیر روز  
شب بار کیری و بوندن روز بار کیری ایلد این را بریزین کس و انرا بریزان  
ان زین التنه و انی ران التنه چک **مطایب** علوی در بغداد بغدادی غری  
ارای خود خواند بر زین کند و سنده دعوت ایلدی آن زن از وی دینار و درم  
است اول زن علو بدین دینار و درم طلب ایلدی علوی گفت تو بان راه  
سنی علوی اول زن ایتدی سن که راضی دکلم سن که جزوی از اهل خاندان  
است و خانواده ولایت که خانه دان نبوت و خانواده ولایت  
اندرن بر جز و در تو فرو آید سنده تنزل ایده زن گفت این خایه  
اول زن ایتدی بوفانی با خجگان قم و کاشان کوی قم و کاشان  
ارنه دی و از خجگان بغداد و بغداد و خج لرنند این اوزره  
هر بدینار و درم بجوی بو آرزوی دینار و درمدن غیر ایلد  
سنه **قطعه** سفله تاندهی ضعف آن کز خواهی مادام که  
علیه و بر میسن آنک ضعفی که انی اندن استرسن طمع  
ان کز و کام دل بدست آید امید طوتمه که سفله دن مراد دک  
که که کشای ز کیه که خج بندازار کیه دن بندی  
ان چوز و مراد دک حصولی ایچون خج به اندن بر نشه و بر زیر ایچ

از بدن بدوستی خدا و رسول کشاید. خدا و رسول که در سوگند و سوگند  
چون **مطایب منظومه** گفت محکوم که مالک خویش بر جان  
کند و سینه دیدی که فحاشی گرفت راه فساد که سینه  
بولنی انگ قفا سندن طوئدی تر که این فعل کش که جایز نیست  
بوضعی تر که ایلا زبر اجایز دکلدر پیش دین پیشگان شرع نماید  
دین سینه لو که قنده گفت خاموش که شیخ دین مالک  
جاریه ایله دیدی خاموش که شیخ دین مالک بچنین عیش  
ماداد. بوجلین عیش بزه رخصت ویدی گفت مسکن  
او که خدات. مسکن جاریه مالک التذره ایله که خدا  
در زد و کبیر مالک اندازد. مالک زد و کبیر نه آتسون  
فاصله که صوتی قبیح و هجانی کرید است بر فاضل که بر  
و بر کره هیئت طوئدی بفرزدق رسید فرزدق  
فرزدق شعرای عمریدن بر مشهور شاعر و بر  
اول فاضل فرزدق کوردی که روی وی بجهت مرض  
شده بود که فرزدق بوزی بر مرض سببی ایله  
اولش ایله گفت ترا چه بوده است اول فاضل  
ایله سکه نه اولش ایله که رنگ تو چنین زرد  
است که سنگ یوزگل رنگ بویله زرد اولش  
چون ترا دیدم فرزدق فاضله ایله چون سنی کوروم از کنا  
اندیشیدم کند و کنا پل مردن نظر ایلام رنگ من چنین  
بنم رنگ بویله زرد اولش گفت در وقت دیدن من فاضل فرزدق

کوردی که در سوگند و سوگند  
چون **مطایب منظومه** گفت محکوم که مالک خویش بر جان  
کند و سینه دیدی که فحاشی گرفت راه فساد که سینه  
بولنی انگ قفا سندن طوئدی تر که این فعل کش که جایز نیست  
بوضعی تر که ایلا زبر اجایز دکلدر پیش دین پیشگان شرع نماید  
دین سینه لو که قنده گفت خاموش که شیخ دین مالک  
جاریه ایله دیدی خاموش که شیخ دین مالک بچنین عیش  
ماداد. بوجلین عیش بزه رخصت ویدی گفت مسکن  
او که خدات. مسکن جاریه مالک التذره ایله که خدا  
در زد و کبیر مالک اندازد. مالک زد و کبیر نه آتسون  
فاصله که صوتی قبیح و هجانی کرید است بر فاضل که بر  
و بر کره هیئت طوئدی بفرزدق رسید فرزدق  
فرزدق شعرای عمریدن بر مشهور شاعر و بر  
اول فاضل فرزدق کوردی که روی وی بجهت مرض  
شده بود که فرزدق بوزی بر مرض سببی ایله  
اولش ایله گفت ترا چه بوده است اول فاضل  
ایله سکه نه اولش ایله که رنگ تو چنین زرد  
است که سنگ یوزگل رنگ بویله زرد اولش  
چون ترا دیدم فرزدق فاضله ایله چون سنی کوروم از کنا  
اندیشیدم کند و کنا پل مردن نظر ایلام رنگ من چنین  
بنم رنگ بویله زرد اولش گفت در وقت دیدن من فاضل فرزدق

51

بر ایدم نارهد ز آتش فرود ای قیامت امروز ناقص  
 کونی دوزخ آتشندن خلاص بوله بنظره در رخ ز ناقص  
 تو عدا بش کردم بوکون زشت زهکه نظر آتمک ایلد که عزاب ایلد  
 جا حظ کو بید که هرگز خود را چنان مجمل ندیدم جا حظ ایدر هرگز کند  
 انجلین مجمل کور مردم که روزی مرا زنی بگرفت که بوکون بی  
 طوتدی و بدکان ریخت که برد و ریخته کراستاد که دی  
 الدی که همچنان که اول زن استاده بو بجلین دیدی دی  
 کندی من مخیر شدم که آن چه بوعو بن مخیر اولدم که اول دی  
 ازان استاد پرسیدم اول استاد دن سوال ایدم که دی  
 ایدی گفت مرا فرموده بوعو استاد ایدی اول زن دی  
 ایدی که تمثال بر صورت شیطان که شیطان صورت دی  
 بر تمثال برای من بساز بنم ایچون دوزمن گفتم می دی  
 زنه اندم بلزم که بر چه شکل می باید ساخت که انی دی  
 اوزره دوزمک که ترا آورد که بدین شکل می باید ساخت دی  
 دیکه بو شکل اوزره ایلد دیو قطر بو الحجب روی و کونه دی  
 زیاده عجب روی و زیاده عجب بر بکر طوتر سن دی  
 روی و کونه نتوان کرد که بو روی و کونه ایلد دی  
 ممکن دکلد بر تصویر صورت شیطان شیطان دی  
 تصویر اتمکدن او تری جز زخت رانمونه نتوان کرد سنگ دی  
 ممکن دکلد مطایب شخصی زشت روی را دید بر شخص بزشت روی دی  
 خود استغفار می کرد که کند و گناه لر ندن استغفار دی

جا حظ  
 علادن  
 بر کور  
 بیچ

ریخته کر  
 تو که ایش  
 دوزن که در  
 شیطان

نمون  
 اورنگ  
 شیطان

از آتش دوزخ می طلبید دوزخ تشندن نجات طلب ایدی گفت  
 است بدین روی اول شخص زشت روی ایدی ای دوست بو دی  
 دوزخ بجلی می کنی چون دوزخه بخلق ایدرسن و از آتش دوزخ دی  
 شدن در بیخ طوتر سن دی چون بی توری خود زانو دی  
 بو کی کور مر سن بر کسان ناخوشست بی بر تو سنگ بود دی  
 ناخوش دکلد که بدین رود آتش افند اگر بود دی  
 آتش بی بر تو حیف آتش اوزره و در سنگا دی  
 زشت روی پیش طیب زنت بر زشت روی بر دی  
 بر زشت ترین جای دملی بر آوردم ایدی دی  
 طیب بزور روی مکر است طیب بزور دی  
 ایدی دوزخ میگوی یلان سو دی  
 سنگ بودی کور مردم بروی دی  
 و بندن ایچ دی  
 سلطان شرح دی  
 اول کور دی  
 ری دی  
 حاز دی  
 بیچ دی  
 کی دی  
 نفس دی  
 غریب دی

و سکاری دوری که بن تخت سکیار کند و در مردم و  
صبور و الام و مکاره احتمالی اوزره صبور اید می زن گفت اول  
اگر تو بر احتمال مکاره صبور نبودی اگر سن مکاره احتمالی اوزره  
این بینی را چهل سال نتوانستی کشیدی بوزنگی قرق چنگه قادر او مایه  
از بینی بزرگت مایه است از همه سنگ بویون بوزنگ جمععی اوزره  
ماکی هرزه سوی آن این نمی چنجه دکن اک و بویک جاننه توجه اوزره  
هر لحظه سحر تونه از بهر طاعتت هر لحظه سنگ سحرک طاعتت  
دکلر بارگراش خود بر زمین نمی کند و بوزنگ ثقیل بویونی بر او  
**مطایب** نظریف شخصی ادید بر نظریف بر شخصی کوردی که سوی  
روی او میدید بود که انگ بوزی اوزره و افرموی یمش ایدی گفت  
موبهار کن نظریف اول شخصه ایدی بوموی لری تو بار پیش را که  
اندر اول که سنگ رویک سرک و لا یعنی رویک موبله بر او لزدن او  
پاک ایله **قطع** خواجه هر روزا که بوجینه خواجه هر کون که موبینه  
چنشته از رخ خود موی بر کرد کند رو بندن اگر موبینی اقسا ایله  
چو کذر بروی چو که انگ اوزرینه بر قاج کون کچه رویش از موی ماک  
انگ روی موی سبیدن سر کلنی طور **طاف** معاویه و عقیل بن ابی طالب  
معاویه و ابی طالب او غلی عقیل یا همیشه بودند بربری ایلر او  
ایدی معاویه گفت ای اهل شام معاویه ایدی ای شام اهل  
ایدی چنشته می سز قول الله تعالی انک قولنی انجا که می گوید  
یدی ابی لثیب و تب اول یرده که بویاتی کیده می ایدر گفتند ای  
ایتدیر بلی ایشتمه گفتا بولهب عم عقیلست معاویه ایدی بولهب

عقیل گفت ای اهل شام عقیل ایدی ای شام خلقی به چنشته اید  
می سز قول الله تعالی انک قولنی انجا که می گوید و امرته حمالة الحطب  
و که بویاتی کیده می ایدر گفتند ای اهل شام ایتدیر بلی ایشتمه گفت عقیل  
ای حمالة الحطب عمه معاویه است حمالة الحطب معاویه یک عمه سبی  
است در تو منقسی عیب و یگری چو که سنده بر عیب و نقصان وارد  
آن نه قاعده مزدا بهشت اول عیب ایلر بر عیسن عیب ایلر چو سنده  
قاعده سبی دکلر عیب و یگری عیب معنای بومصره قید اولندی عیب  
شست از تو و از عیب تو چرا اول کیده شدن و سنگ عیب کن خاموش  
ت در کویا کنی بعیب خود انرا که داشتست بچون کند و عیبکی بویولی  
اول کیده می که سنگ عیب کن خاموش رجو انک معنای بومصره  
علوی با شخص در انتای خصومت گفت بر علوی نصوت  
سده بر شخصه ایدی مرا چون دشمن می اری بنی نجد دشمن طو تر سن حال  
اموری و حالاکه سن مایور سن با که هر نماز برین صلوات فرستی  
مازده نیم اوزر مد صلوات کند و در سن و بکوی صل علی محمد و علی ال  
مقامی در سن گفت اول کیده ایدی من الطیبین الطاهرین نیز میگویم  
مقام ایلر بویا یکی کله دخی دریم و توازان بیرون و سن اندن خارج سن  
ال بنی شمی خویش ای اول کیده که کند و کی ال بنی دن عدا ایلر سن است  
بزان باکی ذات و صفات انک اوزر به سنگ شایه کذات و صفات  
موضا علامت دعوی دکلر چون تو دم از طبیات مینرفی و طبیین  
سن طبیات و طبیین دن دم او در سن کین دخی ایلر دم دیر سن کومنت  
یا تیمت طبیات قی سنده طبیین صفقی یا طبیات علامتی

Handwritten marginal notes in smaller script, likely additional commentary or related anecdotes.

مدعی خود را بصورت علویان راسته بود برمدعی کند  
صورتند زینت ایش ایدی و بدعوی آن نسبت عالی بر  
و اول عالی نسبت دعویسی ایز قالمش ایدی در دعوی وی  
نه از صدق فروغ انک دعواستند صدق و فرودن نشان بوقی  
عیان ایدی هم دوشن ز کیسوان گویان دروغ کیسولرندن بیان  
انک ایل هم دوشن و سلا ایدی دوشن امور معنسنه در هم دوشن  
معنسنه در اگر چه کیسوان معنسی ایز خوب اقع اولش در کیسوان  
کیسوان انک جمعی در بر صاحب لای بد بر صاحب دل قسته کلدی بر صاحب  
کلدی بوجه اوزره برده راست کن اولور از جای بچست صاحب  
اول مدعی تعظیم بزدن قالمدی و وی را بر صدق نشان و انی  
او تور مدعی و خود در نصف نعال نشست و کند وی نصف نعال  
هر چه طلب داشت مدعی هر نه که طلب اندن طلب ایدی زیادت از  
اندن زیاده عطا ایدی و در وقت خروجش و انک خروجی وقتند  
بجای او در مشایخ ادینی بر نه کتوردی مشایخه یا نه بیلک انک مدعی  
هر خوشتری ده اسم فاعل صیغه سی اوزره واقع اولمقد رشیدی  
کرمین بنه ازین غم بادن تنگ مشایخ کشت با ایشان و در  
اصحاب گفتند با این شخص را شناسیم اول صاحب لک مصباحی  
اکثر ز نسبت وی ازین نسبت و درست انک نسبی بونسدن در  
وی درین صورت کذب و زور و بوسورتده انک دعویسی کذب  
را ازین خاندان بوی است نه انک پدر نه بو خاندان بر را  
نه مادرش را درین خاندان روی و نه انک در نه بو خاندان

او درین شهر کز و خانه کداست انک دری شهر کزنجی و خانه دینی بیدر  
س و یک بند دوک تراش انک پدری بولکچی و انک بونجی آن یکی از قبیل  
ال اول بریکه مادر پدر از زال قبیله سندن وین دکر از قبیله افش  
دی که پدر پدر او پیش طویک سندن صاحب لکفت اول صاحب لک ایدی  
که دریم انی که بزایلک نه لایق صادقان این خاندانست بو خاندانک صاد  
انک ایلر بلکه فرخورد عیان از راه افتاده بلکه بر راه شرفیدن او قناد  
ن گذابره لایقدر هر کس ز خاندان بنوت نصیب یافت هر کس  
انندن نصیب می بولدی یعنی بولدی تعظیم او و طیفه هر بر نصیب  
انک تعظیمی هر بر نصیبک و طیفه سی دکلد بر بوجه دمی جایز در هر  
خاندانندن نصیب بولدی و انک تعظیمی بر نه کتوردی انک تعظیم  
دی هر بر نصیبک و طیفه سی دکلد بر بوجه اوزره مصرع اولدن کس  
کس مقابل اولان کس در که سعادت مند معنسنه در بی نصیب  
کس در هست او غیر بی در بر آه مجتیش خاندان دهرک غیر بی در  
نی بولنده کز مال و ملک و جان میازی غریب نیست مال و ملک و  
انک ایلک سن عجیب کلد بر آه مجتیش بو مصرع مصر و قدر  
اعرابی و از یادیه طعام میخوردم خلیفه بادیه دن کلش بر اعابیه  
در وی و دران اثنا نظرش بر لقمه وی افتاده و اول اثنا ده خلیفه  
ای اینک لقمه سی اوزره دوشدی موی چشم وی در آمد خلیفه  
بر روی کلدی یعنی کوردیکه اعز اینک لقمه سنده ایدی گفت ای عربی  
ای عربی آن موی را از لقمه خود دور کن اول موی کند و لقمه کن

نیت

دور و از اهل اعرابی گفت بر ما نده کس شول کسند نگمانده سی و زره  
که چندان در لغت نوزده نکره که بیجی نیک لغتی و زره اول قدر وقت  
که موی را بیدند که بر موی کوره طعام او نتوان خورد آنک طعامنی ملک  
دست از طعام باز کشید النی طعامدن کر چلیدی و سوکند نور  
برمانده وی طعام نخورد و یین ایلد که کور و آنک نایده سی و زره طعام  
چو میزان نهذ خون حکمت آن به جو که میزان کرم سفره سنی قوی اول  
که از ملاحظه مهمان کنان کند همان ملاحظه سندن کنان را ییده ملاحظه  
مقتید اولیه میزان ضیافت اید بی نه اگر بر سر خوان لغت لغت او را  
سفره باشی و زره مهمانک هر بر لغت سندن بزیر چشم بنید بدل شمار  
چشمی کشنده نهانی نظرایده قلبی ایلد صیاره جمعی شسته بود  
او تو مشاعر ایدی و سخنان کمال و نقصان رجال در پیوسته  
کمال و نقصان سوز زنی متصل آتش ایدی لر مرد اول خصوصه علی  
الاتصال بحث اید لر دی و یکدیگر یکی از میان گفت اول و زره  
دیدید هر که و چشم بنیان دارد هر که کور چی کوز طوتا ز نیم مرد  
کس نیم مرد در هر که در خانه بخوسی ز میانند از نیم مرد دست  
بزین باغ و کس طوتا ز نیم مرد در هر که و قوف بر سیاحت و ریاضت  
مرد دست و هر که در یاده یوز که و قوف طوتا ز نیم مرد در ریاضت  
حاضر بود مجلسده بر کور حاضر ایدی که زنی نه داشت و سیاحت  
که اولی و کل ایدی و او زک بلر دی بانک بروی زود که اول کس با خود  
عجی مقدمه برداختی بر عجب مقدمه پیدا ایلدک و مرا از دایره مردی  
دور انداختی و بی مردک دایره سندن بخلین دور اندک که هنوز نیم مرد

دور و از اهل اعرابی گفت بر ما نده کس شول کسند نگمانده سی و زره  
که چندان در لغت نوزده نکره که بیجی نیک لغتی و زره اول قدر وقت  
که موی را بیدند که بر موی کوره طعام او نتوان خورد آنک طعامنی ملک  
دست از طعام باز کشید النی طعامدن کر چلیدی و سوکند نور  
برمانده وی طعام نخورد و یین ایلد که کور و آنک نایده سی و زره طعام  
چو میزان نهذ خون حکمت آن به جو که میزان کرم سفره سنی قوی اول  
که از ملاحظه مهمان کنان کند همان ملاحظه سندن کنان را ییده ملاحظه  
مقتید اولیه میزان ضیافت اید بی نه اگر بر سر خوان لغت لغت او را  
سفره باشی و زره مهمانک هر بر لغت سندن بزیر چشم بنید بدل شمار  
چشمی کشنده نهانی نظرایده قلبی ایلد صیاره جمعی شسته بود  
او تو مشاعر ایدی و سخنان کمال و نقصان رجال در پیوسته  
کمال و نقصان سوز زنی متصل آتش ایدی لر مرد اول خصوصه علی  
الاتصال بحث اید لر دی و یکدیگر یکی از میان گفت اول و زره  
دیدید هر که و چشم بنیان دارد هر که کور چی کوز طوتا ز نیم مرد  
کس نیم مرد در هر که در خانه بخوسی ز میانند از نیم مرد دست  
بزین باغ و کس طوتا ز نیم مرد در هر که و قوف بر سیاحت و ریاضت  
مرد دست و هر که در یاده یوز که و قوف طوتا ز نیم مرد در ریاضت  
حاضر بود مجلسده بر کور حاضر ایدی که زنی نه داشت و سیاحت  
که اولی و کل ایدی و او زک بلر دی بانک بروی زود که اول کس با خود  
عجی مقدمه برداختی بر عجب مقدمه پیدا ایلدک و مرا از دایره مردی  
دور انداختی و بی مردک دایره سندن بخلین دور اندک که هنوز نیم مرد

بسیار

بسیار

بسیار

بسیار

که در توجیه گذشت است که سنگ پدرک مال و اسباب آن نه قوت  
گفت از مال و مثال چنان و همین برآمدی مال و مثال آن مجلس بود  
نه خود ایستادن و بیان ایلدی و از وارثان و وزیر کبیر آید  
و این فقیر و حقیر را و وارثان و وزیر کبیر قودی ایده الله سبحانه  
فقیر و حقیر قودی و وزیر بخندید و وزیر کلدی و فرمود که میراث و میراث  
و بودیکه آن میراثی بخشی پدر زن خالدی مالی یکی بای ایلدی که  
گذشت بر نصفینی بسره قودی و سومی را برای پادشاه برداشت  
پادشاه بخون کتوردی **قطعه** **قطعه** و وزیر شامد غلام و وزیر  
چو حی پادشاه مال نیمه نمیکالتی پادشاه حاکم تختدان غیرتی عدل  
اگر اندر برد تمام عدل بپور اگر مالی تمام المده فصل خواند اگر  
احسان او قورا اگر نصفینی الی و نصفینی قوری **مطلب** ترک  
کدام دوست تر داری برتر که ایند رفعتی دوست رک و متبول  
غارت امر و زیابهرت فردا بو کونک غار منی یا فردا کن بهر  
بو کون غار منی یا فردا بهشتی مقبول گفت انکه امروز دست بغار  
ترک ایستد این دوست رک طوزم بو کون بغار ال ایچ و هر چه بایم  
که بولورم قیم و فردا یا فرعون یا نرسن در ایم و یارین قیامتده  
آتش نرم **قطعه** ان نشیندی که ترکی و صف جنت چون نشین  
اشندی که بر ترک چون جنت و صفینی اشندی گفت با و اعظ که  
بهست و اعظ ایتدی انن غارت و تاراج وارد رکعت بی گفتار  
آن بهست و اعظ ایتدی بوق در ترک ایتدی اول جنت دو نوع  
اولور کاندرو کونه بود از غارت و تاراج دست

این فقیر و حقیر را و وارثان و وزیر کبیر آید  
پادشاه بخون کتوردی  
اگر اندر برد تمام عدل بپور اگر مالی تمام المده فصل خواند اگر  
احسان او قورا اگر نصفینی الی و نصفینی قوری  
کدام دوست تر داری برتر که ایند رفعتی دوست رک و متبول  
غارت امر و زیابهرت فردا بو کونک غار منی یا فردا کن بهر  
بو کون غار منی یا فردا بهشتی مقبول گفت انکه امروز دست بغار  
ترک ایستد این دوست رک طوزم بو کون بغار ال ایچ و هر چه بایم  
که بولورم قیم و فردا یا فرعون یا نرسن در ایم و یارین قیامتده  
آتش نرم  
اشندی که بر ترک چون جنت و صفینی اشندی گفت با و اعظ که  
بهست و اعظ ایتدی انن غارت و تاراج وارد رکعت بی گفتار  
آن بهست و اعظ ایتدی بوق در ترک ایتدی اول جنت دو نوع  
اولور کاندرو کونه بود از غارت و تاراج دست

در غارت و تاراج آن **مطلب** کلدی برادر سیمی جزنی خواست بر کد بر قوت  
نسته استدی کتولای خانه از درون او آزد داد خانه صاحبی اچمردین  
فریدی که معذ و زده که خاکیمان اینجا بستند که معذ و زده که  
ده اولنکر بو زن دکل لرد در خاکیمان زن و جاریه در رکعت  
باره نان بخوام کدا ایتدی بن نان یاره سیمی استرم بودنی معنی در  
باره نان استرم نه میبشرت با خاکیمان خاککی لرایله میبشرت و حاج  
استرم **قطعه** چون کدا بر در سرت رسد چون کدا سنگ مزیکه قوسینه  
شده هر چه داری به بنایه مکن قلیل و کثیر هرینه مالک الیک و میره بانه ایله تا یاید  
ارنس جزنی تا آنک خاطرینه بر نسته کلیه میبشرت و جامعدن پیش او  
مسل خانه مکن خانه خلقینی انوک قشتند یاید **رباعیه** کس در جرم  
ایله ناپاک سیر ناپاک سیر خله تک حومتد کس چون نان بنودی نفعه از جرم  
ترک چشمندن نان کبی ستورا و نماز کس کاف عربی الیه مضموم و فودن  
بود که ناپاک سیر خله نانی زنده زیاد و حفظ الیه که زینجا فخر لره کولونک  
ان اولی در نانی کولستر مکن ایسه بشرا دم او علی ابوالبشر حضرت آدم  
بشیر حبیب اکرم حضرت صلی الله علیه و سلم از خانه او توقع نان برست  
سیدی انک خانم سندن برانزدک و کله که کز خاکیمان توقع جزنی و کز  
سند و اولاندن بر غیرتی نسته طلب الیک معنی نان توقع اگر مشکله کلو خانونی  
مسل قبیح توقع سندن **مطلب** معلیمی دایم بر میارند بر معلیمک بری خسته او  
در بیوت شد و موت او زره مشرف اولدی یعنی  
موت متور اولدی گفت غسل بسیار بد تا ویرا بشوید  
مندی غسل کتورک تانی بویه گفتند مانور زمرده است

در غارت و تاراج آن  
پادشاه بخون کتوردی  
اگر اندر برد تمام عدل بپور اگر مالی تمام المده فصل خواند اگر  
احسان او قورا اگر نصفینی الی و نصفینی قوری  
کدام دوست تر داری برتر که ایند رفعتی دوست رک و متبول  
غارت امر و زیابهرت فردا بو کونک غار منی یا فردا کن بهر  
بو کون غار منی یا فردا بهشتی مقبول گفت انکه امروز دست بغار  
ترک ایستد این دوست رک طوزم بو کون بغار ال ایچ و هر چه بایم  
که بولورم قیم و فردا یا فرعون یا نرسن در ایم و یارین قیامتده  
آتش نرم  
اشندی که بر ترک چون جنت و صفینی اشندی گفت با و اعظ که  
بهست و اعظ ایتدی انن غارت و تاراج وارد رکعت بی گفتار  
آن بهست و اعظ ایتدی بوق در ترک ایتدی اول جنت دو نوع  
اولور کاندرو کونه بود از غارت و تاراج دست



معاذ الله هنوز اول بخش در گفت یا کی نیست معلم ابتدای آن  
اصلا آن زمان که غسل وی فارغ شود اول زمان آنک  
فارغ اولش و آنقدر اولش هر که **قطعه** هر که در کار  
بخش از وقت هر که کند و اشده و قدن اول می ناید بکام  
طبع سببی یا اشتاب کوستره یعنی معرفت اید بجز در روز  
صومبی در شب ابر شستن می کند موزه نارسیده باب  
ایکن آغذن موزه سین چکر مراد جمله سببی ایل جمع اشکری  
دیگر موزه ادک **قطعه** معیار گفتند چه بلا اتمق بر ملک سپرینه اینه  
اتمق سین گفت من اگر اتمق بودی اول پلیندی بن اتمق او میدم  
بودی ولدنا اولور دیم زیرا برهم اتمق در کربن اتمق او میدم  
ولدنا اولور دیم بلا اتمق استعمال در زیاد اتمق معناسنه بلا  
خوب معناسنه استعمال اولندگی کبی نه که دیوان معلالین واقع  
**ع** این تازه رقم را چه بلا قرب نوشتت **قطعه** عیب ما در بود  
مادرک عیبی اولور اگر بر فرزند عیبی عیب مادرند خلق خویش  
بدرت آنک خلق و عیبی بدینه موافق بکل ایسه گوش استدر  
کواست استرک کوشی که دراز درش حد در گشتی نه اب بد  
که آنک براب و کله بلکه خوش استر قمر **قطعه** از معلمی رسید  
تری یا خاود بر معلمدن صور لکه که باشد سنی بیورک دیدی گفت من  
بدر کترم ایتدی بن اتمق برایشن بیوم کم اما چون یک سال دیگر  
بگذرد اما چون انوک او زه رینه بریلدی مرور این با من برابر  
بنقل برابر اولسه هر که **قطعه** چون چنانچه حاصلت چه می پرسی

سازید  
بند

بما  
بگویم

بما  
بگویم

ساکه حاصل اولدی نه صور سین که روز کار فلان در چرخ  
بکار فلان کند نشند و کچه شمار عرس میکنی می دانی غیر که  
سازید و حساب اید سین بلمنسن که در مقابل بجز تو نیز میگذری که آنک  
ساکه عرس کند بجز مراد بود که معرفت لازم و هم اولان بویا کند و جوانی  
سن و تدارک در غیر لکه امور نه اشتغال و کدر **قطعه** بسیاری بروت  
فی بود بر خسته موده مشرف ایدی شخصه از دهانت بدی ناخوشی  
ک که آنک دماندن بره فریاد کلاور یعنی اغری فوق بر کسه بر این وی  
سته بودی آنک بالینی فتنه او تومشن باین صدق برتر یک وی بود  
بسی قرب الدردی و تلقین و شهادت میکرد و کله شهادت و تلقین البردی  
ر روی وی نفس می زد و بسیارک یوزیت لغتی او ردی هر چند  
بکار روی خود می تاقت هر قدر بیمار اتمق بوزنی جور ایدی وی الحاح  
بگذرد اول که افخام زیاد ایدردی و ستر یک روی بود و باشی که  
فی الدردی چون کجای تک آمد چون خسته تک او زه رینه اینش تک تک  
منی طارلدی گفتدی عیتر خسته ایتدی ای عیتر میگذاری که من فون و بگفته  
خوری شکمه بن لطیف و پاکیزه اولم یا بنحواهی که مرگ مرا یا استری شکمه  
مهر کی بر چه امان ناپاکتر نیست ببالا ای این ناپاک تریوق برشته ایلو  
دانا فوش لغت **قطعه** در جهان افضل فضل نایا باشد چنانچه افضل  
باید گوش بر چه فضل توان کرد هر ضنه که گوش ایکن که هر که بود باید  
بخش هر یک که آنک باشند بر ایا یکی ظاهر اولو لغت را قبول بخوان کرد  
آنک لغتی قبول ایکن که **قطعه** مردی شخص رسید و آغاز کرد بر مرد بر شخص  
رشدی و شکایت با بملدی که ظاهر باشد که مافی شناسی و رعایت حق میکنی

سازید

بما  
بگویم

بما  
بگویم

بما  
بگویم

بما  
بگویم

که رواد که بنی اکلیم سن و بنم صهی رعایت ایست سن ان  
و گفت اول نفس مران فالدی و آید ازین که تو یکوی بی من خبری  
بوندن که سن در صی لاین جز طوقا تم گفت بر هم ما در ترا خواستگاری  
اول مرد آید بنم بر هم سنگ ما در کی نکاح ایله طلب ایلمش بری اگر وی  
اگرانی ایلمیم من تو برادرانی می بودیم بن و سن برادر بر اولور دق  
اول شخص ایلمدی و اللله این خویش است که بسبب انی نبود و الله  
که سبب اولور که من از تو میراث برم و تو از من میراث بری که بن سندن  
الدم و سن بدن میراث الله سن **قطعه** کان خامخ ان بود که بریم خلق  
کافی اولور که جمع خلق او زره فریضه است که باوی شوند احسان  
و لازم در که احسان ایلمی اولور خام طمع بنول کسه در که زرم فاسد  
اعتقادی اولور که جمع خلق او زره لازم اوله انک مرادی حاصل ایلمش  
و سن ترکیب در احسان بیخ احسان طریح معسسه وصف ترکیبی در  
خو خای طمع او بی شکلی برسد چون انک طمعک خالطی بخت ایرتیب ق  
ولی مضیق خفت و رخ اضطراب و تنگ دل کردن خفت و رخ مضیق  
میشقی اسم مکان اولور روشند **مطلب** کوز بیستی را گفتند بر کوز  
استدرا کوز بیستی کبری اقبوا ای که خدای تعالی انی ایسترسن که خدای  
پرست بر چون دیگران راست گردانند سنگ زخمی غیر لول رفیق می  
ایده با الکی با انی ایسترسن که بیست دیگران چون تو کوز گردانان  
سنگ فلک کبی کوز ایلمیه گفت اگر ایلمی انی ایسترسن که هم را چون  
جمیع بخیل کوز ایلمیه تابانی جسمی که ایشان در من نکر است اندتا  
که انرا با نظر ایلمش در من نیز بهمان چشم در ایشان مکر دم بن دینی  
همانی اول چشم ایله انله نظر ایدم **قطعه** خوش انکه

اینکه در کوز بیستی  
اینکه در کوز بیستی  
اینکه در کوز بیستی  
اینکه در کوز بیستی  
اینکه در کوز بیستی  
اینکه در کوز بیستی  
اینکه در کوز بیستی  
اینکه در کوز بیستی  
اینکه در کوز بیستی  
اینکه در کوز بیستی

که طبعش تو زده خوش اولور که دشمن شول عیب ایله که ساک طعن او زور  
اولی از چنان عیب رسته بشستی انک رفته انجلین جب ان خلاص بوش  
و این نشستن بی عیب نوشته ان باشد و بویسنز او تو معدن فوئق  
اولور که مبتلا شده او را عیب خود میانی این کند و شیکه بتلا او من کور می  
شخصی نماز گذرانند بر شخص نماز ایلمدی و بی اولور و عاکره و نماز  
و عیال ایلمدی و در عیالی خود بیست در آمدن و خلاص از ایش دوزخ  
و عیال عیال جنته کر می و دوزخ آشنیدن خلاص بخ استدر بره زنی در  
ای او ایستاده بود و انرا می شنید و می گفت اول کسنگ قضا شده  
شیدی و انی استدر ایلمدی و ایلمدی خداوند امر او را در آنچه او میدید  
ان ای خداوند طلب ایلمدی شنید و به بی تبرک ایلم چون ان شخص انرا بشند  
ان ای استدی گفت خداوند امر او را در کس و بر هم تا زیانده میران است  
خداوند ان بی آره چک و تا زیانده زخمی ایله هلاک ایلمه بره زن کوفه طرز  
ای خداوند امر او را بر وزای می طلبید نگاه ای ای خداوند یار لطف اول  
ایلمدی سنه ان حفظ ایلمه ان شخص روی باز پس کرد اول خطه نور  
ان ایلمدی که این عجب نماز است حکیم است که بویج ناراست بر حکم که از دست  
و کی با من انباری که رحمت آسوده کده بنجله شریک پس و رحمت  
سودکی از من ممتازی و حنت المدق بدن ممتاز و دوسن **قطعه**  
باید باشد ظلمت که کاجی منصف و کلدر اول طمعکار که چو بانی از خدای انرا کرد  
سعادن بر مراد بولایسن آند ساک شریک او لا کاجی تک عیالی میوم اء  
اولدی و کرد راه تاکاجی می بای و کر نام دلیق طبعینه دم تو ایسن هم  
هم استرسن باز کرد هم او کئی آیدن کرد و در ساک متابعت ایلمه **مطلب**

خلاصی با صلوات  
بجوید

سزا آن او خاوند

بجز آن او خاوند

تکلم کرد

تکلم کرد  
خطه

زنی از شوهر خود شکایت بر سر قاضی برد بر زن کند و دو جفت قاضی او  
ایندی که مرا یک خطه فارغ نیکند از که بر نظره بی قانع فخرند در ملازمه ملا  
بهر کردن و در وقت نان بخین نه صلاوه نه ملاوه نه خیره انگدن و نه نان بر سر  
و نه در وقت که روزه دارم و نه در وقت که نماز میگذارم و نه شول وقت  
نماز ایده م شوهرش گفت من ترا از برای این خواسته ام ایک روز  
بن سنی بودند او تر و طلبشتم زن گفت ایها القارح ایندی ای قاضی  
لقد یقین کن نسبته یقین ایله که در شبان روزی چند بار با من  
کند که شب روزه با که هیچ کزده یقین لیس ایده تمامش با من تمام  
راست بگرم تا من بلم و کندوم اگر است و تمام طو تام قاضی گفت  
قاضی ایندی اون کزده اولسون زن گفت طاقت این ندارم زن  
بو که طاقت طو تا زم گفت نه بار قاضی ایندی طعنه کزده اولسون گفت  
ندارم زن ایندی بو که دینی طاقت طو تا زم و بی تخمین بی گفت و قاضی  
بو اسلوبه ایله دیدی تا بیج رسا بند تا بسته ایندردی زن گفت این بی  
زن ایندی بو که دینی طاقت طو تا زم قاضی گفت و ای بر تو قاضی نه  
ساکه بی خواهی که این میکنی را از تو بهره با مند استرسین که بو و به  
استرسین که بو میکنی رسدن بر شیب اولان زن گفت راضی شدم زن  
راضی و لدم مرد گفت ای قاضی مرد ایندی ای قاضی بوقای کس را کفیل  
ساکه بر کس کند و کفیل ایده زن گفت اینک قاضی سلطانان کفیل منت  
شته سلطانک قاضی بی کفیلم در قاضی گفت ای زنیه قاضی زنی ایندی  
بی خواهی که از تو بگیرم و استرسین که اندن چه سرچ مرد دست وی اند  
اند استرسین تا بیجه بانو کند یا من کند ما بی ساکه ایله کفیل بر خیز و برون رو

ایندی که مرا یک خطه  
نماز ایده م شوهرش  
بن سنی بودند او تر  
لقد یقین کن نسبته  
کند که شب روزه با  
راست بگرم تا من  
قاضی ایندی اون  
بو که طاقت طو تا  
ندارم زن ایندی بو  
بو اسلوبه ایله دیدی  
زن ایندی بو که دینی  
ساکه بی خواهی که  
استرسین که بو میکنی  
راضی و لدم مرد  
ساکه بر کس کند  
شته سلطانک قاضی  
بی خواهی که از تو  
اند استرسین تا بیجه

دست خدای بر نو باو که الهک یعنی مسک او زه بر کز اولسون طوله  
ایندی که مرا یک خطه  
نماز ایده م شوهرش  
بن سنی بودند او تر  
لقد یقین کن نسبته  
کند که شب روزه با  
راست بگرم تا من  
قاضی ایندی اون  
بو که طاقت طو تا  
ندارم زن ایندی بو  
بو اسلوبه ایله دیدی  
زن ایندی بو که دینی  
ساکه بی خواهی که  
استرسین که بو میکنی  
راضی و لدم مرد  
ساکه بر کس کند  
شته سلطانک قاضی  
بی خواهی که از تو  
اند استرسین تا بیجه

ایندی که مرا یک خطه  
نماز ایده م شوهرش  
بن سنی بودند او تر  
لقد یقین کن نسبته  
کند که شب روزه با  
راست بگرم تا من  
قاضی ایندی اون  
بو که طاقت طو تا  
ندارم زن ایندی بو  
بو اسلوبه ایله دیدی  
زن ایندی بو که دینی  
ساکه بی خواهی که  
استرسین که بو میکنی  
راضی و لدم مرد  
ساکه بر کس کند  
شته سلطانک قاضی  
بی خواهی که از تو  
اند استرسین تا بیجه

**قطعه** بنزل نارسیده است پیر مندر پیر مندرش یکین پیرک آلتی سان آلت  
بجسد لایقیت کبی یا تو بر زور دست چون خزان از جای ال قوت  
بر زن قالد ریسین جواری دست از تو دیگر خستید چه که این  
چکه کرو یا تو ریسینی **دو شتر مطایبه** شخصی بر جوی ده درم دعوی کرد  
بر جوی او زره او درم دعوی ایلدی قاضی پرسید که گواه داری قاضی  
شخصه موردی که شاهدک واری در گفت بی شهادتیم یوقدر دیدی که  
دعوی قاضی ایلدی ای کین و برین گفت سو کند وی را چه اعتبار اول  
انک سو کند نه اعتبار **مهر** مهر خط خورد مهر سو کند دروغ مهر مطایبه  
اندی بخر جوی گفت ای قاضی مسلمانان جوی ایلدی ای مسلمانک گفت  
در مسجد خلایا ما می هست که بریم خلک سجده بر امام و آرد بر سر  
راست گفتار نیکو کرد اگر ابو فلور است سوز لو صالح ویرا بطلب  
من سو کند ده اتی طلب ایلد و بنم برید ای کین ویر تا خاطرین مرد  
تا بودم ک خاطری قرار طوت و تسلی او **مطایبه** اعرابی شتری که  
بر اعرابی بر شترنی صنایع ایلدی سو کند خورد که چون بیاید کین  
بولا بیک درم بفروشد بر درم صانده چون شتر یافت چون شتر  
سو کند خورد ایمان شد کند ونگ سو کند نه ایمان اولدی کرد  
شتر او بخت شترک بویند بر کر به اصدی و مانگ زده که می خورد  
یکه کیم الو شترنی بیک و انک بر شترنی برد انکه و کر به بصد درم  
بوزد که انبانی یکد کرمی فروم اعرابی بر شتر صاندم شخصی بدای  
بر شخص او را به ایرشلی گفت چه از زان بودی  
این شتر ایلدی بو ان شتر نه او جوز ایلدی

بیمه  
بیمه  
بیمه

بیمه  
بیمه  
بیمه

بیمه  
بیمه  
بیمه

بیمه  
بیمه  
بیمه

اگر این

من قلا ده در کردن نداشت اگر بویند بو قلا دهی طوئیدی  
بو قلا ده او ایلیدی **قطعه** نسیم اگر بیشتر بخت عطا مستان  
سکه شتر ایلد عطا احسان اید انکه که این رعایت اهل بیرون بند  
دین عطا و کرم اهل کرک عادتدن طشرد و قلا ده گذشت بکشت  
بهر قلا ده که مستدن انک کرده انشه بغلار هزار بار شتر فرون بند  
کرة دو م بو کندن فرون و کران در باشد بو نک کی غلده است  
استعال اولوز **مطایبه** اعرابی شترنی کم کرد بر اعرابی بر شترنی صنایع  
ای یا نک نه که شتر من آرد چاغدی که هر کیک بنم صنایع او شترنی  
توره مور است و شتر انک بچون اکی شتر وارد رگفته همها که  
براهمات این چه کارت بونه ایشدر که سربادی به از خوار است که بر باری  
رواردن ای بویدر سرباد علوم تحریف ایدوب سربدر لکر که بوک اوزره  
از خوار انک بوکی لیکن مطلقا بوک معسسه استعمال اولیدی گفت شماله  
ت و حلاوت و حیدان را بختید اید اعرابی ایلدی سزه یافت لذتی  
و حیدان حلاوتی طامش سز معذورید معذورین **قطعه** کم نه که هر شتر  
صنایع او شتر نسند اگر چه صغر در که عنان از طلبش تاقت به دیده که  
انک طلبدن عنان جویرش کی یعنی اذن فراخت یک کلدر مگو کی معنی  
معاذ و قد اولدی صحت در قاعده خوده شناس خوده شناس صاو یک  
معه سنده لذت یافتن ایافته به بو لیکن لذتی بو نمش انک که هر بوینه  
که بو معراضه قید اولیدی **مطایبه** طبیبی را ویدند بر طبیبی کورد که هر کاه که  
استان رسیدی که هر کاه که کورستان ایرشیدی رواد بر شترنی ردا این  
سینه مگر دی و یوزنی شتر ایلدی از سبب شش سوال کردند که انک سببندن سوال ایلد

این زن سواد و علم در علم قبول  
ایک شتر نسند او نوبت با بیز است

بوی این در که بر خوار دن ایود  
بوی او که بر بو بوی دخی جانیزد

بوقت بوند بخت  
بخت در رس

کوی نمی خافد

سویان  
مخا ب

گفت از هر گاه این کورستان خرم می دارد ایندی بو کورستانک مرد  
طو تارم بره که بی نگر از تربت من مرده و هر کجه که نظر ایم بنم شرف  
**رباعیه** ای رای تو در علاج بیمار علیل ای کسه که بیمارک علاج جنده  
عیلیل و میقیم در بر آهن مرک قدوم تو لیل موئک قدوم کل کله سنگ  
قدوم آمدن معنسته در اگر کشور ما نونت جان بستدن بنم کشور مرده  
مشقتی برداشته بر زکریا عزرا ملک کرد نندن وضع ایلمت  
**رباعیه** ای صفت طبع کسسته بازار از تو ای کسه که طبع صفتک با  
شکسته و خواب اولتدر هر چند بود برنج بیمار از تو اگر چه بیمار سندن  
والمرده در المنة لله که عجب شنوند المنة لله که عجب شنودل در عس  
فروش و صفار از تو میت بوچی و قرقانچی و کفن کسای سندن  
یکی از حکا گفته است حکا دن بری ایشمش در طیب ناقص و باست  
حاذق اولس طیب جمع غلغ و با در **قطع** ای که صحتی ز طب ناقص  
ای کسه که کند و ناقص طبکدن عامه خلق را بجای و با جمع خلقه و با  
مست ده اولان یای خطاب **بخوانند** و بای معروف اولد نندن او تری که  
به عجب که نکند نقرت عجب و کل اگر سا که نقرین و بدو عا اید لره مست  
تو دعای و با سا که نقرین ایملک و بیا عا سید رنته که و بانک دفعه و کمال  
سا که ای نقرین لآزدر مست بونده است معنی سیند در کرد و بای معروف  
روزی در فصل بهاران بر کون بهار فصلنده با جمعی از دوستان دوست  
بر کله ایله بهوای کشت و تماشای محرقی داشت سیر و کشت  
و داشت تماشایله برون رفیق کاشره کشد که هوا کشت و تماشای  
اولو ایسه معنی بو یله اولور سیر و کشت هوا سیر و کشت

ایندی بو کورستانک مرد  
طو تارم بره که بی نگر از تربت من مرده  
ای رای تو در علاج بیمار علیل  
عیلیل و میقیم در بر آهن مرک قدوم تو لیل موئک  
قدوم آمدن معنسته در اگر کشور ما نونت جان بستدن  
مشقتی برداشته بر زکریا عزرا ملک کرد نندن وضع ایلمت  
ای صفت طبع کسسته بازار از تو ای کسه که طبع صفتک با  
شکسته و خواب اولتدر هر چند بود برنج بیمار از تو اگر چه بیمار سندن  
والمرده در المنة لله که عجب شنوند المنة لله که عجب شنودل در عس  
فروش و صفار از تو میت بوچی و قرقانچی و کفن کسای سندن  
یکی از حکا گفته است حکا دن بری ایشمش در طیب ناقص و باست  
حاذق اولس طیب جمع غلغ و با در قطع ای که صحتی ز طب ناقص  
ای کسه که کند و ناقص طبکدن عامه خلق را بجای و با جمع خلقه و با  
مست ده اولان یای خطاب بخوانند و بای معروف اولد نندن او تری که  
به عجب که نکند نقرت عجب و کل اگر سا که نقرین و بدو عا اید لره مست  
تو دعای و با سا که نقرین ایملک و بیا عا سید رنته که و بانک دفعه و کمال  
سا که ای نقرین لآزدر مست بونده است معنی سیند در کرد و بای معروف  
روزی در فصل بهاران بر کون بهار فصلنده با جمعی از دوستان دوست  
بر کله ایله بهوای کشت و تماشای محرقی داشت سیر و کشت  
و داشت تماشایله برون رفیق کاشره کشد که هوا کشت و تماشای  
اولو ایسه معنی بو یله اولور سیر و کشت هوا سیر و کشت

ای هوا سیر چون منجرل خم ساتیم در موضعی چون بر خم و لطیف موضع  
از ایملک و سفره انداختیم و او را بیا سفره فوق سکی از دور از نزدیک  
بیا ایراقدن آبی گوری و خود را با بخار رسیده و کند و سینی اول بره  
سدر روی یکی از حاضران پاره سنگی برداشت افن حاضر اولدندن  
ی بر سنگ پاره سینی قالدر روی و استخوان صفت پیش وی انداخت  
توان کبی آبی کلک او کنه آندی سکی از ابوی کرد کلک آبی  
اولدی و بی توقع بر کشت و فوری دندی حجره آواز آند حسره  
که جا خردلر نه ایستد طور مدی و اصحاب معجب ماندند و اصحاب  
سومنه تعجب ایدیمی قالدر یکی از ان میان گفت اول اور تادن بری ای  
ایند که این سکی چه گفت بلور سکر که بو کلک نه دیدی گفت این بوقان  
ی بو بخت از بخیل و کرسکی سنگ نه بخورنه بیلقدن و اجلقلمدن طاش  
راز خوان ایشان چه توقع توان داشت انرک طبع مندن نه امید  
توق نمکندر و از سفره ایشان چمتغ توان گرفت و انرک سفره  
سندن نه نمتغ طوطق میسر در نمتغ فایده نمتغ **قطع** خواجه چون  
خوان نزدیک دور خواجه چون که سفره بر اقدی سفره به قریب و سفره  
ان خط و بهر برده زانجانی رنگ اول سفره ان توقعنه خط و  
و التندر خط میسین کر به از نزدیک خوب میسین کر به تک نصیب  
ن ان جو پر بهر نه بخاره سکی از دور سنگ بخاره کلک نصیبی اراقدن  
سدر مراد سفره او زره کاچی خوب ایله کره کاچی سنگ ایله کلجی او زره کلک  
ایکن مراد کره در و دورن مراد کلک **مطایر** سیر بر آفتد ز خواجی که بد تو  
بر بر سیره ایند لرا ستر میسین کر سنگ پدرک آلا تا میرات وی گیری

ایندی بو کورستانک مرد  
طو تارم بره که بی نگر از تربت من مرده  
ای رای تو در علاج بیمار علیل  
عیلیل و میقیم در بر آهن مرک قدوم تو لیل موئک

قدوم آمدن معنسته در اگر کشور ما نونت جان بستدن

مشقتی برداشته بر زکریا عزرا ملک کرد نندن وضع ایلمت

ای صفت طبع کسسته بازار از تو ای کسه که طبع صفتک با  
شکسته و خواب اولتدر هر چند بود برنج بیمار از تو اگر چه بیمار سندن  
والمرده در المنة لله که عجب شنوند المنة لله که عجب شنودل در عس  
فروش و صفار از تو میت بوچی و قرقانچی و کفن کسای سندن

تا آنکه میراثی طوطی سین گفت بی ایتهی استمزم موتینی اما میخوانم که او را  
 اما استرم که آنی قتل ریلیه لر تا چنانچه میراث وی بگیرم تا بجایین که آنک  
 اخذ ایلم خون بهای وی بستام آنک خون بهاسنی **الم قطعه** فرزند که  
 زنی مال پدر را فرزند که پدری نالندن او تری استر خواهد که مانند پدر  
 بماند آنک کبی فرزند استر که پدر قالمیه و مال قاله خوش نیست بیکر  
 و بر دن میراث پدری که موتی ایله و مالینی الیک ایله قان و خوش دکله  
 کشتنیش که بیت هم بستاند استر که فی قتل ایله لودتینی **دی الی**  
 سالما بر تو بگذرد که گذار کنی گوی برت تربت تو بجای پدر چر کردی  
 سا جان چشم داری از میراث **مطلبه** کینه کی ملک بجلالی گذشت بر ما  
 کینه که کچدی شخصی در عقیقت وی ایستاده بر شخص آنک از دنده طوطی  
 بگوی گفت کینه که ایتهی ایچو خواهد من با من بکنند میخوانم  
 بکه ایله استر سین گفت بی اول کیتدی بی استرم گفت سین  
 ایله او تور که اینک خواهد من از عقیقت من می رسد که استر شدی  
 هم عقیدن ایرشور بتوان بکنند که با من میکند تا سا که آنی بلیکه که باک  
**مشق مطلبه** کودکی را پدر آمد زعفر بر کو دکل پدری سفر دن کله  
 زو خانه گذر هر کیم آنک خانه سیخه پیوستن گذر ایله دی گفت کی  
 بیم وزم ایتهی ای خواهد باک سیم وزر ویر نه کانی حدودم پدرم  
 قدومی مشلمنی بیکر کی کوفت بدو کای فرزند برزیرک اگر ایتهی ای  
 مقدم او چه را نیست سند آنک قدوم جیسو مقبول دکله در مادرت  
 ز سو بهرامی شوی مادر ک زوی سفر دن کله پیش مر دکانی ز کس  
 مشتلیغ مادر ک کسندن استر کس فرج زن **مطلبه** عقیقی بر شاعری

عقب در قافیه کبریا

عقب در قافیه کبریا  
 اشعری  
 او تور

شعرهای  
 مشتلیغ

قدوم قدوم کلب

بن نقطه اولی

هم سخن اسوده اولاسن و هم غیر اسوده قطعه از فک  
خویش یک مصراع کند و بار دیگر شعر کردن بر مصراع کرگنی نقش بر  
کرد و ز خاک قیوسی او زره نقش آید سخن از جهنم برود  
همند نازک خواتنی از لاله ایله در جیم آورد برودت بیج  
بخ کتور مطایبه شاعری پیش صاحب عباد ان قصیده آورد بر شاخ  
تسه بر قصیده کتوری هر بیت از دیوانی اول قصیده تک هریتی برود  
ایدی مراد اول قصیده که جمع ایاتی غیر دیوان جمع او نقش  
و هر معنی زاده طبع سخن دان و هر سجد بر سخندان زاده طبعی ایدی مراد  
ده اولان جمع معنای شعر انگ زاده طبعی ایدی و کند و نکات صلا  
ایدی و یلکد صاحب گفت صاحب عباد ایدی از برای عجیب قطار شعر  
بزم ایچون عجب دوه قطاری کتور شش سن که اگر کس مهارش بکشد  
که اگر بگفته اندوک یولارنی جوهره هر یک بکله دیگر کز اید هر  
کلید میل ایلر کدر کله سوری همی کفتی بدعوی دیگر باشد دون  
ایتدک بد پیش شعر عظیم انبیین بیج بنم از شعرم قنده غسل  
باشدک معنای مصرع نایند قید اولندی باشد بونک کی مقلد  
معنا سنده استعمال اولنور زهر جامع کردی چندیتی هریردن  
جمع ایلدک بدیوانت یلیم غیر ازین بیج سنگ دیوانکده بوندن غیر  
کورمزم اگر هر یک یای خود رود باز اگر هر سبی کند ویرینه کیده  
نا ندر زمین بیج یزه کاغذن غیر ایسیج نسند قالمز مطایبه  
فرزند ملک بصره را که خالد نام داشت مدح کرد فرزند شاعر  
ماکنی نام خالد ایدی مدح ایلدی جمله مدح خود چنانکه می توان

از این شعر

یعنی خبر کند روی باین درهما معنی راز باطن خود نمود و ظاهراً نمود را  
 بشوی شول معنی که کند و باطن کند که سترش سن و کند و ظاهراً  
 ایله الوده و با پاک آتش من بود رم را ایله یو و پاک ایله  
 بعب مدارا که مدوح اگر کند احسان مدد و صحن عجب طوطی اگر  
 بجای مایع خود که چه بنک بد گوید کند و مادحی حقنه اگر چه مایع  
 نیک بدید که گاهی مدح و گاهی ذم آید ز بحر خود کند زحمان  
 مدوح خود سخاسی در یابندن شور خود روان ایله که انوک ایله  
 او حرف ذم خود بخوید مادحک خاطر ی لو خندان کند و نک ذم  
 شاعری بر فاضل شعری خواند بر شاعر بر فاضل بر شعر او قودی  
 چون که شعر آفرید شدی گفت این را در خلا جای گفته ام آیتدی  
 خلا ده دیشم فرمود که دانند راست میگوئی فاضل سورد که دانند  
 در سن ازین بوی آن می آید بو شعر کردن خلا را ایسی کلور  
 کو که اشعار او اول کسیه سخن وردید که انما شاعری ز بحر که  
 امدت که ورت بحر ندی یا صفا بحر ندی کلش ز نرد صاحب و قاف  
 بر شام صاحب و فک و ماغنه او ره سیمی که آن از کجا امدت  
 که اول قندن کلش در مراد اندن نجاست را ایسی کل و یکلر شاعری  
 طیب رفت و گفت بر شاعر طیبک قاتنه کندی و آیتدی چیزی در دل  
 که شده ایست نم قلند بر سنه عقدا و لش در وقت مرانا خوش  
 نم و قتی ناخوش طوتر و از انجا فردی که همه اعضا من رسد و او را در  
 ست که و فرود کلا بر شور و موی بر اندام من بر خیزد و نیم اندام او  
 موی در بر طیب مر و طرف طیب طرف کس آیتدی گفت بتازگی

نسخه

نسخه



دینش اولان مزه سه لطفی اولمش اولور **تطعمه** کفتی که دوست  
اندر غاز شب ایندی که دون کجه نماز بشیده ویشتم شعر که قدر  
از و شکست بر شعر که جله اشعار که قدری اندن سندی آن  
منفذ سفل امدی بردن اول شعر که منفذ سفل دون یعنی بر کون  
زیان یافتی نماز تو همی و شو شکست اول شعر دون وضو کبی  
شکست بولوردی یعنی بوز لوردی **مطایبه منظوم** شاعری و  
غزلی بر شاغول و نقصان بر بر غزل او قودی کین بحدف الف  
که بوضف الفایله موصوف در یعنی بوثره الف حذف اولمش  
کفتمش نیست صفتی به ازان سن کاویدم اندن بوز صفت شعر  
که کفی حذف ازان تمام حروف که اول غزل دن تا حروف حذف  
صناع شعر بدند که شاعر بعض حروف حذفاید و شعر که اینجده  
ایله **خطیبه منظوم** دی همی خواندی بدعوی مطلعی دون دعوا ایله  
بوجه اوزره خواندیده اولان الفاظ خطاب بچوندر کین مطلع  
بحر کورست که بو مطلع مطلع دکلد بلکه کور بحر در کی سندر  
تتها خواندیش که یا کوزر بحر او قوشن جن لایق اولور زانکه  
بحر دیگرست زانکه مصرعی بر غیر بحر دندر مراد بحر سدر  
در حاصل معنی شعر که موزون دکلدردی بیکر **خطیبه منظوم** که نیاری  
توانی نوشتن بلایه اکر او قو موقه قادر اولدسن و کرایه مذکور  
زاده طبعیت برون افتد که نظمش آری یا خود زاده طبعک در  
طشره ووشکه انی نظم کسور کسن یعنی موزون کلامه قادر اولدسن  
یا زونک معنایی بو معرعه قید اولندی زین سه خصصت کی توان

یا زون

کورد بو اوج خصصت دن شاغولده سنی تعیب ایک قن ممکند مراد بوج  
سات دن او توری سزده عیب لده و غندن کسبه سنی تعیب ایله دیکدر  
ایماند زان خلل در منصب پیغمبری چونکه اول خصصت دن پیغمبر ک نصبه  
و نقصان کلدی بوسوز لرتاقص و ناموزون شاعر طعندر که شعر که  
ندن کلمه بعثت ویهوده بر سعی ایله اوج خصصت دن مراد او قوشن یازتی  
ان مطلع در حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم کسندن او قومدی ازمدی  
مردیددی **روضه هفتم** یدکی روضه در دستان مرغان قافیه  
سرخ سیرا بوستان سخن چری سخن ور که سیرا بوستان کما قافیه سخ مرغلک  
و طلیان غزل سیرای شکرستان نظم کستری و نظم کسترک شکرستانک  
سیرای طوطیدک داستانی بیاننده مرغان طوطیانندن مراد شعرا در  
بوستان سیرای بوستان تقدیر نده در قافیه سخ در نظم کستره و صنف کبی  
ساز معنی شعر شعریک سبب بودر که بحرب بن قحطان که لغت عرب  
دن منتشر اولمش اجمیانا اندن کلام منظوم ترشح ایله دی اندن سول  
یکر که بو ترتیب کلام ندر که بوندن اول سندن استماع اولندی ایدی  
شعرت دیو جواب وردی بس تعلیم و تعلم واسط کسن کلام منظوم  
ک شعوری اولد و غندن او توری کلام منظوم شعروانی ایراد ایدینه  
شاعر ویدر معیار جالیده بو کسطور و انساندن اول شعر دن حضرت دم  
عالم السلام قابل قابل قتل اندو کی زمانده **تغزیت البلاء** و غن علیها  
وجه الامراض تغزیت تغزیت کل دی طعم ولون و قلنا شاشته الوجه الصبیح  
نوا ساعلی قابل اینی قیتل قد تقضت الفرج شعر در عرف قیداء حکما  
شعر قدما و حکما ک اصطلا حنده کلامیست مولف از حدات مجیده بقدا

در

نخله دن مولف بر کلام در یعنی از شان ان باشد که در خیال سماع  
 یعنی اول کلامک شاستن اول که سماع تامله اینه معانی را که  
 اقبال باشد بر صیزی یا اعراض از چیزی شول معنی لری که اول معنی  
 میل و اقباله یا بر نرسنه دن اعراض و تنفره سبب اول خواه  
 باشد و خواهی اول کلام کر کسه نغسند صداق اول کر کسه اول  
 سماع اعتقاد صدق او داشته باشد یا نی و کر کسه سماع اینه  
 اعتقاد طوئش اول یا اعتقاد طوئش چنانکه گویند انجلین که  
 هم رعایت مذاب یا یا قویست یا سنیال شراب ارمیش بر لوله  
 بر شد ابد را عجل جریست بلخ یا شورقی کرده ز بنور یا غسل ز بنور  
 تو صیدک تلخ یا شور شد در در لری نفسه بولر وک بر لسی صداق  
 متاخرن علما و حکمک متاخرنی بان وزن و قافیه را اعتبار  
 مقدمات مجله یه وزن قافیه سی اعتبار المثل در یعنی وزن و قافیه  
 لازم در دیشله در قافیه معروف جمهور در و اما جمهور علما که عرفه  
 جز وزن و قافیه در ان معتبر نیست اول شعروه و وزن قافیه دن  
 دکلر است کلامی باشد موزون و منفی پس جمهور که عرفنده شعر  
 و منفی بر کلام در و تخمیل عدم تخمیل و صدق قدم و صدق تخمیل و عدم  
 و صدق و عدم صدق در حقیقت اعتباری اینه اعتبار انده حقیقت  
 یوقدر بلکه اعتبار همان وزن قافیه در و الله در شعر شاعره شعر  
 عوضی ویرمک الله خصوص صدق کو یا انون غیر بر کسه اگافا در و کله  
 لسن معنانه در بترکی سوت صکره خیر و خوش معنانه استعمال اولدی  
 بو وجه استعمالی ااده مدح مخلصه استعمال اولنور شعر هر نکته که گفتیم

ایام هر کوشیند گفتانه در قائل هر که در بانی نظم جامی دید  
 تله در ناملها و نظم ده واقع اولدی و چی کنی شروه واقع اولور و تله  
 فارسیا کبی ما اعظم شانه و ما ارفع مکانه نه عجب عظیم اولدی اینه  
 ای و نه عجب رفیع اولدی اینه مکانی ما اعظم و ما ارفع فعل تعجبی مکان  
 قدر و مرتبه معنانه در ولایت شعری نولیدی نیم شعرم اولیدی  
 و صیله اجل من الشعر شعرون جلیل رک قتی فضیلت در وای سحر  
 ال من هذا السحر و کوسحرون عظیم رک قتی سحر در مراد شعرون مقبول  
 لیل الشان و لطیف و رفیع المکان یوق ایدوکن اشعار در فضیلت  
 شغری حقیقی در آیه ویدی سحر مذکور اتی ویدی تحت العرق  
 از مغایته السنه الشعراء پیش و پس بست صف کبریا پس  
 را آمد و پیش اینها **مثنوی** هیچ شاهد چو سخن موزون نیست  
 سوز کبی موزون و زیبا محبوب یوق در سیر خوبی ز خلش پرو بیت  
 کویک سری کنی حکم فرماندن طشره و کله ز زیر اجمعی سوز محتاج در  
 از وصعب و سلی مشکل اندن صبر صعب تسلی مشکل در خاصه و قتی که  
 درون دل خصوصاً شول وقت که کوکل التکلدن او توری کشد از وزن  
 خلعت ناز و زندن آکنه ناز خلعتنی جمله کند از قافیه و اما نش طراز  
 دن خلعت نازک و اتمنی طراز ایلیه طراز علامت و لغنا معنانه در  
 ما معلم و جامه مطرز دیر لر با چلخال ردیف را اید ایا غنی ردیف  
 حال ایل ازینت اید بر چنین حال خیال افزاید الی اوزره خیال کا  
 اید و زنی خلعت قافیه فی طرازه ردیفی خلنی لاخلالی خیال تشبیه نشد  
 تشبیه دهمد خلوه چوما ز حنه تشبیه دن ماه کبی جلوه ویره بر و عقل

سدا و قناده ز راه یوزا و قناده مک علفنی بولدن الدهه موخینس  
 بنجینس ایله موی بریزدن یاره یعنی تخمده زیاده وقت ایدر  
 و کیسوا باقد فرقدن خالی یعنی برابر کیسوا اوره لب تر صبح کهر  
 لبنی تر صبح ده کهر ریزاید کهر ریز و صف تر کسبی در کهر صباچی  
 جعد مشکین کهر اویز کند مشکین صباچی کهر اویز ایدر یعنی کهر ایله زیست  
 اویز و صف تر کسبی در تر صبح بر سینه بین جواهر ایله ترین انگه در و اما  
 اصطلا جند مصراع ثانی اولان الفاظ مصرع اولده اولان الفاظ  
 و مشابا به کتور مکرر کسه اول مناسبت کلام اولسون بو بیت کبی  
 زویش منفعل کلها قناده بوستان در هم بکوش متصل لها کشاده و کوش  
 کر کسده ناقص اولسون بو بیت کبی رخ زکین اوهر جا سحر کند  
 لب شیرین اوهر با شکر باشد مل هم چشم از ایهام کند چشمک زه چشم  
 چشمک زن ایدر چشمک زن بونده کوز قبی معنایه و فتنه در انجن  
 و هم مجسمه فتنه براخی اولان فتنه کن تقدیر نرفته در که و صف تر کسبی در ایهام  
 بر شوق در اصطلا خده اولدر که بر لفظک ایکی معنای اولابر بر قریب الفهم  
 بعید الفهم که بعید الفهم مراد اولد بر سر جهره نهد زلف مجاز جهره سی  
 مجاز زلفنی قویه شو و از برده حقیقت پرواز کنن یزده دن حقیقت  
 اول مراد صورت مجازده حقیقت مراد ایدرینه دیکدر غزلیات مشایخ  
 بو او قناده سخن مجوی شبیه اندوکی اعتبار ایدر بو ابیات سینه الابر  
 و اگر حضرت سبحانه و تعالی و اول که حق سبحانه و تعالی حضرتی کلام  
 قران قران عظیمک معجزه نشانتش کلامنی بادیغنی و ما هو بقول  
 بوایت کیرده اولان مادنی ایلاز الایش آهت شعر شعر تهتمک

سافته پاک ایش و علم بلاغت موردش و قران عظیمک بلاغتی  
 ای لو علفنی از حصین ترنس مل بو شاعر بل بو شاعر نه سنگ حصین  
 تقدیر و ما علننا الشعر و ما یسبی له افراسه و ما علننا الشعر و ما یسبی له  
 سنگا و جند یو جلمتش در بزاول سوله شعر تعلیم اندوک شعر اکالایق کلدر  
 سات این معنی راست بوایت کیرده بو معنی سی اثبات ایچون دکدر که  
 قران حد فقه مذمومست که شعر حد فتنه مذموم در و شاعر لب  
 کلام منظوم و شاعر کلام منظومی ایراد انک سببی ایله معاتب و ملوم  
 بلنیش در یعنی شعر مذموم و نه شعر انک سببی ایله معاتب و ملوم در  
 نابر است بلکه بنیایت کیرده مذکور که نزلونه سبب اولدر که قاهران  
 مل فهم ده قاصر لر نظم قرانرا مستند بلیقه شعر مدارد قران عظیمک  
 شعر بلیقه سنه مستند و تمیز بلیقه طبیعت و معاندان مقید  
 ایان را اصل الله علیه وسلم از زمره شعرا شمارند و ایلر و کلیهی اقدام  
 معاندان تحدی بانی که مراد حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در شعرا  
 سندن عدائیه تحدی خصم عجزن بلاد مک ایچون خصم مقابله و مجامه به  
 انکدر حضرت رسول کبی صلی الله علیه و سلم منکری و معاند لری بو اکی آیت  
 ایله ملزم و مجمل بدی وان کنتم فی رب قمانزلنا علی عبدنا فانوا بسورة  
 من مثله و ادعوا لشهداءکم من دون الله ان کنتم صادقین قل لئن  
 سمعت الناس و الجن علی ان یا تو اتمثل هذا القرآن لانا نون بمثل  
 لو کان بعضهم لبعض ظهیرا معاندان مضاف اولیب مقصدی تحدی به  
 مضاف اولوب مقصدی اولان رسول الله اولوب معنی بویدر اولوب مکندر معاندان  
 معنی به مقصدی اولان قران عظیم سببی ایله بو وجه اوزره بان ده الف مدایله

حدک مقصد  
 اسم فاعل معنی در  
 ایله

شعر آرا  
وصف ترکیبی در  
شعره نیت و نوج  
معانی

اقسام مضاف  
او مکتبی روایت

متن  
فخ لیبی

تفصیل  
تفصیل

و باز آنده اولوب آن دن مراد قرآن عظیم اولور و این واضحترین و  
و بوروشن رک برد لیلدر این دن مراد و ما هو بقول شاعر و ما عین  
و ما یبغی له در بر رفعت مقام شعر و شعرا شعر و شعر انک مقام  
اوزده و علو مرتبت سخن آفرینان شعر آرا و شعره زینت و انعام  
لرک علو منزلتی اوزده **قطع** پایه شعرین که چون زینتی  
کور که چون نبی دن صلی الله علیه و سلم نغی نعت پیغمبری کردند. کافر سینه  
نقی ایلدلر بهر نصیب نسبت قرآن. قرآن عظیمک نسبت نصیب و انعام  
تهمت او بشاعری کردند. انی شاعر لک ایله متهم ایلدلر بو وجود نبی حایر  
شاعر لک تهمت ایلدلر زیر کفره بل هو شاعر دیدن و ما عیننا ه  
اولدی شعر بر چند اقسامت شعر نیمی قسم اوزده در چون قصه  
و مشوی و قطعی و رباعی بو مذکور است کبی اما شعر ادر عمارت  
متفاوت اما شعر انلرک عمارت و ایراد نغ متنوا و تدر بعضی متنوا  
بر جمیع اقسام شعر گفته اند بعضی لری متنغی لر در که جمیع اقسام اوزده شعر  
و بعضی از ان قبیل اند و بعضی اول زمره دندر که میل ایشان بعضی  
اقسام بیشتر بوده است که بو اقسامدن بعضی انلرک میلی زیاده رک او  
اقسامدن مراد اقسام شعر در چون متقدمه ای که اهتمام ایشان بقصاید بوده  
شعر انک متقدمه یعنی کبی انلرک اهتمامی قصاید و مدح و مواعظ و  
مدح و مواعظ لره غیر سنده یعنی قصاید بو نلرده واقع اولم و بعضی  
بعضی مشوی و بعضی لک اهتمامی مشوی ایله در کجلا ف مناخران  
متاخرین انلرک خلاقی ایله در که سخنان ایشان بیشتر بر طریق غزل واقع شده  
سوز لری اکثر غزل طریق اوزده واقع اولم و وعد این طائفه از قد و

و طایفه انک عدوی حد و حدی بر و ندر و ذکر تفصیل ایشان و انلرک تفصیل  
لری یعنی انلری تفصیل اوزده بیان ایلمک از قاعده احاطه متنی و احاطه ضبط  
قاعده سندن متجا و زدر لاجرم اول سبیدن چندی از مشاهیر ایشان انلرک  
مشهور لرندن بر نیمی سنک ذکر ای اوزده مشاهیر جمیع مشهور در افصار کرده شود  
افصار ایلمک اولور **مرحان کی عمر الله** وی از ما وراء النهر است اول و آراء  
النهر دندر و از ما وراءنا بینا زاده است و ما درندن کوز منظر طوع و نکر اما جاهل  
لری و نیز فهم بود اما الجلیس لرک و نیز فهم ایله یک در هشت سالگی که سکر باشند  
نمرا نرا بنامی حفظ کرد قرآن عظیم بنجامه حفظ ایلدن و قرآت بیاموست  
و قرآت او کردند و شعر گفتن گرفت و شعر دیگه شروع ایلدی  
و بواسطه حسن صوت و حسن صوت سببی ایله در مطربان افناد و عود  
بیاموست بر مطرب دو شری و عود او کردند و در ان ماهر شد و انده ماهر اولم  
و نصیرن احمد السامانی او را تربیت کرد و احمد سامانی او غیا نصر که تربیت و  
رعایت ایلدی او را دو بیست علام بود انک کی نوز غلامی و ارا بید و چهار صد  
شتر در زیر رفت و بار او میرفت و درت یوز دوه انک سبانی و بولک انغ  
لر دی و بعد از وی هیچ شاعری را این مکتب نبود و اندک نصای هیچ بر شاعره  
بو قدرت اولدی و اشعار وی العهده علی الراوی و انک اشعارن عهد و انعام  
راوی اوزده صد دفتر بر آمده است یوز دفتر کل در و در شرح بمین مذکور است  
و بمینی شرحه مذکور در که اشعار وی هزار هزار و سیصد بیت بوده است  
که یک و اوج یوز بیت اولم و از سخنان و بیست در صفت شراب  
و بو قطع شراب و صغنه انک سوز لر ندر **قطع** ان شراب عمیق هر که بید  
اول عمیق رنگ لو شرابی هر که کوردی از عمیق کداحن نشاخت از بی عمیق دن

ما وراء النهر مشهور  
مکتب

درباره  
درباره

سرد اخته  
سرد اخته

انی فرق ایلدی هر دو یک جو هر ندیک بطبع ایکسی سبله بر جوهر در  
 این بیغیر دو آن در کنگدخت بو بمخدر اولدی و او بر بسی اریدن نامی  
 رنگین کرد با شمش اکن الی رنگین ایلدی نا چشمه تبارک اندر  
 طامتش اکن باسک دپه سینه سکرندی و در نصیحت کوبد و بوقطعه  
**قطع** زمانه بندی ازاده وارد ادمراه زمانه ماکه ازاده کبی بر نصیحت  
 زمانه راجو کونو بنکری همه بندست زمانه یه چونکه ابو نظر ایدیه سن دو  
 ز روز نیک کسان گفت غم خور ز نههار زمانه ابدی ک کمر که دولت و راه  
 اولد قلندر ز نههار غم به بسا کس که بروز تو آرزو مندست ای جوق که  
 سنگ روز طاکه مشا قدر و در بعض تواریخ چنان مذکورست و تواریخ  
 بعض نده اچلین مذکور در که نصیرن احمد که احمد او غنی نصر از بخارا  
 جاده نزول فرموده بود بخارا دن مرو شاه جانه نزول امر ایلدی  
 معسوف مرو دن غیر در و مدت وی مکث وی و نصیرن احمد که  
 زمانی آنجا متما دی شده آنده متما دی و در از اولتس ارکان دولت را  
 ارکان دولتک خاطر ی بنجارا و قصور و باین آن می کشید بخارا  
 قصر لر نه و بستان لر نه چکدی یعنی میل ایلدی از رودکی رود کیدن ارکان  
 چیزی بسیار نقل کردند ارکان دولت بر و افزینشیه نقل ایلدی یعنی  
 ویرلم دیدلر تا بیتی چند مشوق و مرغ وی بنجارا کوبد تا نصره کنایه  
 شوق و رغبت ویرجی بر قاج بیت دید و در محل مناسب و  
 محل ده بر اهنگ عود بدان شرم کند عود که اهنگی وزره اول بیت ایلدی  
 در سجری که باد شاه صبوحی کرده بود شول سجده که باد شاه صبوحی  
 اولاین ابیات را بر اهنگ عود ساز کرد و بخواند بو ابیاتی عود که

این دنه مراد عشق  
 بعود الی  
 داوا اولدی

سنگ اکلیک

صبوحی شراب  
 صباح اچله

اره دوزدی و او قودی **شعر** بادجوی مولیان آید هم مولیان  
 یک بادی کلور یعنی سر مولیان بر موضعک اسمدر روی یار مهر با آید  
 بر بان یارک رای سی کلور ربیک امو و در شنبه های او آمونک قود اکن  
 کت لری زیر پا چون بریان آید هم ایغ السنه بر نیا کبی کلور امو بر سر  
 ایدر آب ججون و شکر فیهای او آب ججون و اکن در یک کل لری خنک دارا  
 میان آید هم بز م خنک میانه و کن کلور خنک بوزات اما مطلقات معناه  
 شمال و لنور ای بخارا شاد باش و دیزری ای بخارا شاد اول و صوق زمان دیر  
 اول بو خطاب مجاز در شاه نزلت میمان آید هم شاه سنگ فنو که  
 مور شاه ماهت و بخارا آسمان شاه ماه و بخارا آسمانر ماه سوی آسمان  
 آید هم ماه آسمان جانبته کلور شاه سروست و بخارا بوستان شاه سرو بخارا  
 استاندر سرو سوی بوستان آید هم سرو بوستان جانبته کلور چنان در سن  
 ای تاثیر کرد بو ابیات باوشاک قلبنه انجدر تا شرا ایلدی نفس بر نی معنا  
 چون موضوعه را با بونده قلب معنانه رو آید که شفه خاص و کفش  
 سوار شد که جهان انجق شفه و کفش ایلد سوار اولدی شفه زبون و نیت در  
 نفس شفق و یک منزل برفت و بر منزل کندی و در بعض تواریخ  
 بعضی تواریخ ده این حکایت را بو حکایتی سلطان سخر و امیر  
 مغزی ثبت کرده اند سلطان سخر ایلد امیر مغزی به نیت ایلش لر در  
**دقیق رحمت الله** از شعرای متمدست شعرای متمدین دندر و ابتدای  
 شاهنامه وی کرده است و شاه نامه بی اول ایلد لر و بیت هزار بیت  
 تا بیست و تمام بکرم یک بیت بلا زیاده و لا نقصا گفته است ایند کابین کم و بیش دن  
 مرکز الف اتصال چون در و فردوسی انرا با تمام رساند و فردوسی انرا تمام و اوقایر

بریان دیباچه

ز یک او حاضر  
 ندر عند معنانه

شعر صوفی

و از جمله سخنان و بیست این دو بیت و بویاکی بیت آنک سوز لرنگ جمله  
**قطعه** یاری کریم از هم مردم پیری نثراد. **قطعه** جمیع خلق دن پیری اصل  
 محبوب اختیار اندم زان شد ز پیش چشم من امر و چون پیری **اول**  
 بویاکی بنم چشم او کندن پیری بکی کندی لشکر برفت و ان بت لشکر  
 لشکر کندی و اول لشکر شکن بت دخی کندی بت دن مراد و لبر در هر  
 کس که دهد دل بلشگری **هرگز او لمسون که کس سپاهی دلبره دل**  
 و این قطعه هم و بوقطعه دخی آنوک سوز لرنگ در **قطعه** من ایضا  
 ماندم خواد کستم **بن بونده جوق قالد م خوار اولدم عزیز از ماندن** و ایضا  
**خوار** عزیز دایم فالمتدن خوار اولور مراد زمان مدید اقامت اقامت  
 مذلت ایرو کن بیایندر جواب اندر شمر بسیار ماند **چونکه شمرده آب جوق زمان**  
 عفونت گیرد از آرام بسیار **جوق آرام و قرار دن عفونت طونار و رایی**  
**علاء علی الله** وی نیز از منقدمانست او دخی متقدمین دندر و در ان  
 ساسانیان بوده است و سامانی لکر دولتی زمانده اولمندر و طبع  
 و شعور و کس داشته است خوش و لطیف طبع و دلکش و مقبول شعر  
 و از جمله سخنان و بیست این دو بیت و آنک سوز لرنگ جمله سوز لرنگ بویاکی  
**قطعه** جهان ز برف اگر چند کاه سیمین بود **جهان اگر چه پیری**  
 قاردن سیمین و سپید ایدی ز مراد و بگرفت جای توده سیم **زمره کاه**  
 و سیم توده سنگ برنی طوتری ز مراد دن مراد چمن در توده سیمدن مراد برف  
 توده یعنی و بچک نکار خانه کشمیر بان بوقت بهار **کشمیر لکر نکار**  
 بهار و قسطنطنیه بیاغ کرده نقش خوب تن نسیم **کند و تک جمیع نقش**  
 نسیم بلده کشمیر چینه قرب بر شهر در نکار خانه نقش در که کوبا اول

خوار طبع معانی  
 در  
 کس که دهد دل بلشگری  
 هرگز او لمسون که کس سپاهی دلبره دل

آنک جمیع تقدش انده فی حواش در و این قطعه و بوقطعه هم آنک  
 در لرنگدن در **قطعه** غر مشو بلکه جهانت عزیز کرد که مغر و اولم که  
 همان سینی عزیز ایلدی ای بیس عزیز را که جهان کرد و فراری جوق  
 عزیز که جهان تر فراری ایلدی **مارست این جهان و جهان جوی مارگیر بوجنا**  
 در و جهان طلب ایستی مارگیر در و زمار برارد کسب دمار و کاهای مارگیر  
 در و مقامات سلطان الطریق شیخ ابوسعید ابوالخیر و سلطان طریقت قاتلده  
 ابوسعید ابوالخیر در قدس سمره مذکور است **قدس سمره مذکور که روزی بر قوال**  
 است این است که بر کون قوال انلرک قتل این بیت را بخواند و بویستی  
 قودی قوالدن مراد بونده سماح ایچون ترغم ایب شمر او توین کمر در  
 در عمل خویش نهان خواجگشت کندی و غر غزده نهان اولم استرم  
 در لب نوبوسه زرم جوشم نخوانی تا سنگ لکی اویم چون من اولم  
 زنی او قویسین شیخ زانوقت خوش شد بویشدن شیک وقتی خوش او  
 سید که این شوکت من مشهور دیگر بویاکی شوهر بگفتند از آن سخنان اینده لعلک  
 هر مرده فرمود که هر فرزند تا بزیارت او رویم شیخ نیور دیگر قالق کوز تا آنک  
 در شده که لیم و با جمیع مریدان بزیارت او رفتند و جمیع مریدان را آنک  
 در شده گفتند **عزمی** مقدم شعری عصر خود بود **است کند و زمانده**  
 آن شوهر آنک مقدمی او کشتند و اویر امین الدوله سلطان محمود بسکین  
 امین الدوله بسکین او علی سلطان خود بنظر قبول ملاحظه فرموده  
 اول نظریه نظریه بودش یعنی زیاده رعایت ایشدن و در سخنان بوست  
 و بیت و بویاکی بیت آنک سوز لرنگ در **قطعه** توان شایحی که اندر شرق  
 در غرب سن اول شاه سیمین که فرقه و غریبه جمود و کمر و ترسا و سلطان

یازدهمین  
 اینان از شیخ  
 ابوسعید ابوالخیر  
 قاتلده  
 در روزی بر قوال  
 است این است که  
 بر کون قوال  
 انلرک قتل این  
 بیت را بخواند  
 و بویستی  
 قودی قوالدن  
 مراد بونده  
 سماح ایچون  
 ترغم ایب شمر  
 او توین کمر  
 در  
 در عمل خویش  
 نهان خواجگشت  
 کندی و غر  
 غزده نهان  
 اولم استرم  
 در لب نوبوسه  
 زرم جوشم  
 نخوانی تا سنگ  
 لکی اویم چون  
 من اولم  
 زنی او قویسین  
 شیخ زانوقت  
 خوش شد بویشدن  
 شیک وقتی خوش  
 او  
 سید که این شوکت  
 من مشهور دیگر  
 بویاکی شوهر  
 بگفتند از آن  
 سخنان اینده لعلک  
 هر مرده فرمود  
 که هر فرزند  
 تا بزیارت او  
 رویم شیخ  
 نیور دیگر  
 قالق کوز تا  
 آنک  
 در شده که لیم  
 و با جمیع  
 مریدان بزیارت  
 او رفتند و  
 جمیع مریدان  
 را آنک  
 در شده گفتند  
**عزمی**  
 مقدم شعری  
 عصر خود بود  
**است کند و  
 زمانده**  
 آن شوهر آنک  
 مقدمی او  
 کشتند و اویر  
 امین الدوله  
 سلطان محمود  
 بسکین  
 امین الدوله  
 بسکین او علی  
 سلطان خود  
 بنظر قبول  
 ملاحظه فرموده  
 اول نظریه  
 نظریه بودش  
 یعنی زیاده  
 رعایت ایشدن  
 و در سخنان  
 بوست  
 و بیت و بویاکی  
 بیت آنک سوز  
 لرنگ در  
**قطعه**  
 توان شایحی  
 که اندر شرق  
 در غرب سن  
 اول شاه  
 سیمین که  
 فرقه و غریبه  
 جمود و کمر  
 و ترسا و سلطان



در تندن دندی **قطره** نعیم سمرقند سمرقند دیدم سمرقند که  
 دوکلی نعیمی کوردم نظیر کوردم بیخ و وادی و زشت باقی  
 و زشت چونکه بر نظر آدم چو بود یک و جیب من اردرم خانی بود  
 یک و جلیم درم دن خالی ای دی دم فرزش خوبی بنوشت کوه کلم  
 سرور فرشتی می ایلی می مرادی درم قالد غدن اوتری و سرور  
 قطع ایلم و بگذریم از اصل سخن بارها به شهری چوق اصول  
 کوه مهر شهرده شنیدم که کونزیکت جنت صحت استنش  
 که کونز بر جنت سکندر در هزار کونز دیدم هزار جنت پیش بسک  
 نیاید و یک جنت دن زیاده کوردم بودی و بر روی بیگ کونز کوردم  
 کوردم بود و بی جلیه نوز ره پیش تمان خسته معروف اولور و  
 جوانی نشسته باز خواهم گشت - امانه فایده که جمیع سندی نشسته  
 چو دیده هست بند کیف درم نبود چونکه کونز کوره الدهوم اولی سیر بر  
 شو که بجز که اتون لکن بجزه بنی کله اوله **فردوسی** **جمله** **عبدوی** از طود  
 طوسه ندر و فضل و کمال وی ظاهر و انک فضل و کمال طاهر در کسی را که چون  
 نظمی بود بر کسنگ که شاهنامه بر نظم اولی حاجت مدح و تعریف  
 غیر که مدح و تعریف نشسته حاجت و از احتیاج میگویند کوی پد  
 ایرد که اولی صفتش مشعول است ذراعت محنته در محققان لغز  
 اصل ذراعتش **صفا** مقدمت در لر مطلق کبھی معتادند در  
 او همش در ده خانه فارسی و محققان انکه عبری در بروی تعریف  
 انک او زیننه تعریفی معنی علم و رقیه اولدی

معاشرت با اهل  
 غایت انک غایت  
 معاشرت با اهل  
 غایت انک غایت  
 معاشرت با اهل  
 غایت انک غایت  
 معاشرت با اهل  
 غایت انک غایت

بمقتضای نظم روی بجز بن کرد شکایت قصده غزینت توجه ایلی  
 که شکاه سلطان محمود بود که اول سلطان محمود که شکاه ایلی چون انجا رسید  
 چونکه اول بره ایر شدی و بر باستان آن میکلاشت و اول شهر که باغینه او غدن  
 دید که کسی نشسته اند کوردیکه اوج که او تو مشر و بمعاشرت اشتغال  
 تمام دارند و معاشرت و مصاحبت تمام اشتغال طوتار دارند که  
 از ملازمان سلطان اند بیلدی که سلطانک ملازم لرند در با خود گفت  
 پیش ایشان روم کند و سده ایلی انکه گفتند که ایام چون نزدیک ایشان  
 رسید چونکه انکه گفتند ایر شدی از وی متوحش شدند اندن متوحش و منتظر  
 اولدی و گفتند مجد من متعقل خواهد ساخت و ابتدای نزم مجلسی مکرر کرد  
 بسج با از آن نیست بسج اندن یک بود که چون بناید که چون کله بگویم  
 که ما شاعران پادشاهیم و با هم که بنز بادشاهک شاعران ایر و با غیر  
 شاعران صحبت نمی داریم و شاعران غیر ای صحبت طونتر ز و سه هزار  
 بگویم و اوج مصراع دیدم که رابع نداشته باشد که رابع اولی سیر بگویم  
 صک که دیدم هر کس که مصراع راج بگویم باوی صحبت بهاریم هر که که  
 مصراع راجی است انک ای صحبت طونتر و اگر نمارا معذور دارد و کوی که  
 قادر او نماز است بزر معذور طونه چون بایشان رسید چو کوردوس انرا ایر شد  
 انچه با خود سخن ساخت بودند با وی گفتند ان که کله لری ایله سخن نذر و نذر  
 ایلی ایلی را که ایند لر گفت آن مصراعها که گفته ایند چو ایند فردوس ایند  
 اول مصراع لری که دیدمش نرا او کورد عنصری گفت عنصری ایندی چون عارف  
 نومه نباشد روشن ماه سنگ عارف سنگ کبی روشن اولماز عسجری  
 گفت عسجری ایندی هر کس رفت کل نبود در کاشن کاشنده کل سنگ

معاشرت با اهل  
 غایت انک غایت  
 معاشرت با اهل  
 غایت انک غایت  
 معاشرت با اهل  
 غایت انک غایت  
 معاشرت با اهل  
 غایت انک غایت



رخنه هرگز و مشابه اولاد فرخی گفت فرخی ایندی **ع** فرکانتم کند که از  
 سنگ ز کانت جوشیدن گذراید من کانت ده نون سکن او تعلق که چون فرود  
 اینک مصراع بشنید چونکه فرودس به اوج مصراع بشنید بر بیدید گفت  
 فروری ایندی **ع** مانند سنان کیو در جنگ پیش **ع** پیش جنگند کیو سنان  
 ایشان از آن متجرب شدند از اول مصراعند تجب ایچ اولاد از قضا  
 کیو و پیش استغفار نمودند و کیو و پیش قصه سندن سوال ایلار انرا  
 مشروح باز گفت فرودس ان مشروح تمام ایندی کیو ستم ز کانت بنادر کانت  
 اکس در پیش از سایه متعلق بهلواند ز بر بهلو انک اسمی در بعد از ان مجلس  
 افتاد اندک سلطانک جلسه دوشدن و مقبول نظر و انک انک  
 مقبول اولدی و اورا گفت که مجلس ما فرودس ساخت و سلطانک  
 بزم مجلس فرودس ایلکه و بدان سبب فرودس مجلس کرد و اول  
 فرودس مختص ایلدی و چون چند گاه برآمد و چونکه برنج وقت در ایل  
 شاه به نامه نامور شد شهنامه بی نظم آنکه ماحور اولدی هزار بیت گفت  
 و پیش سلطان آورد بیک بیت دیدن و سلطانک او کنتور دی و حکم  
 پادشاهن تحسین لوبولدی و هزار دینار زر سرخش بداد و اگر  
 مصروب بیک دینار و بردن زر سرخ قدیم بیان ایچو ندر زبیرا دینار  
 و حق کلور پس در مدت سی سال پس او توزیل مدتده یعنی او توزیل  
 شاه نامه تمام ساخت شاه نامه تمام ایلدی و پیش سلطان آورد  
 قنت کتوردی و بدستور ایچ پیشتر واقع شده بود و اول کلور  
 واقع اولمشن ایلدی که هر بیتنه بر دینار و برلش ایلدی در مقابل  
 مقابل سنده بیک دینار زر سرخ توقع میداشت بر زر سرخ دینار

سینه سینه

فرودس جسته

ساده رسم

و سوز سلوک قافیه

توق میداشت  
ایله کتوردی بو  
وقی کلور  
مینه

حاسدن خوش کردند حاسدر انک حنفته نام مقبول سو بیکه شروع ایلدی  
 و کنتند و ایندر شاعری را چه قدر آن بر شاعر کند اول قدری اوله که ویرا  
 برین قدر عطا سرفراز کرد اندک بود قدر عطا و انعام ایلانی عالی قدر ایلدی  
 و صیقله ویرا بر شصت هزار درم قرار دادند و انک احسان و صیقله  
 بیک درم اوزره قرار ویردیله فرودس از ان بر خرید فرودس اندن انجیدی  
 میگذراند در ان وقت که ایلدر اول وقتده که آن در مهیار آوردند اول  
 درم لری کتوردیلوی در تمام بود فرودس تمامه ایلدی چون از تمام برود  
 آمد چونکه تمامان چندی بیست هزار بجای داد بیکرین بیکرین حمایه و بردی  
 و بیست هزار بنقاعی و بیکرین بیکرین ختایه و بردی ختایه دن مراد شریک  
 که ختایه چند از برای وی آورده بود که اندن او نری بر قاج ختایه کتوردیلدی  
 و بیست هزار تان کسین که آن در مهیار آورده بودند و بیکرین بیکرین  
 ویردیله اول درم لری کتورشن ایلدی و سلطانرا بچهل بیت کاشین خدمت  
 کرد و سلطان محمودی بلا زیاده و لا نقصا تمام فرق بیت ایلدم و بچو ایلک  
 که از ان جمله است این چند بیت که بوبر قاج بیت اول جمله **دند شوقی**  
 اگر شاه را شاه بودی پدر اگر شاه محمودی پوری شاه اولیدی سهر  
 بر نهادی مرا تاج ز دینیم باشم اوزره تاج زر کتوردی جواند ز تبارش  
 بزرگ بنو و چونکه انک اصلنده اولوق و پادشاه لقب بوق ایلا بنارست  
 نام بزرگان شمشود اولو رک و پادشاه رک نامی استماع انکه قادرا و کله  
 مراد کتورم پادشاهی رعایت انکه قادرا اولدی و بیکدر در خنی که نیش ویرا  
 سرشت برد رفت که انک اصیل و سرشتی نیش در کرش در نشانی بیاض بهشت  
 اگر ان جنت باغده و کسن و رازجوی خلش بنکام آب و کصو او من و شینه

قدر ایلدی

صده ختایه و عطا

ختایه شریک

تاجت قادرا

درت ان خلوصت

خاتمه در

به پنج انگبین دیزی و شیر ناب جنت جویندن انگبین و شیر ناب کنورس انکه  
 گوشت دو که سن انگبین غسل شیر سوت ناب صاف از جوی خلدش تر کینک  
 معناسی بومصر عه قید اولندی خلد شده اولان ضمیر بیخ لغظت سر و غده  
 سر انجام کوهر بکار آورد عاقبت اولدرخت اصله این کتور اولندر تر بنیاد  
 فایده سه اولماز همان میوه تلخ بار آورد همان اچ میوه حاصل کنورس بار  
 بونده حاصل معنی سه در که بار میوه تلخ تقدیر نده در که غامک خاصه افسانه  
 فبیلند اولور بومذکور بیک مناسب معناسی اول مقرر پس از ان وقت  
 اندن صکان مخفق و پنهان اولدی هر چند ویرا طلب کردند بناقتند هر چند که  
 ان طلب ایلر بولمدر بعد از چند کاهی هر نیجه وقت لصال خواججه حسن  
 که مرتبه وزارت داشت خواججه حسن میزند که وزارت مرتبه حسن  
 طو توی در شکار کاهی بقی چند از شاه نامه بر شکار برنده شمانه در  
 بر قاج بیت بتقریبی که واقع شده بود بچواند شول مناسبت ایلر واقع  
 اولمش ایلر او قودن سلطان از بسیار خوش آمد سلطان محمود زیاده  
 کلدی پرسید که این شوکتی صورتیکه بویک بویک شوی در کت شو فرود  
 حسن میزند ایندی فردوسی کت شو بر سلطان از کرده خود پنهان شد  
 سلطان محمود کند و فعدن که فردوسی بایش ایلر پنهان اولدی و فرمان داد  
 تا شصت هزار دینار در سرخ و بیوردن تا انمش بیک زر سرخ و دینار  
 با خلعتهای خاص خاص فلعتله ایلر نام زد فردوسی کند فردوسی نام زد اولمش  
 ایلر و به طوس بر نر و طوس ایلر اما طالع مساعدت نکرد اما طالع  
 ایلر چون این عطیه را بیک در و از طوس در آوردند چون که بخت  
 طوسک بر سوقا غنچنه کنوردر تابوت فردوسی را از در و از در

ریزی  
 خلد صفای  
 خالصه

مخفق افسانه

تقریبی

نامزد جنت انگ  
 بیکت اکثر خلد  
 تشبیه اشکام  
 استعمال اولنده

بیرون بودند فردوسی بیک تابوتی بر غیر سوقا قدن طشره التدر و از وی  
 وارث بیک دختر میمانده بود و اندن وارث بر دختر قالمش ایلر انرا روی  
 عرض کردند اول عطیه که عرض ایلدر حجت و زید و قبول نکردیم سوسلی  
 و قبول ایلدی تنگ بدر تا انمش بیک در مدن بر نر قبول انمیوب اوج کبیر شیل  
 کو با پدر نه اولان اما ندن رنجیده خاطر اولدی و اظهار رحمت ایدوب  
 قبول ایلدی و کت مراجندان مال و نعت که کتاف معیشت باشد موجود  
 و ایلدی بنم اولندر مال و نعت که معیشت کفایت ایلر و در احتیاج بان ندانم  
 اکه احتیاج طو نمازم کاشن کان اول عطیه ایلر ارسال اولمش که از آن  
 بجمارت ربا بل در ان نواحی صرف کردند اول مالی اول اطرافه بر کار با  
 سراسر یک تعمیر صرف ایلدر **قطع** خوشست قدر شناس که چون  
 خمیده سپهر قدر شناس سلق خوشدر زیر اچونکه منی فلک سلام حادثه را کرد  
 عاقبت قوسیه حادثه سهامنه عاقبت قوسیه منسوب ایلدی قوسیه است  
 اچونکه مراد اچونکه قوس فلک عاقبت حادثه سهامن قوسه راست ایدوب  
 محمودی و فردوسی هلاک ایلدی دیکدر برفت شوکت محمود در زمانه نه  
 سلطه محمود ک شوکتی کتدی و زمانه قالدی جراین فسانه که نشناخت  
 قدر فردوسی بوا فسانه دن غیر بیک فردوسی ک قدر ان انگلی و الله اعلم  
 زمانه ده بر قدر شناس است کلمه که اندن اضا کورم فرضا ارباب اولدی  
 بر قدر شناس ظاهر اولمش ایلر ادان و اراذل احاطه ایدوب انی ده غیر  
 و کمرن منخ ایلر **ناخسرو محمد الله** در صناعت شوهر بود و در  
 حکمت کامل صناعت شوه ما هر و فنون کلمه کامل ایا اما بسود اعتقاد و میل  
 بر ندره و الحاد متهم اما بسود اعتقاد ایلر و الحاده میل ایلر متهم اید کینتم

عاقبت نوبتیکه

تا ایلر در سنه  
 اول فسانه در

کتور قوسیه است  
 ایلر دیکدر

صناعت که صا ایلر  
 معقول و غیر صا ایلر  
 شکوه کتور در

تا تک کسری ایلا در فتح با ایلا غلط مشهور در او اسفند نامه است و انکه  
سفرنامه سی و ارد یعنی بر کتاب دیگر که نام سفرنامه در اکثر کتب  
سفر کرده که مسموم تک اکثر شده سیر و سفر ایلا در و خاورانی که با فضل کرده  
و اول خاوره لریکه افضل ایلا ایلا در و ایلا بنظم آورده اول کتابه نکر که  
و این ابیات که عین القضاة قدسی سما و بو ابیات که عین القضاة همدا  
سری پاک اول سنو در کتاب زبده الحقایق ایلا کرده زبده الحقایق نام کتابه  
کتور کتور از جمله منظوم است انکه منظوم است جمله سنو در **فصل** همه جود  
از بلغار بابت **بیم و کل جودم بلغار و لبر لرند در بلغار** اسم شهر که ما دام  
همی باید کشیدن که دایم با که نمودن جو چکاک کرد که بلغار با نر این شهر  
کتابه هم بلغار و لبر لرند در و کلر بگویم که تو جوانی کشیدن **و بیم که** آن  
انکه قادر ایک خدا با این بلا و خفته از نشت ای خدا بوبلا و خفته سنو  
و لیکن کس نمی بارد و چیدن **و لیکن که** جدید بجهت کتور که مطابق انکه قادر و  
همی آرند تر کتا از بلغار **بلغار در** نه خوب بلری کتور لر زهر برده مردم در  
خلفک پرده سنی بر تمدن و عرضن با ایال انکدن او تری لب دندان آن خور  
چون ماه **اول ماه** کمی خوب لریک لب دندان بی بدین خوبی نبایست آفریدن  
بو خلیق ایلا بار تنی کر کز ایلا زیر اخلق بلا و خفته در مراد نو لیدن خوات  
حضرتی خوب لری حسن و لطافتده خلق تمیزی که نیچ بلا و خفته یا سبب ایلا  
دیگر که از عشق لب و دندان ایشان **که انکرک لب و دندان** عشق  
بدندان لب همی باید کزین **دندان ایلا** صریح کرد که زیر اخلق تنی  
زیاده لطیف خلق او نمیشد **ادری هر وی** در قوا عرش و فضل با  
و در قوا این علم و حکمت کامل شعور و فضل قاعده لرنده با هر علم و حکمت

قضاة قضاة

بلغار بابت  
دانش نوان

کتابه در خواص

قواعد جمع

قانون لرنده کامل ایلا قمد و ح او را عارفه حاد شد انوک حمد و حمد بر من  
عارضه اولدی که قوت مباشرت ساقط است که جماع انکه قوت ساقط اولدی  
اطبا از معالجه آن عاجز آمدند اطبا انوک معالجه مستندة عاجز کلدر معنی غلام  
قادر او کلدر از زرقی کتاب الغیة و شغیة و انبظم آورد از زرقی الغیة و شغیة  
نام کتابی نظم کتوری و تصویر کرد و تصویر ایلا و غلامی را از خواص پادشاه  
و پادشاه حکم خاص لرندن بر غلامی با کتور که عقد نکاح بست بر کتور که ایلا  
نکاح ایوب اولنوردی و ابشار او در حرم پادشاه و انله پادشاه یک صند  
که میان ایشان و پادشاه که انرا ایلا پادشاه او رت سنده مشبک میش  
حالی نبود حاصل بر شبکون زیاد و کل ایلا منزل داد منزل و پرده  
یعنی ایلا انده قودی شبکون آخ کمی دک دک اولان نسته در که مشبک بر  
و این کتاب را پیش ایشان نهاده او کلایه انکر او کتور قودی و فرمود بیوردی  
که با آن صورتی مختلف که در آن کتاب مضمون شده است که اول مختلف صورت  
ایلا که اول کتابه تصویر او نمیشد مباشرت مشغول شوند جماع مشغول اول  
و پادشاه را فرمود و پادشاه بیوردی که از قضاة شبکون و قوف ایشان  
که شبکون اردن انکر و قوف نسه احوال ایشان مشاهده کنذ انکر احوال  
مشاهده ایلا چون این مشاهده مکرر شد چون که پادشاه مکرر اولدی  
حرارت غیر نری قوت گرفت جبلی و خلق اولان حرارت قوت طودی و آن  
ماده را که مانع قیام آت منقطع کرد انید و اول ماده که انک قیام مانع ایلا  
و بر مثال پیر و پدیشا مایه منجد بر منجد نسه از منقذ اجیل بیرون آمدن و کلک  
منقذ نسن جقدی اجیل و کرد کلک و مقصود حال شد و مقصود حال اولدی که  
جماع قوت در و از سخنان و لیست در و وصف شراب و شراب

عارضه من

اجتماع

خواص جمع

مشبک

و صغیر بود باغ آنک سوز لرزند در ساق ساق سیر سعل می کز فروغ آن  
ای ساق کسور شول سعل رنگ لوشنای که آنک شعله نشدن انوش لاله از شوق  
کستان فکر لاله زار دیده کلشان اولور لاله زار شده مصر آنک مراد من  
غم و غصه که و به شوق و ذوق و صفا پیدا اولور دیکدر که کبک ز و سپری لبش  
شعاع ان که بری کجی ابله آنک شعاع غزن کز ایدیه از چشم او من نتواند شدن  
نهان ادمن تک چشمیدن نهان اولور قادر اولماز خوش بوی تر ز غصه و دیکدر  
از عین غزن خوش بوبرک و عین دن رنگین رکدر روشن تر از ستاره  
و صافی تر از روان کوب دن روشن که و جانان صافی رکدر معنی  
وی در زمان دولت سوز الدنیا و الدین سخرین ملک شاه بود اول من  
سوز الدنیا و الدین ملک شاه او غلبه سوز ولتی زمانه ایرن و از مردان اعا  
و آنک مدا هلر ندر و معنی نسبت باوست و معنی تکس که نسبت اید  
واجبه او را اول سنه که در زمان وی سوز مانده از علوشان و غمت  
درجه علوشان و درجه تک و غمت دن دست داده میسر اولن کم شاعر  
میتشده زیاده از شاعر میسر اولمدر بوجم دغ جاز در بر شاعر از  
اولمدر وجه اول کوره کم نقل شاعر مضر و قدر وجه نانی یک کوره  
مضر و قدر و کوبند که کس از شعر او اید لر که شعرا دن اوج در دست  
اوج پادشاهیک دولتنده اقبالها دیدند و قبولها یافتند و نتاره مدوا  
کورد لر و قبول لر بولدر که کس نبافت که شعرا دن کس بولدر بود  
در عهد سامانیان بود کس سامانیان زمانه و عنصر در دولت بود بیان  
و عنصر محمودید دولتنده و معنی در دولت سخریان و معنی بخیر کرد دولت  
و سبب وفات وی آن بود و آنک وفات سبب اول اولن که روزی سلطان

کستان و زنه ایینه  
لام سان و سبب  
مکسور او فتور  
مکسور

دوانا بوجا  
معدا سیر  
معدا سیر

علو بلند  
معدا سیر

کم بونف از معنادر

از درون خرگاه شیری انداخت که بر کون سلفا او ناخ الجوزن اوق انروی  
و او سپردن خرگاه ایستاده بود و اول خرگاه یک طائره سنده اباغ اوزره کسور  
ناگاه تیر خطاشند ناگاه تیر خطا واقع اولدی و بروی آمده آنک اوزره کلدی  
بیتنا دور حال جان بداد دوشدن و در حال جان ویردی و از جمله سخنان  
و ایست این چند بیت و بوبرقاج بیت آنک سوز لرنگ چکیندن در رباعی  
تا نکار من ز سنبل بر من بر چین نهاد تا که نیم تکلم من اوزره سنبلدن  
بر چین قودی داغ حشره بر دل صورنگران چین نهاد چین تا شکر کوه کل  
حشره داغ قودی سنبلدن مراد زلف و کمن دن مراد عذار که چین اید لر و کمن  
ز لغنی عذارى اوزره قوغل بر لطافت ویردی که صورنگران چین اول حاله کوب  
تخته ده قالد لر مددی کز کس کشی نهاد سر بر هیچ خط هر بدل که سر کش کش  
هیچ خط اوزره باشی قومدی زیر زلف او کنون سر بر خط مشکین نهاد  
شده آنک زلفی التزه اولان مشکین خط اوزره باشی قودی خط اولدن  
مراد فرمان و حکم اولنی روئشندر که حال معنی بویله اولور کبر و سر کش کندن  
هیچ کسک امر و فرمانه سرفرو انبین که ششمی نیم دله حکم مشکین  
خطن کورب که محبت ایدوب سرفرو ایدوب من غلام آن خط مشکین که بون  
مورچه بن اول مشکین خطک غلامیم که دیر سن مورچه پای مشک الود بر بر  
کل نسرن نهاد مشک ایل الوده اولمش اباغنی کل نسرن بپرخ اوزره  
قودی کل نسرن دن مراد عذاریدر که خطک بریدر کل نسرن مشهور بر بپرخ  
شکوفه در کل شکوفه معنادر نیم صفاق اولور معنی که کوره اولور کل نسرن خط  
با دام کبی و این چند بیت دیکر و بوبرقاج بیت دغ از قصیده شول قصیده  
که بر اسلوب شعرا نازی زبان لغت که لسان عرب شعرا سنگ

بعضی نسخ ده خطا  
در حال غریب

خط اولدن اولور که کس  
سرفرو ایدوب که کس  
عاشق اولور سرفرو ایدوب

بعضی نسخ ده کل و نسرن  
خط ایلو خط اول قدر خط اول

تا زنی عرب

استوبی اوزره انمشد **رباعی** ای سار با منزل کن جز در دیار بار من  
سار با بنم بار مک و بارندن غیرای برده منزل ایله تا یک زمان زاری کنم بر سر  
و اطلال دمن تا بر زمان ربح و اطلال و دمن اوزره زاری ایوم ربح منزل دور  
اطلال حج لطل در که خواب و غمش هر ایک بقیه و نشانی در دمن جمع و منند در که بن  
منزله معنانه در ربح از دلم بر خون کنم اطلال را همچون کنم و دلم بر خون ایوم  
اطلال حج ایوم خاک دمن کلکون کنم از آب چشم خویشتن و سنگ خاک  
کلکون ایوم کند و آب چشم من از روی یار من کوی ایوان هم بنیم تن من  
بارک بوزندن ایوانی بو شش کورورم و ز قد آن سرو ساهن خالی هم بنیم خون  
و اول سرو ساهنک قدندن چشم خالی کورورم جای که بود ان دستار  
باد بوستان در بوستان شول بر که بوستان اول دستار اول او کله  
شد گرد و در بوستان شد کوف و کرکس و وطن اول بر شمردی رک و در بوستان  
اول او کوف و کرک و وطن اول او کوف او که دید کلری خویشت در بعضی با شوش  
اما قول اول مشهور در کرکس بابا قوشی **عبد الواسع علی** وی فاضله کمال  
بود و شاعری ما هر اول کامل بر فاضل و ما هر بر شاعر ایوم بهر و زبان ناز  
و فارسی سخن گفتن عربی و فارسی هر ایک با آن ایله سوز سوز گند و انقلاص  
و اتفاق وارد در که هیچ کس از عمده جواب قصیده مشهوری که هر یک  
آنک مشهور قصیده سنگ جو استک حقیقه که مطلعش اینست که اول  
قصیده نیک مطلع بود و بیرون نیامده است طشره کلیمه هر مرادک است  
کما بنیض جواب دیکه قادر او کمر **مطلع** که دار و چون تو معشوقی بخار  
چاک و دلبر سنجین بخار و چاک و دلبر بر معشوقه کیم مالک قادر  
بنگ زلف و ترکس چشم و لاله روی و نسیم بر نسیم

زاری خانه

سوی خوش

بوستان اول او کوف  
بود در بوستان  
سوز کوف و در بوستان

که بوزن است  
سوز کوف

زلف و ترکس چشم و لاله روی و نسیم بر نسیم  
بعضی قصابی گفته است و بعضی قصابی گفتند اینست در معنی  
بونده مطلع قریب اولان بیلور **قطعه** در دهر نیت از تو دل افروز کار  
دهره سندن قلبه سرور و بجز رنگ کجاکر بوفدر در شهر نیت از تو بجز سوز  
تر سپر شهده سندن چکر باجی رک سپر بوقدر تا کرده ام بلال میراب  
تو نگاه تا که سنگ نازک عذار که نظر تمیزم تا کرده ام منکر بر خواج  
نظر تا که سنگ بر خواج چشمک نظر تمیزم کای جولا لام زو صفا شکفته رو  
کای لاکهی سنگ و هماغه لکدن سنگت روی خندانم کای جویز گم نه ز او کفده سر  
کای بر گسیج فرا کنان باشم او که بر اترشم کفده ام مقورینه در **ادیب صابر**  
وی شاعری فصیح و فاضل لبیب بوده است اول فصیح بر شاعر و لبیب  
بر فاضل اول ملر و اشعار وی را لطافت کامل و ملاحظه تمام حاصلست  
و آنک اشعاره کامل بر لطافت و تمام بر ملاحظه حاصلدر و افاضل بنقدم  
معترفند و افاضل آنک تقدمه معتزله در جهانکه انوری وی را بر خود ترجیح  
نهاده انجینر که انوری که کند و اوزره ترجیح قوم را بخاکه در قطعه تعداد  
کالات خود میکند اول یرده که بر قطعه ده کند و کالاتنی خد و بیان ایلم  
و در آخر آن میگوید و آنک خزانه **ایدیت** این همه بکزار باشور و آلام  
بود و کلماتی قوحا به قورمه فرض ایله که خرد شعر ایله کلام یعنی همان  
شعرا و در غیری نسیم بوقدر چون سنای غمتم آخر گزیده چون صابرم  
آخر سنای کیم ام اگر صابری کیم کل ایسم و از جمله سخنان و بیست این چند بیت  
و بوبرقاج بیت آنک سوز رنگ جمله سسند **رباعیت**  
ای روی تو جو خلد و لب تو جو سسبیل ای جان تا که سنگ خاک خست

مطلع  
کما بنیض  
سوز کوف  
تو نگاه  
نظر  
کای لاکهی  
کای بر گسیج  
و در آخر آن  
شعرا و در غیری  
آخر سنای  
و بوبرقاج

کبی و سنگ لبک سبیل کبر بر خلد و سبیل نوجوان دم سبیل  
خلد و سبیلک اوزره بنم جام و دم سبیلدر ناهیدش طاعت نوک  
فروغ ناهید سنگ طلعتک فتنه نجان فروغ و نور و بر ناهید زهر  
خورشید ز خدمت نوک بر و جیل افتاب سنگ خدمتک فتنه نجان  
اولور یعنی افتاب که نسبت خوب و جیل کلدر خدمت بونده قرع حضور کمان  
بغداد حسن مصر جمال و چشم من سنگ بغدادی و جاک مصری حسن و چشم  
بغداد را جو دجل بود مصر را جبریل بغداد که دجل کسی و مصر ک نیل کسیر  
از بار خج بجز تو قدم شده چو نال سنگ فراگه مرصنگ بوکندن قدم نال  
اولمدر و از زخم دست عشق تو خدم شده نیل و سنگ عشقک الیک زخم دست  
عذارم نیل کی المشر نیل تانی جربت معانسه در و از جمله اشعار و بیست  
این قطعه و آنکه جمله اشعار نوزد بوقطعه **قطعه** دو آئی پسرالت دولت  
ای پسر دولت دولت التی در بود دولت نذر آرام کن تند و سرکش  
آنکه ای رام و مطیع ایله چه خواهی که دولت کنی از دولت چون استرس کن  
دولت ایده سن الف را از پیوندت لاک کن الف نایه متصل ایکنان لام ایله  
دولت ده الف نایه متصل اول دولت اولور **انوار** حکیم کامل و فصیح  
کامل بر حکیم و فصیح بر فاضل ایلی و حسن شو و لطف نظم شمه ایست از عاقل  
او خالیت از جمال کمال او حسن شوی و لطف نظر آنکه علوه خاندن برده و آنکه  
کمال جمالند بر خالدر خال بکدر سخنان او مشهورست و دیوان او مسطور است  
سوزن مشهور و آنکه دیوان مسطور در و از لطایف اشعار او  
و آنکه اشعار تک لطائف ندر یک قطعه که مشهورست  
بصیحت شعرا بر قطعه که شعرا تک نصیحت ایله شعرا نیش

سبیل اول  
معانسه زوق  
جایز است

حسن بغدادی جمال  
مصری بر نوح زوق  
قرع در

پوندا نصیحت  
معانسه

سوزن مشهور  
معانسه

مشو شماردن ماخو از اولوب اسم معمول اولقی روشنر شمار علامت  
دخنی کلور بصیحت ده اولابا اسم معمول اولمنی منخ ایله نوشته شود بونده  
یاز لشرا اولور **قطعه** دی مر اشاعر کت غزل میگوید دون بر شاعر کج با که  
غزل دیر ی سن دیدی کتتم از موج و حجادت بیغنا ندیم هم ایتم مدح  
و هجودن دخنی فراغت و اعراض ایلم مراد غزل و موج و وجودن فراغت ایله در کلدر  
شاعر کرده اولابا کافی تصویف خجرا کجور کتتم چون کتتمش آن حالت کراهی بود  
اول ایقیدی بیعینی فراغت سب نه اولدی که ایتم اول نه ضلالت خالنی ایلی  
حالت رفتد و کرباز نیاید ز عدم کتتمش حالت مددنا کرو کلدر غزل و موج  
و هجا بر سه از ان میکنتم بوا و جینی اول سبیلند دیر ایتم که مر احص  
و غضب بود و بان نهوت کتتم که بنم حوص و غضب و ارادیدی و شهوت که  
ضم یعنی شهوت دخنی و ارادیدی حوص مدح غضب بجای شهوت غزل کوره لغت  
و نشر غیر مرتب طریق ایله آن یکی شب همه شب در غم و اندیشه آن اول بر  
دو کل کجیراده اول غم و اندیشه ده که کند وصف لب چون شکر و زلف خج  
که شکر کبی لذیذ لبی و خم لوزنی و صنف ایله آن یکی دن مراد سلو ندر که که  
اسناد سینه اسناد اولنان قبیلندر خم بوکل وان ذکر روز همه در ان  
مخت و رنج و اول بری دوکل کون را اول حنت و رنجده که کجا و ز که چون  
کسب کند بچ درم که فتنه و کم دن که نیش درم کسب و حاصل اربع  
و آن ذکر دن مراد حوصد که بود دخ سینه اسناد اولنا قبیلندر و آن سه  
دیگر جو سنگ خسته تسلیش بدان و اول او چینی خسته کلب کسب ایله متصل  
که زبون بکت آید که از و باشد کم که اند بر زبون کره که اند نام و ضعیف اول  
که ان و بنجیده ایله و آن سه دیگر دن مراد غضبدر بود دخ سینه اسناد اولنا قبیلندر

میگوید معنی استغفار اولور

چون آنکه ایله استغفار در است

از نیت خات

چون آنکه ایله استغفار در است

چون خدا یا این سه سگ کرسنه را حاشاکم چون خدای تعالی بواج آج کل  
باز کرد از سر من بنده عاجز بگرم کرم ایله بن عاجز بنده تک باشند در دفع  
ایله دی حاشاکم غزل و مودج و هجا گویم یارب زنهار بواج و جینی دیم یارب ایله  
بس که با عقل صفا کردم و با علم ختم زیاده که عقل جفا و علم ظلم ایلام حاشاکم  
اولی بود که غزل و مودج و هجا مصراعنه مصروف اولاول کسبیدن انون آو  
قید اولدی کم لفظ فارسی در که ترکی دخی استعمال اولنور یارب زنهار بس که  
با عقل مصراعنه مصروف بود بوا یکی بیت ده تصفید وار در انوری لاف دون  
مردی نبود ای انوری لاف اوصق مرد شیوکی اولماز چون زدی باری تو مرد  
مکه دار قدم چون که در کلک لافخه اور دک سن باری مرد کبری قدیمی حفظ ایلام  
طیر نمیرسن گوشه کیم و سر راه نجاتی بطلب بر گوشه طوط و بر نجات سر راه  
طلب ایله که نه بس و بر سر آید بتو بر این دو سه دم زیرا بوا یکی اوج نون سگ  
او زر که چون اکلنه بکشته کلور مرد حیات دنیا زیاده بی بقا ایرون اشعار  
کویند بستم ملک غورر سائیدند ایله غورر پادشاه تک سمعنه ایشدر در  
که انوری ترا هجا گفته است که انوری سنگ ایچنجه جویمدر ملک بهرات  
نامه نوشت و انوری را طلب کرد به راه پادشاهه بر نامه باز در انوری  
طلب ایله و نسبت بونی اظهار تعلق و توده نمود و اک لطف و محبت  
اتک اظهار کنی کوستروی مراد انوری بو خاطر اتک ایچنجه لطف و محبت  
طرفدن کلدن و بکلر اما مقصودش انتقام وی بود اما ملک غورر که مقصود  
انوری به انتقام اتک ایله ملک بهرات نبر است و زیادت ملک بهرات  
ملک غورر که مقصودش انور اما بصریح نمی توانست نوشت اما مصراعنه یارب  
قادر اولدی در مکتوبی که شوال مکتوبه که از برای مطالبه انوری جواب

بعضی از این شعر  
باز با نسی در دفع اولدی

سر بون طرفه شمشیر

سکه جویدند  
بواج و جینی خازور

نود و شصت

در یافت  
سنگه

انوری طلب انگدن او نوری جواب یازوی این ابیات را در ان نامه درج کرد  
بو بیتی اول نامه ده روح ایله دی قطع هی الدنیا نتول بملا فینسا  
او یعنی دنیا سکه اغزی طلوس ایله یعنی آشکارا در خزار خزار من بطن و تنگی  
خزار ایله خزار ایله بنم بطن دن و فشدن هی ضمیر قصه در که جمله دن اول  
واقع اولدی که دنیا یدر اجودر فیهاده اولان فی اسم در اسم است دن  
که با مضافه در فی م معنایست در هجا موش ضمیری در که دنیا یدر اجودر نتول  
فعل مضارع مفرد موش غایبه در فاعله مکنده مستر هی در که دنیا یدر اجودر  
ملا و پر معنایست در خزار فعال و زن او زره اجودر معنایست در باب ایچن  
امر حاضر در نه که نزال انزل و تراک ترک معنایست اولدی کبی خزار نان  
تاکید ایچن بطن مصدر در حکم طوتن معنایست تک مصدر در ناکاه فعل  
اتک معنایست ایکی سینه فاعل رنه مضافه فلا بفر کم طول ابتسام  
بنم کزنت تبسم سوزی مغرور و غافل ایله فتول مضارع و الفعل مبکی  
ایله بنم سوزم کلدر ایچ و فعلم اخلد جن در زنهار بنم قوله عماد ایلمور  
فلا بفر کم فعل نهی در کم مفعول و طول فاعله در که ابتسامه مضافه ابتسام  
افعال با بندن مصدر در تبسم اتک معنایست فاعله مضافه در که یاد قول تقدیر  
مرفوع مبتدا در که بان مشکله مضافه مضارع لفظا مرفوع انوکه خبر بیدر  
و الفعله و او حرف عاطفه الفعل لفظا مرفوع معطوفه در قوله مبکی تقدیر  
مرفوع اتک خبر بیدر فتول مضارع معرانی شرطی و فیه جوا بیدر و فافا شرطیه  
تقدیری مولودر و اذا کان کذک فتول مضارع و الفعل مبکی  
و مبکی اسم فاعله در افعال با بندن انوری از ایچن فرست در دنیا  
انوری انی حسن فرست ایلام کلدن و وسیله الکلیت و وسیله

دنیا بونست  
بواج و جینی

فعل مضارع  
باب اول

فعل مضارع  
باب اول

و شنبغ را بید ایلدی و ملک بهرات را اذان مطالب در گذرانید و بهرات  
کنز وین طلب ایکن دن فراغت اندردی در ملک غور میرا طبع و کرم  
پادشاهی انوری بن طلب ایلدی و ملک بهرات را بهزار کوفتند در مقابل و  
و بهرات یاوشا هندا نوری تک مقابل سنده بیک قیون و عده ایلدی ملک  
کس را موکل انوری کرد ملک بهرات بر کتله انوری به موکل حواله ایلدی  
ناچار باید شد بقوت که البته غوره گنگ کر که دو کمراد در مقابل تو بهزار کوفتند  
دهد که سنگ مقابل کن بهرات پادشاهی با که بیک قیون و بر انوری کتفت  
ای شاه انوری ایندی ای شاه مردی که بهزار کوفتند از د بر که بهرات  
کوفتند در ترار ایجان نمی ارزد و سا که مغت و کرم مرا بکند از باقی  
بئی تو که عمر اولدی در سنگ ملازمان تو باشم سنگ ملازم لرنگ سنگ  
وزره سنده اولم و جواهر مداح در پان تو باشم و مداح جوهر لرنگ سنگ  
نثار ایدم ملک بهرات را این سخن خوش آمد بهرات پادشاه به بوسه  
کلدی و او را نکاداشت و انی حفظ ایلدی غور پادشاه به و بر مداح  
**الدين وطواط** وئی از شعرا ای ما و راه النهر است اول ما و راه النهر است  
و در وقت خود و کند و قنده استاد شعرا و پیشوای آن طبق بود شعر آنک  
استادی و اول طبقه تک مقدم و مقند است ایبری و کتاب حدائق السیر در صنایع  
شعر تصنیف است و صنایع شصده حدائق السیر نام آنک تصنیف در در حدائق  
از وزیر کوی و وزیران بعضی سینه خطاب آنکده ایدر **قطعه**  
تو وزیر کوی و مدح کوی تو من سن وزیر سن و بن سنگ مدح کو یکم دست من مدح  
روا مبین نیم دستم عطار معقول کورن نو وزارت من گذار و مرا سن و در  
با که تسلیم ایلد مدحتی کوی تا عطا مبین و با که بر مدح دی تا عطا مبین و در

نماز و ده مغار  
سختی و اراد  
باشم غلام  
و عده در  
وزیران و باطل

مغنا سیه بو مهرانه قیده اولندی و این دور باغی نیز زاده طبع اوست  
و بو ایکن رباعی و فخر آنک زاده طبعی در **رباعیه** بر باد و رخ تو این جهان گزرا  
سنگ رنگ یادوی اوزره بو کوز ایدر و فغانی جهان بکذا شتم ای ماه و تو از بیخ  
تر که ایلدم ای ماه و سن بی خبر لرون سنگه اصلا خبر که یوق در دست از همه  
شستم و نشستم بگر آن دو کل دن ال بودم و کنارده او تور دم چون بانو  
گذشت بگذرد با دکر آن چون جهان سنگا یل کیدی غیر لر ایلد فخر مراد فغانی  
و دن دنیا حدن زباده بی بقا و بی وفا اید و کن بیاندز **رباعیه** چشم دارم  
هم پر از صورت دوست و کل دو سنگ صورت ندن پر چشم طهارم با دیده  
مرا خوشست چون دوست در دست دیده ایلد با که تسلیم و حفظ و اراد  
بین چشم من رضا اوزره نیم چه ککه دوست انده در از دیده و دوست  
فرق کردن نه نکوست دیده ایلد دوستی بری برندن فرق ایکن ابو دکلدر  
یا اوست بجای دیده یا دیده هم اوست یا دوست دیده بر نده در یا دیده  
هم او در یعنی دوست ایلد دیده ما بیننده فرق یوقر بیت آدم دیدست  
و بان بوسه دیده آن دیدست که دید دوست **عمیق رحمة الله** و بی خبر  
از شعرا ای ما و راه النهر است او فخر ما و راه النهر است شعر لر نوز  
و استاد شعرا ای وقت خود و کند و قنده اولان شعر آنک  
استادیدر و این چند بیت که در مفتوح یکی از قصاید گفته و بو بر قاج  
بیت که قصاید در بر سنگ مفتوحه ایتمه در بغایت بدیع و لطینت زیاده  
و لطیفه **بیت** اگر مور کوی روان دارد اگر بر مور سوز سوز بوی و کر مور جان  
طونه من آن مور سخن کویم من آن مورم که جان دارد بن اول سخن کوی مور من اول مورم  
جان طونه من چون سائیه مویست و دل چون دیده مور آتم مویک سیه که کبدر و قلم

جان مصافحه  
از بن صبحان تغذیرت

بغض چشم و اراد که انقادت  
مغزین تغذیرت سینه یوقر

بعضی سینه و عبق واقع اولدی

مفتوح دن را و مطلع  
قرب اولان بیت لر



معدنک دیده کسی که بر زنجیر غالی موی که چون موران میان دارد بر غالیه و سکه  
مویک فراغند که موران کی میان طونار که مویا ندر چشم کوز دیده کوز که کوز  
اگر با موی و با موی شبان روزی شوم **مخمره** روز شب اگر بر موی و کوز موی  
مهره او لم نه موران موی خبر یا بدنه موی از من نشان دارد **مشغول** اگر در  
موی نشسته بروخور شیر مده تهاخته **و** اگر با موی کردی روز موی  
نیاسوزیش ز بر سایه یک موی **بچشم** مور در کین ز پس زاری و پس  
مور که چشمه صفارم زیاده زار غنم و زیاده مست گدن اگر خواهد موی  
**بچشم** اندر نهان دارد اگر استرسه بر مور بنی چشمه نهان طور  
طویعیکر سم اگر مور صغیر یک کوزنه ای سیمان زمان شوی بلخیال اولدن  
من آن مورم که از زادی مرام موی بپوشاند **بن** اول مورم که زار لغدن نی  
ستر ایلر من آن مویم که از سسته کم از موی توان دارد **بن** اول مویم که  
ست گدن بر مور دن آزدت طونار **سوز** موی از سنف بوده است  
اول سفدن اول سدر سنف بر یک سم هر به تحصیل بخار آمد علم و معرفت  
تحصیلند او توری بخار اید کلدن و بر شاگرد سوز کرم عاشق شد و بر سوز کرم  
شاگرد عاشق اولدن و بشاگردی استاد و تن رفت اول شاگرد که استاد  
شاگرد گندی مراد اول استاد که شاگرد اولدن و بیکر در ان مهاتن تمام  
حاصل کرد و اول صنعت ده تمام بر مهات حاصل ایلدن و بهزل بر طبیعت  
وس غالب بود و بهزل انک طبیعت اوزره غالب اولدن و بنا بر آن و اول  
هنر یانات بسیار گفته است بسیار نام معقول سوز را بیشتر و این  
از قصیده است و بو ایک بیت اول قصیده **دندر** که در اعتدال از انها  
میگوید که اول هنر ایاتدن اعتدال اید **مخمره** تاکی ز کرد مش فلک ابکیه

غالب موی بر سایه

بچشم مور در کین

سوز موی از سنف

معدنک دیده

چشمه دیک ابکیه در شکو فلک کرد نشدن بر ابکیه خانه طاعت ز نیم سنگ  
طاعت ابکیه خانه سنه سنگ و در لم مراد تغییراتی نجه بر فلک اسناد اید لم و بیکر  
بر ابکیه سنگ زدن کار ما و ما **ابکیه** پس سنگ اوزق بنم ایشند در و بز نمت نیم  
بر فلک ابکیه رنگ ابکیه رنگ لوفلک اوزره نمت نورز واکه اسناد ایلر  
و این چند بیت از قصیده دیگر است هم در ان معنی بوبر قاج بیت دخی غیر قصیده  
بینه اول معنی ده در که مراد اعتدال در **رباعیت** زهر بدیکه تودان هزار خندانم  
هر بر امر و کله سن بلورن هزار او لغدم مراندان ازین کوزنه کس که من دانم  
بوک کس دن بیکه بیلر که بن بیلورم مراد بنی بندن ایوکه بیلر دیکر باشکار  
بدم در نهان ز بد بترم اشکاراده بر امرم تنهاده بر امر دن بر امر دم خدای  
دان و من اشکار و پنهانم اشکار و پنهان خدای بیلور و بن بیلورم بیک  
صغیره مراد همنای شیطانم شیطان بر صغیره یا بکه دلیل اولدن بیکه  
کنون رهنمای شیطانم **شمدی** یوز کبره پیش شیطان رهنمایم بوجه دفر جایز در  
بر صغیره ایلر یوز کبره ایلر و در قصیده دیگر نه ازین اسلوب من گوید و بر غیری  
قصیده ده بو اسلوب دن **دین رباعیت** چون غمزه بناز و کرشمه اندازی  
چونکه غمزه تیر بنی ناز و کرشمه ایلاته کن نشانه از دل مسکین من کن ای غازی  
ای غازی نشانه بنم مسکین کو کل دن ایلر **بخت** با تو بدل بازی اندر آمده ام  
اول سنگ ایلر دل باز لغه کلشم چو دل نماندن در و هم بجای نازی چو کل کو کل  
جای ناز لغه رضا ویرم دل باز کو کل قدر اید من معنند در جای ناز جان خدا ایلر  
معنند در ترکیب معنای کو کل او نیایر و جان او نیایر در سرباز باش او نیایر معنند  
اول غنم کی او بن بیلر وصف ترکیب در چه هیچ زخم توان دست بی نوازش نیت  
ای دست چو کل سنگ زخم و جو که هیچ نوازشش و هر چشمه دکلر مران بجز

ابکیه خانه

برای ده با وقت

رهنمای شیطان

کرشمه ایلاته

غازی ناز غازی  
جای ناز ایلی غازی  
جای ناز ایلی غازی  
نوازش اسم معصوم

بزنی نابوسه بنوازی بنی غره ابد او تا بوسه ایلا و شیبین هزار عاشق  
 واری و منی هزار و یکم بیک عاشق طو تار سن و بن هزار و یکم یعنی نبل هزار و یکم  
 اولور بمن نیای تا زلفه نمیدازی باکه کلن من تا اول هزار عاشق تا فانی  
 و مراد لرن حاصل نیسین مراد جمیع سن نون احقر و بن قدر بنم دیگر بسیار  
 معشوق هزار دوست را اول ندی و در آنکه دی دل جید ای بهن و در مع  
 حمید الدین مستوفی جوهری و حمید الدین مستوفی جوهر بیک مدحند  
 که از فضلها ماورا اله بوده است که اول حمید الدین ماوراء اله که فضلها  
 اولش در قصیده گفته است موقوف بر قصیده اینقدر موقوف که کلن یک  
 حروفی بر مصرعه و بعضی حروفی بر مصرعه که مراد و معنی حصولند برین  
 موقوف و مخا جدر میگویند که مخترع خاطر و نیت ایدر که اول قصیده آنکه  
 خاطر که مخترع که اول اختراع اتمدر و مطلعش نیت و اول قصیده آنکه  
بیت زندگانی مجلس مستوفی من دولت حمید الدین الجوه مستوفی تک مجلس  
 حیات و لطافتی حمید الدین الجوه بیک دولتی در که حقیقت بر در بوسیت  
 زیاده شریعت میسر دکلر نولیدر قصیده تمام مطورا اولیک و پوشیده  
 کردین الفاظ و مخنی فایده که اگر بوالفاظ ده که از ان در هر مصرع که اول  
 قصیده دن بر مصرعه جزوی افتد بر جزو شریعت چنان رعایت کنند  
 انجلیس رعایت ایلر که بعضی از ان اجزای فی نفس معنی مستقل بیلد  
 که اول اجزای بعضی نکند مستقیم اول انصاف مستقیم مستقیم  
 مناسب از لطافت خالی نیت بر لطافتند خالی دکلر چنانچه درین قطع  
 انجلیس که بوقطعه واقع اولقدر قطع دی فرستاد قطع سونین و در  
 جانب بر قطع کونردی مکت وانی زمره فضلا فضلا زمره سندن بر کونردی

قصیده ده کلمه و هفت  
انچه در

مستوفی

از حیاه رعایت کنند  
نقد اینها در

دی و دانسته

زمره بیک

ده لفظی سید چار از ان بدو مع اول قطع او چ در لفظی  
 از ایلیش تا کند عاجز از جواب مرا تا که آنکه خواننده بی عاجز ایره  
 از جوابی وای مع آنکه جوابده اتم که ای خلق خدا ای شرفی جز خلق خدای  
 ما و اصحاب حاجتقا ضعیفی یعنی آنکه در دنیا حاصل ایرتی جیت اصحاب متصفه  
 و چون فضیله اید متصفه بت بسیار خواست بر عاقتی رعایایه استم یعنی  
 رعایا آنکه لحاظ او طرح بوقطع تک معنی بود که شرح اول لیک و اجراء  
 بسیار اید بویید اولور مخراجت بفضیله معنی لفظیک معنی موقدر فرخار  
 نه در قاضیه و زین ایلیک معنایه در جت لفظیک معنی بوقدر فتن معنی  
 بی معنی لقی معنایه در لیت معلوم در و درین رعایایه دیگر و بوقدر رعایایه  
 ال و سلوب او در در قطع ای شادی عید بکام دلایع شده میوس درین  
 معنی ای شادی عید جو که گوئی من دی بر مع خاتمه ده مجموع اعدایه در  
 لفظیک معنی بوقدر داع لفظیک باسته کسر ویرلس داع اولور که کلن  
 سبب در دو مع بر ایل دل زانادی بوسیت بر سم عیدم از تو طمع  
 دل قتل معذوم اگر سندی بی املق عادی ایلی شریعت اذ اولفک امیر  
 رس معذوم در شوست در ذوم لفظیک معنی بوقدر معنی که نه معنایه  
 که اسکی بوسیت بر او یک معنایه در که کلن زیاده ملامت در خطایه طلبها  
 شریعت عید در اما ظاهر احصا بقدر صاحب دولت در نظر افکند اندن  
 اخلق طلبیایر که اعدایه بوقلمند زیاده مسرور بر در لطف ایدر  
 در عید در خلد ص ایلر تا که اعدایه تخمکین اول لبر  
فانی روانی و کسب کمانی که در صناعت شعریه صانع العو  
 ب کرده اتم صناعت شعریه شول کمانی که طویش ایدر ایلی سببی ایدر

حان العلقه ایله در نه که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از ما تشریح  
 و یکبار به بر مشهور شاعر و ایزدین که اصحاب این ایری نمی کرده حبیب الکریم  
 مدح ایله از همه شعر او را و سبب سخن ممتاز است اسلوب  
 جمیع شعرا در ممتاز در دوران شیوه غریب بی نیاز و اولی  
 لیلی نظیر در ایاز در ایازان شریک و در مواعظ و صحیح و مواعظ از  
 طایفه و حکیم سنای سپرده است چنانچه نایب که او سلو نه کثیر  
 معنی کوی سبقت از قرآن خود برده و اول معنی ده کند و قرآنند  
 و تقدم خوین التشر و درین قطع بر وجه معانی وقت فوت میلو  
 و بو قطع در معانی طریقی او زره ایری  
 معانی را است مبدع و مخترع شاعر معنی خوان معانی با که مخصوص  
 زره خوار خوان من غنصری و رودکی معنی توایل قضای سنی سنی  
 غنصری و رودکی در این چو تف حکیم نام از نام که یک کلمه سنی  
 نازک لکری زره در مراد جیات بخش سینی اید عالم جوید سینی نام  
 ایلیک مسطور او که در فتح بیان در کشته جو مال کرم حرم من از  
 اندکی کدی معنی کرمی مانی کبی او لشدر زیرا که احسان و کرم  
 کرمیک مار از فالور و رشید الدین و طوطا در مدح وی گفته است  
 رشید الدین و طوطا که مدحند انشدر  
 خورشید و ماه ای قلم قدر سپهر کن خورشید ماهی و سر بر  
 را دستور شاه وی فضل تختک و زیری و شاهن افضل الدین ابو الف  
 و فضل دینک افضل قضای یک جمیع فضل در یاسی ابو القطنی بو  
 کبی شکل در منبع معانی استعواک و لشور فقها بل جمع تفصیلند

فیلسوف دین فرای کوه کاه کفر نقصان اید بی دین زیان اید بی فیلسوف  
 در کاه و وصف ترکیبی در کاه بیلد عربی در فیلسوف اصیل ابو یوسف و ده بیان  
 باه اولتزر و از مقطعات و بیست این دوست و بوا یکم است از مقطعات تشریح  
 بس که رسوای جوانی داشتند خاقانی یا خویلو سو دانی طو تمدن و  
 ت ای خاقانی که سر سو دا خود را در سزا اید جری بر بر سو دا او چند عقله باینه  
 بر یک و تیر لکه کور صوت جوان یعنی چون کر تینی آینه است اگر امعان نظر این  
 بیک صورتی معنی ده آینه که برون سوروشی دارد در سر سو سنی که طشر  
 با سبقت و روشنگر ایچ جا سبقت تیر ک طو تا زنه که بر طرف روشی و بر طرف تیر  
 و بیلد اگر چه صورت لطیفه را اما طهر قیامت ایل میل و توی زیاده در زیر لکشر  
 مبین دل و تیر چو جوهر بهشت کران روی دیگر چو پوست زنت مایع  
 کارسان غمنا که زین حقه و سپهر در من خاک بر بر حقه سیزده و من خاک که لا غشاک  
 فل ایری در مراد آنردن ایریش غلک دفته فا در ایلوسه خیر اید نظر اید وجه طو در  
 مکدر بودیم دخی لطیف در بر حقه سیزده و من خاک که اید جیلر تیر که بزده غیری که یوقر  
 براغ ذراع نوع انسان در غیری نوع ده یوقر حقه سیزده مراد ملک و من خاک که مراد  
 تیزدر کیم حقه و من نایب اید زیر سو حقه و من مادام که بیرون در سر کیم حقیقت اید  
 و کیم حقیقت اید چو زلر و تلغ ایری در وی طرف که بر بساط فرمان و بویع که بساط او زره  
 در زنت و حقه گردان مهره کو تو دم در که املا حقیقت ایلن و حقه دو حرکت اید جیلر  
 در قرار ایلن ام خود بر عکس ایری در مراد زمیند که زمین در زمین با س کونرم  
 معانی در حقه مراد ملک در که داغ دو حرکت او زره در خود بو العجا کما و من  
 کرم قلم و کاه قدر را رند و قننت که این چهار عقله کاهن قاع کاهن قدر ز کونرم  
 قلم در مراد در ز قنند در راد شب در و قننت که وقت بر سر اید وقتی که در قننت

در کاه و وصف ترکیبی در کاه بیلد عربی در فیلسوف اصیل ابو یوسف و ده بیان

وقت باشد که او نهایت بود سیلاب عدم بسر آید عدم سیلابی بسر آید بود  
باشد که یعنی معدوم اولاً وقتت که این چهار حال وقت در که بوجها حال که  
عناصرا هم در هر یک وقتت که در سال و سال که سه تو بر یعنی معدوم اولاً  
وقتت که در کتاب این وقتت در که این بر تیل این کو اید که بر تیل تشبه اولت  
قصص که باغ و باغ سستی بر باغ را باغی بر تیل تشبه آنکه که در آن که تری که تری که  
این است طیناق مراد وقتت دیگر بود در یعنی معدوم اولاً در دیگر  
از اما تیل و اما فصل دور کار است روز کار که اما تیل و اما فصل دور در اما تیل  
جمع احتلا شد و کترین معاسته در اما فصل جمع اما فصل در میزان کمال و فصل دور  
شعوی آنکه کمال و فصل میرانی و وقت شعوی که خبری که کتاب وین وین  
است و می تأیید کرده است بر مرتبه ده در که پس و این معانی نام کتابها اول  
تأیید ایلمت روان در روز کار که بود و نایاست و اول کتاب زمانه  
خلق دن دور و نایا بر و این معنی است و بویخ از مواضع متعدد آن کتاب  
اول کتابی متعدد دخل کردن خوش است این کتاب از کسی شناسان که  
سلدن بود که لطیف در که باشد چنگ بر نظر را آسان که نظر ای دی  
اسان اولور من آن طشت در این نیست در خود اول در این نکل ما که  
یعنی مع مقبول دیگر که در شمع خون مع بیند که بود که در شمع مع فانی این  
کتابت این شمشیر نباشد ما در این میز ما در این میز ما در این میز  
نیار در شام بدین معنی بر بار بر این بود این معنی غیر حاصل کنونی  
نباشد خوش مع در شمشیر می خندان سفق خوش او کار نکل با چون بود با  
سستی مرض و ضعف عجیب می اولور نظر ای که که که ضعف و درخ ایله تیر و اولور  
بوجه دنی لطیف در نظر ای که که که ضعف و درخ ایله تیر و اولور کل و کل

و در هر یک وقتت که در سال و سال که سه تو بر یعنی معدوم اولاً وقتت که در کتاب این وقتت در که این بر تیل این کو اید که بر تیل تشبه اولت قصص که باغ و باغ سستی بر باغ را باغی بر تیل تشبه آنکه که در آن که تری که تری که این است طیناق مراد وقتت دیگر بود در یعنی معدوم اولاً در دیگر از اما تیل و اما فصل دور کار است روز کار که اما تیل و اما فصل دور در اما تیل جمع احتلا شد و کترین معاسته در اما فصل جمع اما فصل در میزان کمال و فصل دور شعوی آنکه کمال و فصل میرانی و وقت شعوی که خبری که کتاب وین وین است و می تأیید کرده است بر مرتبه ده در که پس و این معانی نام کتابها اول تأیید ایلمت روان در روز کار که بود و نایاست و اول کتاب زمانه خلق دن دور و نایا بر و این معنی است و بویخ از مواضع متعدد آن کتاب اول کتابی متعدد دخل کردن خوش است این کتاب از کسی شناسان که سلدن بود که لطیف در که باشد چنگ بر نظر را آسان که نظر ای دی اسان اولور من آن طشت در این نیست در خود اول در این نکل ما که یعنی مع مقبول دیگر که در شمع خون مع بیند که بود که در شمع مع فانی این کتابت این شمشیر نباشد ما در این میز ما در این میز ما در این میز نیار در شام بدین معنی بر بار بر این بود این معنی غیر حاصل کنونی نباشد خوش مع در شمشیر می خندان سفق خوش او کار نکل با چون بود با سستی مرض و ضعف عجیب می اولور نظر ای که که که ضعف و درخ ایله تیر و اولور بوجه دنی لطیف در نظر ای که که که ضعف و درخ ایله تیر و اولور کل و کل

نکل باشد بدیدت کل و تر کس لطیف در نظر انگار بود تی وجه در  
نکل و تر کس نظر انگار بود و تیل و تلخ باشد در جنبیدت اما طیناق  
ای و بر بود در اما طیناق آبی در بود و وجه او زره در جنبیدت در لغتی  
زاید در کتاه بوده بر مردم زلفتن واقع او لشی کتاه ستر انگ بسی  
یلوتر از نا بوده کفتن او لشی کتاه سونیکوت و به شان انگار چون  
بوی کدر مثال پادشاه چون آتش آمد پادشاه یک مشا آتش کی کلدی  
من آتش کی در دید بر بطبع آتش همیشه سرش آمد بالطنیب آتش و اع  
سرش کلدی زیرا آتش جوهر علویدر اگر باز و در سبیل و طبع شیری  
در قوت ایام و ارسله طبع ایله ایسک قوی و شیر کی بتجمع اولسک  
مع با آتش سوزان در لری یا می آتش شیر کی و اقدام ایله اگر قوت  
بدر قیل طبع و شجاعت ایله شیر ایسک بوجه او زره زور و طبع مقبای اولور  
ایله اولور معروف قدر  
اول چهار نکل مشهور کردند در و از اما فصل دور آنکه اما فصل دور  
بر تمام دیوان او مقبول است آنکه دیوان تمام مقبول و مطبوع در  
اشعار وی بر زبانها مذکور و آن اشعار نه باندر او زره مذکور در  
لطف است و سلطنت سخن او هیچ کس نیست آنکه سوزنک لطف است  
سلطنته هیچ کس بوقدر در ایام دولت اتا بیکی ابو یکر بر بیقها  
فته است اتا بیکی ابو یکر که دولت زمانه تر بیبیلر بولمش  
شبی در خلص وی این رباعی کفایت بویکه ابو یکر که کجک نکل  
بر رباعی دیدن ای ورد ملا فله دعای بوسر تو ای پادشاه یک  
آنکه کردی شکل سر و بفاک دعا سیدر سر نیست رحمانه را بجای سر تو

در هر یک وقتت که در سال و سال که سه تو بر یعنی معدوم اولاً وقتت که در کتاب این وقتت در که این بر تیل این کو اید که بر تیل تشبه اولت قصص که باغ و باغ سستی بر باغ را باغی بر تیل تشبه آنکه که در آن که تری که تری که این است طیناق مراد وقتت دیگر بود در یعنی معدوم اولاً در دیگر از اما تیل و اما فصل دور کار است روز کار که اما تیل و اما فصل دور در اما تیل جمع احتلا شد و کترین معاسته در اما فصل جمع اما فصل در میزان کمال و فصل دور شعوی آنکه کمال و فصل میرانی و وقت شعوی که خبری که کتاب وین وین است و می تأیید کرده است بر مرتبه ده در که پس و این معانی نام کتابها اول تأیید ایلمت روان در روز کار که بود و نایاست و اول کتاب زمانه خلق دن دور و نایا بر و این معنی است و بویخ از مواضع متعدد آن کتاب اول کتابی متعدد دخل کردن خوش است این کتاب از کسی شناسان که سلدن بود که لطیف در که باشد چنگ بر نظر را آسان که نظر ای دی اسان اولور من آن طشت در این نیست در خود اول در این نکل ما که یعنی مع مقبول دیگر که در شمع خون مع بیند که بود که در شمع مع فانی این کتابت این شمشیر نباشد ما در این میز ما در این میز ما در این میز نیار در شام بدین معنی بر بار بر این بود این معنی غیر حاصل کنونی نباشد خوش مع در شمشیر می خندان سفق خوش او کار نکل با چون بود با سستی مرض و ضعف عجیب می اولور نظر ای که که که ضعف و درخ ایله تیر و اولور بوجه دنی لطیف در نظر ای که که که ضعف و درخ ایله تیر و اولور کل و کل

سنگ سرتی در نه ز خانه نکی سرتی یوقدر یعنی زمانه سنگی امر که محکوم  
و منقاد در بردن و چه در اول سنگ سرتی نرند و کلدر زمانه نکی سرتی یعنی  
سوز اندن اعلا سوز عافی قدرین باد کن تو پیام شمشیر تو گوشت  
سنگ دشتی سنگ شمشیر که پیامی دیدی سرتی من از قضای سرتی تو  
دلک سرتی سنگ سرتی قضای و نسون نیام بونرا من معانسه در که سرتی  
دل شمشیر در دل بونرا در معانسه در بق مود تا هزار دما در  
ابو بنگد بیوردی تا هزار دینار در سوزی در مجلس نشا و در دند عجل  
نثار واحسان ایله لر میرانزاه این رباعی دیگر در آن حالت کوفت  
بوی غمگین رباعی اول حالت اول رباعی عکس عقبنده اتدی نشا  
و تو کار مینک درین در شقت ای شاه مکه و دیک ایته سندن اول  
و انتظام ایله در ور عدل نوجان مکه فتنه رفق است و سنگ  
عد نکند طبع و فتنه نکر رفق در مراد سنگ عدلک سببی ایله طبع و فتنه  
عالم خلقی ضلالت بولمش هر که یکدر رفق جانک صوگ در در عهد تو را  
وستی یا مع سنگ ز مانکه رافضی و سستی بی بری ایله کردند موافقت  
که بویگر حقیقت موافقت ایله لر که ابو بکر حق در بونرا ایهام لطیف  
وارد و از لطایف اشعار و بیست این چند بیت در مشهور  
و مشهور بویگر بیت اشعار لطیف در عالم  
بر فر زمین کفایت بر عالم و عطریه منیر استند دیدی که بویگر  
شود سرتی کفایت که چون بویگر شود قیامت پیدا اوله رشمای  
دار کناه کناه دن بیاض اولمش صقللری کفایت بویگر رشمای  
اندک سینه ریشله بغمشله یا ریشله سینه زود امید کرد سینه

یش امید کوزه یعنی قیامت با شد اندر پناه دیش سفید سفید رشک  
با صندع او لور در وقت امتداد حق تعالی حضرت آق صقللر کناه کار لری  
صقللر صقللر و قر صقللر کناه کار لری آق صقللر صقللر  
غشله کناه لری تمام عفو ایله دیگر مردی شرح برین حاضر بود  
صقللر بر مردک اندن حاضر ایله دست در ریش زرد چون این بود  
دیگر بود اشتدک اله صقللر آوردی کفایت مافود درین شماره ایام  
زی تر خود بو شماره یوحساینه کلدر در کینی بهایج کارنه ایام ایچها ترا  
ایچ ایته برار دکلن و کاروی در شرح ایست و مشهوره ایچها  
ترتبه در شکر که شعرای متقدم میان وی و انورن که شعل مع مقدم آنگ  
له انورنیک اور شندع و بیخیم یکی بر دیگرک و برین او بر شکر ادر  
بیخیم ایچها اختلاف داشته اند اختلاف طوتمند در چنانکه بعضی  
خلیق که شواد بعضی بر سبیل استفسار از بعضی دیگر کفایت شواد معنیه  
استفسار طریقی استند که آن زمان وقار که بر آسمان فصل ماه خجسته یکو  
ای شول زمین وقار که فصل آسمانی اوزره ماه خجسته منقل و نورشید بیکر خجسته  
منظر و نورشید بیکر ماه سوز منقل روی خجسته تو نلو معانسه در بویگر  
نکن در امانو عالطافه خار در خجسته منقل لوماه سن و نورشید بیکر سوزی نواقدان  
خجسته منقل سوز صرافه نرند و نوح طهریک سوزنی ترجمه بر امانو اشعار انورن  
انورنیک اشعار لری اوزره ترجمه نور لر یعنی طهریک اشعار انورن اشعار اولاد  
دیگر لری دگر برین سخن اشکار میکند شواد رفیق بوسوزه انکار ایله لر  
بالله در حال ترا عدل برد اورن خجسته اول کفایت نراج و خصوصت خجسته در  
ترجمه یکطرف بودین را که هست سوز انورن بر طرفین ترجمین کوسوز لری ا

زیر یکس مکه تو مسکن سخن و روی منک حکم کنی گفتند در سخن در یک مکه  
 معاصر بومصر ای قید اولندی بکنین نوزک کاشنی مکه سلطنت و امامی  
 و کی گفته است و مدی اول قطعه جوانین امتد  
 مسکن فکر درین سوال ای بوسواله فکر مسکن مسکن  
 ای مدی معذورستی جو حقیقت جو نیگری فی الحقیقه معذور  
 چونکه امعان نظر این سینه درین سوال ترکیبی مصرع تا نیمه معذور  
 او لور معنی بویل اولور بوسواله فی الحقیقه معذور در کلمات  
 چونکه امعان نظر این سینه تمیز را ز بعد تناسب درین دگر بویکی  
 بعد تناسب اجلندن تمیزه هیچ احتیاج نیست بدین شرح کس  
 هیچ احتیاج یوقدر بو شرح کس ترکیب اشکارا شرح ای  
 معنای در دو طوره در اول یکی شاعر ک شعری در اول یکی شاعر  
 شعری مابیند تمام مشابهت و مشابهت یوقدر اول یکیشک مابیند  
 و تمیز اشکایون شرح و بیانده احتیاج اولادیکدر کین معجز است و آن  
 این نور و آن چراغ زینا بومعجز اول شعری در بنور و اول چراغ در این ماه  
 و آن ستاره و این خورشید و آن یون بوماه و اول ستاره و زو بوجور اول  
 پری در و دیگری گفته است در جواب همان هر مبتدی که بیبهد  
 ترشح می دهد هر مبتدی که عبت بره ترشح قوه یعنی ترشح این شعر طهر سخن  
 پاک انوری طهر ک شعری انوری پاک سوزی او زره ماند بدان کرده  
 شفاعت با اول طافعه بگز که اسکار فرق و تمیز ایله در اعجاز موسیقی  
 از کس ستمک موسایه متنوع اولان اعجاز و معجزه بی سامی بی کس  
 بوقطعه در معلوم اولور که اول قطعه صاحبی فی انوری بی ترشح امتد  
 اولور که

این دن در انوری آن دن مراد ظهیر در زیر اقیاب قریب و بعد بعد در  
 وی از یک است اول کبی در کبی بر بر یک اسمیدر و تعقیبات  
 و کمالات او روش و آنکی فضایل و کمالات روش در احتیاج شرح  
 ندارد شرح احتیاج طوت و آن قدر لطایف و وقایق که در کتاب شرح  
 و اول قدر لطایف و وقایق پنج و پنج کما بنده که مراد شرح سیدر و شرح کرده  
 است که کس را همیشگیست درج ایلمد که مکبیه میند و کلمه بیکه معذور  
 نوع بشر نیست بلکه نوع بشر معذور و کلمه و بیرون از آن کتاب و اول کس  
 غری از وی شعری که روایت کرده اند اندیشه شعری از روایت ایلمد  
 و این قول از سخنان وی است و بوغزل آنکی سوزمندان در  
 جو جو محنت من زان رخ کندم کونست جو جو غم غمغ غمغ اول کندم کون رخ  
 دندر که هر شب رخ چون کاهم ادا نه پر خوست که در کلمه کیم همان کبی  
 صباری بوزر او زره اندیشه بر خون در اول غمغ اول رخ کندم کون دبرد در  
 آنکی سینه دو کلمه کانه آغلام در یکدر جو کس کندم متاسی بله فویه واقف  
 اولمش در دانه کندم از سبیل ز در بار آمل کندم دانه سی ترو تازه سنبل  
 حاصلنی طوتار کترین خوشه او سبیل ز در بار آمل کندم دانه سی ترو تازه خوش  
 که در دانه سینه سوز دانه کندم در جل داخل در بار بونوع حاصل معنایند  
 خوشه یا شمشیر سینه کرد و دند در دنگل سینه بر بی در سینه دنی شمشیر حون  
 دبرد در بار بونوع حضرت یار اولوق روش و شرح درین اسمیه که جو به تشبیه اندکی  
 اعتبار ایله بوزر و بعضی شده است بونکی تشبیهات صده بیو  
 معجزه خورج برار و همین از و کندم خورج اندن بر سیدم جرح اندک کندم بی  
 کز داشت در این شرح روحی بی دست زیرا آنکی داشت کسی تطبیق فی سندن

کتابخانه مجلس شورای اسلامی تهران شماره ۱۲۹۹

بمعنی نکل چشمی طشردر بر بوندن لایحیون معنایند در که عاشق بر او  
مرا دسی واستعدادم اید اندن برین وی شده حاصل ابدی لیک صبر و  
سی اید انزن پاک کج شده میسر اولدی دیکه بر اید جزوئی میه وکندم  
اید کلیته انت رت ایلر ادب رعایتیون مرانک حصولنی صبر امتداد ایلر  
نقش امتداد ایلدی کز بهشت در او ایلر اشعار ایلر که عاشق معشوق  
کنده سنه ناظر اولوق کرک املاک واسبابه ناظر اولوق کرک نه که اینیا  
و اولیا بر حال ایلر دور که اکثر اهل الحیثه القبله زمره سندن دکلدر  
از تراوی دور لغت جوجی شکل مخمخ آنک ایلر ذلی تراوی سندن جوجی  
بر جو مقدار شکل صابوتن آلام کندهی خوا این افزون که سخن سوز و نیست  
برکنش مقدار کم زیاده استرم نیز اسوزم سوز و سوز زلفده مراد بونا  
سزا هیده در که اندن حاصل اولان برنی نکر و صوفی و ریاضت صحن حدون  
زیاده قدر نکل حصوله سیدیه اولور کیندی ریاضت ایلر میتر اولون من  
چوکنک شد ام از جم اول بد و بی کندهی غمندن دل بدون اولمش بعضی دم  
ایک یاره اولمش وین مخ او را یکی چو که نظای چون است بوغ اگر جو  
مقدار در که نظای نیم در یعنی نظای نیم در دیوسوال ایلر بر ادق تقاضا  
حقیر تکمال استغناس بیاید در که هزاره هزاره عشاق هلاک اولور  
آنک تشنه ذره دکلدر و مواخلاق المعانی لقب کرده اند اکا خلاق  
المعانی لقب ایلر در از پس معانی دقیق که در اشعار خود دوج کرده  
است زیاده معانی و دقیق دن که کنده اشعار نرا دوج ایلر و بعضی  
از شعراء متقدم و متأخر من و متقدم و متأخر شعراء دوج هیچ کران  
نداده که ویرا داده اول قدر ویر بیشتر اکا ویر بیشتر و نصیب اولمش

این مخ او را یکی چو که نظای چو نیست بوغ اگر بر جو مقدار بریدر که نظای نیم در  
یعنی نظای نیم در دیوسوال ایلر بر ادق تقاضا حقیر تکمال استغناس بیاید  
اما جالبه او در ترقیق معانی اما ترقیق معانی ده آنک میا لغتین عبارات  
ویرا از حد سلامت بیرون برده است آنک عبارات سلاست حدندن طاش  
ایلتد و اشعارون بسیارست و دیوانه وی مشهور و آنک اشعار بسیار دیوان  
متنور روی و شعری و سخن کدر ایلر است اول قصیر شرح و بیلیغ و سخن کوک  
در سلاست عبارات و در اشعار فی نظیر افاده است سلامت عبارات و در وقت اشار  
ده به نظیر واقع اولمش و در جواب استادان تصاید داره و استاد لره چو لغت  
طونار بعضی از حاصل قوی اول قضا بد که بعضی اصله نایب و بعضی در و بعضی  
اصلده آشفه در که و بعضی برای و بعضی اصل برای و ویرای معانی خاصه بسیارست  
و آنک معانی خاصه جوجی قدر و بسیار از معانی او استادان ترا استاد لره که معنی سندن  
زیاده جوجی مخصوص کمال استعمال در اشعار خود پیدا کرده است کنده اشعار  
بسیارست و چون اندر صورت خیره و اصلوب مرعوبه واقع شده و چون اول معانی  
خوب که صورتین و مرعوبه که اسلوبی واقع اولمش در کلی طعن و ملامت نیست طعن  
و ملامت کلی دکلدر یعنی یکی بود شاهد یکسر یدن نیک و خوب یکسر بد شاهد  
که هر چند در جامه دگرگون پوشید که هر وقت اول شاهد کونا کونا جامه کبور لره کسوت  
عاری بود یا ربین طلعت او آنک صکر عجز عاری کسوتی اولور کونه در خوشی  
از شد افروتن بوند اگر خوبلی آندن او کدر که اولان جامه ن خوب جامه کبیر میتر  
حضرت نکلده خود چشم بر سرش حنر در که آنک اشوبه شمشیر خرقی بیاید و در  
اطلس و کسوت پوشید بقادر و آنک اطللس و کسوت کبوره لره کسوت و نوع  
فان در و یاد و کسوت پوشید و آنک ایلر کسوت پوشید و ایلر یکی پوشید

مخاطب کمال استغناس

و خوشتر است بر چشید و خوشتر است در و در آن حدیث تکلف کرده است و اول  
حاکمان به اول قدر تکلف است که آنرا چاشنی برود برده است که اول  
کتابی چاشنی و لطافت و دیگر فرق نامه و برسی قرآن نامه در وان کتابی  
و آنست که در معنی و نظمی لطیفست و اول عجیب بر کتاب و لطیف بر نظم در و  
و غلبات وی نیز بسیار مطبوع و مصنوع است اما چون چاشنی عشق  
و آنکه غلیظت دمی زیاده مصنوع و مطبوع در و مطبوع مقبول معنادار  
دیگر بودند صنایع شعریه در بر صنف برادر اما چون چاشنی عشق و حکمت  
اما چون عشق و حکمت چاشنی شده که مقصود از غزل آنست که بخوردن مقصود  
او در خالصت خالصه طبع ارباب ذوق بر آن اقبال می نماید و ذوق صاحب  
طبع اربابا توهم و میل کو سر زگر و از جمله مقطعات و نیت این چند بیت  
بیت کنار همی دلایر بخا توانی کرد ای دل سوز و صفا که تا در طبع دن بر آنکه  
قتل قادر اولو رسیده تو از طبع که حرفه میان همی صفا که طبع حرف او  
ای بوش حرفه واقع اولدی تو از طبعک معنی مضارع اول قید اولدی  
سوز در روی و قناعت در ایام غزل در و شکی و قناعت قوس قاری یعنی بوتیم  
سعی اید که خاری از طبع و حکمت از قناعت مراد در اخوار لوق طبع دن و قناعت قناعت  
طوغدی اگر بیلدی دیای تو افکری سهیلت اگر غیبتی ایامی طبرده یعنی اگر غنا کدش  
سهل و آسان در سعادت سرد رویش و قناعت یاد در و شکر قناعت برنگ سعادت  
اولسون پای خالصت سرخورد و آن اولدی در و صفا که کتاب هر و متر است  
اول مهر و مشهوری تا به کتابی صفا که در و در لجا لطیف و بدایع بسیار درج کرده  
است و اول کتابی چون لطیف و بدایع درج ایلمش در و این چند بیت  
از آنکه کفایت و بویج بیت اول کتیدن در در صفت بیستی و معنی

توضیح  
در این بیت  
بیت کنار همی  
دلایر بخا توانی  
کرد ای دل سوز  
و صفا که تا در  
طبع دن بر آنکه  
قتل قادر اولو  
رسیده تو از طبع  
که حرفه میان  
همی صفا که طبع  
حرف او

معنی و کسب می سرو صفتی معشوقه در مراد هر که بنا بر زبان یا دشا هک  
فرزند در لک کشته کل سر بی خطی در عین لطف و نازیبی کل سر  
او زره بینی در نقاشی از لک کشته خطی در عین لطف و نازیبی زیاده لطف  
و نازیبی که در بر خط مراد زیاده لطیف و نازیبی خطی در عین لطف  
مراد بینی در زره بینی در نازیبی معنادار در بینی مورده بود و در جبار در  
کل سر مراد او زره بینی در بر خط جگمش زیاده لطف و نازیبی لکنا بوی  
او زره کشته لک کشته معنادار اولو جگمش نقاشی از لک کشته در قدرت  
مستوی همه شوقی سوس بد قدرت بر همین ستون بقلش بر بران در  
طاق عین الیوم اولدی که غیر آنکه بر او کشف طاق اول التذات سبوت سماوی در و در  
بینی در و طاق در و مراد ایلی عین امر در میان جرج و لعل آن کل نام اول کل اندام  
شعری در لک او را ستم نسبت نشو شد از معنی خام بینی سرخام بیج در و نیت  
دیگر نشو شد ایدی جرج عین بویجی در که بیاض و سواد اولی در غنچه شکر با همی  
و در در جرج در و مراد جرج لعل در مراد لعل در نیت شکر در و مراد بینی در  
کل مراد و لک کشته آنکه بینی کل زریق ایدی لک کشته بنور اجلیش فراد  
یا سبوت در لک کشته اول کل زریق یا سبوت و لاله او شکر یا شکر کل زریق شکر در  
زریق معنادار در بینی مراد در کل مضای اول سبوت کل در زیر مطلق کماله شکر در  
مضای اول شکر و معنادار اول کل زریق و کل بادام شکر عصاره در طبع  
ای عصاره خلقک طبعی حکمت است که بود که کل بر کور ز سوسان خیر در زهر  
شورستان هر که کل زریق و قاری صفت بی معنی خلق خلقک بی معنی صورتی و قاری  
چو از صورت ملائکی که در ملائکه صورتی قاری صفت بی معنی قاری در خلقک و قاری  
و حکمت بویج اید و کتب بیاید و قاری کل زریق و کل زریق بی شکر هر زره طایب  
یکدیگر و کما می باشد قاری کل بر قاریها بود که با شکر و زهره فکر غنای اید

توضیح  
در این بیت  
بیت کنار همی  
دلایر بخا توانی  
کرد ای دل سوز  
و صفا که تا در  
طبع دن بر آنکه  
قتل قادر اولو  
رسیده تو از طبع  
که حرفه میان  
همی صفا که طبع  
حرف او



قضاوت کردند از کز پیش قضا عدالتی و عهد فائق خیار نرفته غیر آدمی  
 اینها در مراد خلق در زهر آنرا که یکی پیش خویشی بخت اول که که ایلی  
 زیاده است پس بگفت بر زمان به ترش کین ایله هر زمان تنگ بود از  
 و زیاده و کم قصوت و غنا و ایله جو افک آنرا که سازی جای در سخ اشک  
 اول که به که خنک بر این معنی زیاده رعایت و احسان ایله آن کرد  
 و بعد خوت بریزد اگر اگافرت و فرصت بر سر اوله سنگ فانی و کدی معنی  
 ایله  
 نام وی صلوات الله علیه است آنکه نام صلوات  
 الذین در بوند تسامح و ادر زین اسم معطوف در مکر مطلقا به صلوات الله علیه  
 وین که سعدی نسبت به نام حمد و نسبت دیگر که سعوی حمد و مکر حد تک  
 نسبت و که آنکه نام سعد اوله و غنای سعوی او تری سعدی مخلص است  
 و کی قیود معنی لانت اوله اول کوی مقصود در هیچی شش از وی  
 بیش از وی هیچ که آنکه اوله زیاده طایق غزل نور زین است  
 غزل طایق معنی الممش و مخان و طایفه طوائف را معنوی است  
 و آنکه سوز لری جمیع طوائف معنوی دو و شمشد یکی از شعرا گفته  
 شعری دلا بری امتی و الملی کو حق انصاف سفته و حق بود که انصاف  
 کو هر چه دلتی در شعری پس پیمبر اندک شعری او چ که  
 پیغمبر لر در بر ضد که لایبی بعدی بر ضد که لایبی بعدی سلامی  
 حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم وارد اولمشد که نه صلوات  
 شرح بر رسول کلن ویشد او میناف و قطعی و غزل از فردوس  
 و انور ز سعدی او میناف فردوس و قصیل انور و غزل سعدی  
 من و بو اوج شای شون بو اوج فن انجاز طبقه سه این شد در دیله

بو بیتین صنعاً لاف و نش مرتب و اردد  
 و ل لطیف و مطبوع است آنکه اکثر اشعار از کثرت لطیف و مطبوع  
 و بعضی مرتب میرقد انجاز و بعضی شعری انجاز مراد نه مرتب در غزلیات  
 و کی آنکه غزلیاتی نسبت به غزلیات دیگری خیر از غزلیات نسبت  
 سلامت در رد انلق نظر هر که قضا پدید حکمی طو تر یعنی تسلا متدا  
 اگمشاید در نسبت بقصاید دیگران غیر که قضا پدید نسبت و سلیقه  
 و شعری و آنکه شعری که اسلوبی و سلیقه ای نزدیکت بسلیقه شعری  
 نزارای قهستانی نزارای قهستانی آنکه شعری قریب در قهستانی بر بر کاشی  
 اما در شعری نزارای غنچه سیمین بسیار است اما نزاری تک شوندره شاه  
 سیمین جو در یعنی نامموار در غنچه لایح و سیمین قریب مضامین در غنچه  
 شعری حافظ که آنکه فلانی ایله در که هموار در و چون در اشعار وی  
 بر کلف ظاهر شود چونکه آنکه شوندره تکلف اثری ظاهر اولدی که اکثر  
 موضوعی تا و یله محتاج اولدی ویرا لسان العیب لقب کرده اند  
 که لسان العیب ایلمشدر  
 سخن اول لطافت سخن ده و وقت معانی مرتب است و دقت  
 معانی در برابر تبه ده در که پیش از آن متصور نیست آنکه زیاده  
 متصور و میسر کلدر اما مبالغه در آن اما اول وقت ده مبالغه شعر  
 ویرا آن حد ملامت برده آنکه شعری ملامت حد نه طشر ایلمشدر  
 و از چاشنی عشق و محبت عالی مبالغه و عشق و محبت چاشنی بندر خالی  
 قومشدر مانند مکی فاعلی مبالغه در آن در مانند قالمش معانی  
 در مکه زوق و لطافت قالمشدر مانند مبالغه معانی مانند ملامت  
 اولاد

اکثر اشعار

اولاد

نه که بستاند بویستن واقع اولمشد بر انداز جهان با تو د اصحابی را  
 فرمایند مانند مجسمت بجای دو بر ایوان امثال و مثال کور کور و اختیار و اختیار  
 و در ایوان امثال و مثل لور کور و اختیار و اختیار و خفیف بر اختیار  
 اتمک یا قافیهها و ردیفهای غریب عجب قافیه لور و ردیف لرایله که سهل  
 ممنوع نیست تتبع صحت که سهل عتق کوری در سهل ممنوع شول شعری  
 آتی دیگر آسان کورند اما آنکه کسی دیگر یا ممکن اولیه تتبع صحت در مایه  
 میکند پس در مایه اشعار نه تتبع ایله که اشعار آن اشعار نه بکند اما  
 آن قدر معانی لطیف که در اشعار و بیت اما اول قدر معانی و کطیف که  
 آنکه اشعار نه در در اشعار صحت نیست حکما اشعار نه بوق در و آن  
 و بر ارد صحت میگویند و اول که اگر در صحت در در بنا بر همان تتبع  
 تواند بود پس همان اول تتبع اولق ممکن در در بعضی از عارفان  
 دیوانهای و این فرد دین است و آنکه دیوانه لری بعضی سندان  
 بوفرد کورفتن اولمشد کس بر هر چه رفتن کورفتن که  
 بین هیچ کس یا شند طو تدک معلوم می شود که در در صحت معلوم اول  
 صحت در دیوانه و بعضی از عارفان که بصحت شکر کمال و خواجده  
 حافظ هر دور سینه بود قد و عارفان در بعضی که لری که شکر کمال  
 و خواجده حافظ کمال است که بیهوده ایرتشن ایله جین فرموده اند  
 یوید بیو مشد در که بصحت شکر به از شعری که شکر معصا جینی مشد  
 یک ایرت و شو حافظ به از کتب شکر و حافظ ک شکر که معصا جینی  
 یک ایرت در شعر معنی است فصیح در شکر  
 شعری متنقش در و کور و مشوی در در هر چه شکر و مشوی به سعی ایله

و همه را بکمال رسانید و جمیعنی کماله ایر شد مشد شکر  
 خاقانی میگذرد خاقانیتک اشعار ف تتبع ایله بر چند در قضیه بوی  
 ترید هر چند قصید ده آله ایر شدی هر چند هنر مقدار که و اگر  
 چه معانی استعمال اول نور اما غزل را از وی در کور ایله اما غزلی  
 اندن کچور شد شعر کهای وی آنکه غزلی بواسطه معانی آشنا  
 آشنا فهمه قریب اولان معانی بسی ایله که ارباب عشق و محبت که عشق  
 و محبت معاصری بحسب ذوق و وجدان ذوق و وجدان حبیب ایله  
 انزادری باید اوله معانی ادراک ایله مقبول بعد کس افتاده است  
 و کمال که لری مقبول در و کمال در کمال نظای هر کسی به از وی جواب  
 ندان است نظای هر کس اندن یک بر که جواب و بر عتق در در  
 رات و قصاید و غزلیات و غزلیات غیر مشویهای دیگر که دارنده  
 مطبوع و مصنوع غیر مشوی لری وار در جمیع مقبول و در صنوع  
 و بر در غزلیات خاص است آنکه غزلیات بر خاص طریق وار در  
 و کمال و عتق در در بعضی شهرت است که اکثر مایه های آنکه در ردیفهای غریب  
 و جزیای خوش آینه که اصل در شعرا صند در غزل طو عتق اینها است  
 اختیار کرده است اکثر تنگی قافیه لور و عجب در دیفلر و نوش آینه  
 بی لور که شعری در صفت صانع لری اصل طو عتق مشطور بو تکرر اصا  
 اختیار ایله در لایحه از اجتماع انرا اول سبیده آنکه که اجتماع اندن  
 شعری را حالتی حاصل آمد است آنکه شعری بر حالت کمال مشد که  
 اگر چه بصحت با و نظر که اگر چه یاد کس بی ایله یعنی اول نظر ده آسان  
 میزاید آسان کور تور اما کفمن دشوار است اما دیگر مشکله و کمال

۱ اشعار وی را سهل ممتنع گفته اند اول سبیده آنکه اشعاره سهل  
 دین در معاصر و در مملکت معاصر او بیشتر بر عصر جمع  
 اولی مضامین و بایکدگر صحبت داشته اند و بوی بوی اینده مضامین  
 طوئله در و باسطات کرده اند و مله طقه را بیشتر در جنانکه حسن  
 میگوید الجدید که حسن بیدر خبر و از راه گرم بیدر دست و کرم  
 طریقتی قبول آید آنچه من بین من میگویم آنی که من بین من و بدیع سخن  
 چون سخن شرویت بیخ سوز خرو سوزی کلمه سخن راست که من میگویم  
 بهتر بود که بدیع بوند ابرام وارد و دیگر از شعرا می متول عماد  
 فقیه است ذکر و غزل نوی شعرا در فقیه عماد در و شرح خانقاه دارد  
 است و اول خانقاه طویلی شیخ او بیشتر شعر خود را بر همه دارد و خانقاه  
 خوانده است کند و شوقی جمیع خانقاه کجایی لرزا او قوشده و است  
 اطلاق میگردد و آنروز اشعار رنگی قلاصتی طلبی بیشتر و از بنی میگرد  
 و بوسیدنه آید که شعری که آنکه شعری شعرا هائی که گمانست که با آن  
 شوق در وی نیز از گمانست اول دخی که مانده در و در ترسیع الفاظ  
 عبارات الفاظ تزیینت و عبارات ختیند جهاد بلیند در و زیاد  
 جهاد طوتر و کهنه او را نخل بید شعرا میجو آند و بوسیدنه آنرا نخل بید شعرا  
 وی از شعرا ما و راء النهار است اول ما و راء النهار شعرا سندن  
 در اشعار وی چاشنی از تقوفا هست و آنکه اشعار در تقوفا  
 بر جاشنی وارد وی را از چار است اول چار و آن در و وی  
 در غزل تنبیه خسرو میگوید و اول غزل خسرویی تنبیه آید وی را از می  
 اول سخن تند و شعری خانی ارطاف می نیست و آنکه شعری بر لطفانه خانه

اما از فقیهیل مکتب بسیار عاریست اما کسب و سعی ایلد حاصل اولمت  
 فقیهیل در زیاد عاری و خانی اولمت در چنانی از اشعار وی ظاهر است اینچنین  
 آنکه اشعار زنده ظاهر عرونی خانی از خانی نیست آنکه سوری بر  
 خانی و حالت خانی دکدر و از اشعار ویست این و بواشما غزل آنکه غزل  
 آنکه اشعار زنده در ای بزم غمت را دل عشاق نشانه ای جانانه گشتن غزل  
 تیرنه غمت قل کو کلا نشانه که بران غمگین خانی و غزل را طبعی بوشمول و تو  
 غایب رسانه و اقر خلق سکه تقوفا در و سوره او زمانه غایب این که جمالی و من  
 آنکه این که معنکف دیم و که ساکن سجد گاه دیر که معنکفی و گاه سجد که آنکه ام  
 یعنی گاه دیرده معنکفی و گاه سجد ده ساکن یعنی که در اصطلاح خانه بخت  
 سنی خانه بخت طلبه یلیم دیرده من دیوندر طریقت در خطاب خدایه در برادری  
 الهام به گاهی مرتبه شریعت و گاهی پاینده طریقت علییه آنکه اشعار در سجد  
 بر در مرتبه شریعت حاجی بره کعبه و ما طالب دیر حاج کعبه یونس و در طالب  
 دیر از که اول طواف و زیارت سعید و نیز شاه حدی طلبه حال الهام بلیند از  
 او خانه بخت جوید و من صاحب خانه او خانه است و من صاحب خانه بی صاحب خانه  
 را در بارش تقاضی در زایر کوی تو از کعبه گزشت سیر کوی تو کجا کعبه کجا  
 مقصود من از کعبه و تخیانه نوی تو کعبه و تخیانه در و بدیم مقصود من  
 بانی خانات که نسوشت و فسانه سنگ جمالی حقیقون که بانی خواته و ارسه فسون و  
 که اصلا عماده لایق دکدر خطاب خدایه در تقصیر خیالی باید کرم سنت خیال آنکه  
 تقصیر سنگ که مکامیده در یعنی که کنه را به از نوع نیست بهانه یعنی که گمانه بوند  
 بهانه یون در خطاب خدایه در وی آسفر این است اول سفر این  
 لودریک بوبر بر که یکی در و در اشعار وی طامات بسیار است و آنکه اشعار در

طامات چو قدر و از مطلعهای بندید و دست و آذک مقبول مطلع را در  
 در باز شب شدن چشم من میدان گریه آب رد کرد و کجی اولدی تم که چشم  
 کربه میدانه آب اوردی بی چشمی و از کربه ایلدی سبیل اشک آمد شادمان  
 سیاه خواب زد افک سبیل کله خواب عسکره شیون ایلدی کربه سبیلی ایلدی  
 چشمیدن خواب کندی و مکرر نیشا بو نصیحت شایور  
 و ویرا معانی فاضل بسیارست و آنک معانی فاضل چو قدر و در ادای معانی  
 نیز اسلوب ظاهر دارد و معانی را سندی و معنی کند و سندی مخصوص اسلوب  
 طو تارا اما شعری یکدست و اما و نیست اما آنک شری یکدست و  
 دکله شتر و کربه افتادست شتر و کربه واقع اولت شری یعنی مهر بر بر  
 مناسب و موافق دکله شتر دوه و کربه کدی موافقند  
 است سبزو اولد در سبزو ارب بر کدی در و او را اشعار لطیفست  
 و آنک لطیف اشعار و از در یکدست و معنوار بری برینه مناسب و معنوار  
 با عبارات پاکیزه و معانی برهانی پاکیزه عبارات و بر طاشی معانی ایلدی  
 آنک در درین صیغه خوانند غلط فظانان رد که هر چه می نگرم نقش کاخانه  
 هر دست هر در در هر ی بر بر کدی در که صاحب کتاب معادله کوی  
 است که کوی و چو کمان مقبول استند و جوش ایلدی کتا بل صاحبی در مقبول  
 و فاضل معنای در و آن از نظمهای سر آمد و دست و اول کوی و چو کمان  
 آنک سر آمد ز بلند نغم لرتن در و این جدیدیت و بوی بیت ازان  
 کت بیت اول کتا بدت در در صفت

است چو کانی

چو کانی منسوب اسبک صفتند **منشی** چون کوی سپهر کرد پسته اولد  
 کوی ملک کبی طوب اولوردی میدان میدان چو کوی سنی سرشت و چو کانی  
 طوب کبی میدان میدان سجاردی هر بار که در عرف شدی عرف هر بار که اول  
 اسب عرق عرق اولدی کما باران بودی و در میان برف باران اولوردی و او را  
 برف اولوردی بارانند مرا عرق بر بردن مرا و عمل بیدر بکوی آواز از سم او آتش  
 آنک طینا نغدن قاحشش آو کینه صحر از م او با و صحر آنک قور نغدن اصل  
 ستم طینان دم قورق هر ی که دوده و بر کوی هر ی که اول اسب کوی فتنده  
 بدش ایوی کردیده ز سر عیش سر کوی آنک سر عیشده طوبیک باشی و نمش ایوی  
 آن خط که در بر و رفت اول خط که اول اسب جنگه کشش ایوی صد با و صبا  
 بگرد رفت بوز باد صبا آنک جولان فتنده تو زمش و محو اولش ایوی از کوه  
 چوسیل در کدشته طاعن سبیل کبی کجش ایوی که اصل کسرن کور عیش  
 و ز بحر جویا و بر کدشته و در یادن با و کبی کجش ایوی زجت کور کشش ایوی  
**میر نوایی** صاحب دولت که زمان ما بود و او مشرفست شول صاحب  
 دولت که بزم زمانم آنک وجودی ایلد مشرف هر چند پایه قدر وی هر چند  
 آنک قدری پایه نظر بر اتب جاه و مشرف و قرب پادشاه صاحب شوکت  
 جاه و عظمت مرتبه لرزه نظر و صاحب شوکت پادشاه یک قرین نظر و قیاس قیاس  
 معنوی از فضل و ادب و فضایل موهوب و مکتب و معنوی مناقبه قیاس  
 فضل و ادب بدن و موهوب و مکتب اولان فضل آنک از فضل و ادب کجش  
 مکتب کز مناقبه معنوی سه بیان ایچوندر از من بیانیته مناسنه در فضایل  
 موهوب کس اولین فضل لرزه در مناقبه هنر مناسنه در مناقص عبیر مناسنه  
 اولدی کبی ازان بلند ترست انون بلند کرد هر چند پایه قدر وی

آوردن آواز شایسته

آواز شایسته

شرف انتم معلوم  
 قوت و زان عطف اولد  
 بعد از اولد و جاه و عظمت  
 نظر و صاحب شوکت با و کبی  
 قریب و تنبیر از نظر بوم دن  
 اول وجه و جبه و مقبول در  
 یعنی اعتباری ایلد نظر لغظ  
 آنک بلده معروف اولد نظر  
 اولد آنک خلک بلده قیاد اولد

از آن بلند ترست تقدیر نده در که وی را بحسن شعر شریف کند و بگوید  
 نظم تو صیغ که از حسن شعر ایله تعریف وجودت نظم ایله تو صیغ ایله  
 آجا چون خاطر شریفش آجا چون آنک خاطر شریفش بواسطه کتب فضیلت تو افاض  
 و کثرتش تو افاض و کثرتش فضیلت کتب و واسطه سبیل بان فرو و آمده است که  
 تنزل آتمند که خود را در سبک ایمن طایفه مویط کرده اند که کند و بسته به  
 طایفه تک سکنه منسک ایله در دیگر آنرا احباب محاشی غیر کرک و حش قبال  
 از آن معنی که ویران طبعه ایشان دارند و از زمره ایشان شمارند مرشح  
 کشته اول معنی و نکته آنکه طبعه مستند طو تار و آنکه زمره مستند غده  
 ابده امر رفیع او مستند تقدیر کلام بود و دیگر آنرا احباب محاشی شریف شریف  
 ایشانند مراد شعور اما انصاف است اما انصاف اولد که هر حال  
 طایفه باشند و هر یک بر باند هر بود که بو طایفه اول اول بشاه اولد و هر یک  
 نام این طبقه نویسنده و هر قنده که بو طبقه تک نامن بازه ان نام وی سر دفتر  
 آنک نام سر دفتر اولد و چنانکه این معنی با سیم شعر شریفش ازین معنی است  
 آنک اسم شریفه اولان بو معنی دن خبر ویرج و اعلام ایچ در ازین معنی  
 مراد سر دفتر اولد و هر یک بو طبقه دن ظاهر و در کسور **معنی اولد**  
 علی سیرا لا فاضل شریف **دهر** افاضلک سیر اوزره بر زمان سیر ایله  
 و آخرت الفضائل بالفواضل و فاضل رایله اولان فضائل تمام صبط  
 و حفظ ایله افاضل جمع افاضل شریف باب ثانی دن فعل ماضی منور و مذکر  
 مخاطب اوزرت باب افعال دن در بنده او کله در مصدرس اجاز در حکم  
 و حفظ ایله معنی و اجاز اوزره در فضائل جمع فضیلت در فواضل  
 فاضل در مراد فضائل دن جمیع غالب سن و دیگر و با سیم خشت اهل الفضل

خودت بویک کی  
 عمل زده لطافت  
 معنی در سینه

تان دن مراد خود را  
 در سبک شریفی در

این طایفه دن این طبقه  
 مراد شعور است

معنی اسم فاعل  
 است

علی اسم فاعل  
 اصل علیو در  
 صاحب علیو معنی

و اسمک ایله جمع اهل فضل اوزره فایق و عالی اولد که لذت صورت فوق الافعال  
 بو کسبون اسمک افاضل اوزره تصویر و تقدیم ایلم صورت تصحیف و فوق  
 الافاضل ایله تنصیص عمیده تعین اسم اشارت ایله رفعت فعل ماضی منور  
 مذکر مخاطب در فایق میوقدن که باب اولدند طبعه اجمعا معنی در صورت  
 فعل ماضی نفس مستکلم و حده در باب تعجیل دن علی میرون مراد علی میرون که  
 افاضل لغزل اوزره مقدم خطاب علی شریفه دد که نو این مراد در شرف و  
 اجزت فعل ماضی نفس مستکلم و حده اولی محله تمام انصب کله زبر با سیم ده  
 کاف خطاب بو عام معنی دن خالی کله آجا جو از معنی بو قدر که بو اعتبار ایله  
 معنی بویله اولد افاضلک سیر اوزره بر زمان سیر ایلم و فاضل لر ایله اولد  
 فضائل تمام صبط و حکم ایلم و وجه او که کوره که مراد خطاب بر فواضل جمع فاضل  
 اولد فاضل فضله معنی اولی جایز در که معنی بویله اولد فاضل فضائل  
 ایله تمام صبط و حفظ ایله که حصول دن خارج سینه فاعل فاضل  
 فضله معنی کتاب صاحبک بو پیشدن رو کسور **بیت** زانجه  
 فاضل ما نذا استاد تک آمبراد **یک** سخال لاجور این کینه نیر فرست  
 و چون کوه نامش و چون آنک نام کوهی بزرگتر از اینست اندن اولد  
 که محل از نظم که نظیر هر محل صروف آن تواند بود آنک نام کوه صدف  
 اولد مکان اولد و هر مقام از شعر شرف آن تواند یافت و شعر در مقام  
 آنک نامک شرفن بولمه قادر اولد تحقش اشعارش آنک اشعارش تحقش بایچ  
 اول سینه ایله که ازین معنی دیگر مفهوم کن کرد بو غیر معانی مفهوم اولد  
 نامزد کشته چیت اولد و بایچ نامزد کشته تقدیر نده در **معنی نو ای**  
 کینه نامش در حکمها نباید هیچ کس مخلص سرده هیچ آنک نامک حقیق بولماز

از کوهی اولد و از کوهی  
 از کوهی اولد و از کوهی

کت حقیقت است

بر لب باندگان از وی نوبان دان و بس بوی که لب او زره اندن بر نوبان  
نوبان بر نوبان معنی همچون واقع اولش در بوند آواز معنی سنده و شنید فارسی  
مخلص فانی ترکیه نوبان هر که مخلص کرده نامندن نشان ظاهر دگر با نوبان  
لب حرف یاد لب کنار مخلصانه در نوبان لفظی بای وحدت اوزره او بانی  
نوبان اولور دان امر حاضر در و بس و او ای که استیصال فقط مخلصانه در  
و اگر چه ویرا و اگر چه اکا بحر قوت طبیعت وسعت قابلیت قوت طبیعت  
وسعت قابلیت حسب الیه هر دو نوع شعر ترک و فارسی میرت هر یک در  
ترک و فارسی میرت در اما میل طبع وی شعر ترک از فارسی بیشتره اما آنکه طبع  
میل فارسی در ترک به زیاده رکود و غزلیات و نوبان زبان و زبان ترک  
انکه غزلیات از ده هزار زیاده خواهد بود و آن یک دن زیاد و اولور  
و مشنویاتی که در مقابل غمخ نظام وقوع یافت و شمول مشنویات که  
غمت نظام مقابل سنده و وقوع بولش در لبس هزار بیت نزدیک و نزدیک  
بیت فریب و همانا و شول معلوم اولور که بان زبان به از وی و بس  
از وی کسی شو گفته است اول زبان الیه اندن خورت و اندخ اول و اندخ  
زیاده ترک شعر است در و کوه نظم سخته و نظم کوهن در دلمت  
و از جمله اشعار فارسی و بیت و آنکه فارسی اشعار ترک جمله  
قصیده که در جواب قصیده خسر و دهلوی شول قصیده که خسر از  
قصیده سنگ جوایزه که مستی بدربان ابرار است که در بای ابرار است  
واقع شده واقع اولش در و مشتملست بر بسیار از معانی در  
و خیالات لطیفه و اول قصیده معانی دقیقه دن و خیالات لطیفه در  
اوزره مشتمل در و مطلقش اینست و اول قصیده تک مطلق بود

باب نوبان فارسی  
چهارم

توک و فارسی  
واقع اولش در

بعضی از  
واقع اولش در

مستقیم  
واقع اولش در

آتش لعل که تاج خسر و انرا زیورست شول آتش رنگ لعل که پادشاه لعل تاج  
زیب و زیور در را حکری بجز خیال قام چن در سرست حقیقه اول لعل  
انکرک بکشده اولان خام خیالی بشور مکن او توری بر اهر در اهر کوز  
بچان بوزن بسک مخلصانه در مکندر معنی بویله اولور انکرک یا بشنده اولان  
خام خالک سبب سنده او تری بر اهر در و این رباعی را و بود باغی در  
قدم بعضی آینه کان از سفر حجاز حجاز سفر دن کجی که بعضی قدم  
ترتیب در رفته نوشته بود بر کاغذ پاره سینه یا زمش ای مکتوب کتاب  
کعب دن کلد و ک وقت ترتیب همچون دیدن رباعی رباعی انصاف  
ای کلک مینا قام ای صحر در شکو فلک انصاف و بر مین انصاف ای تارین  
دو کدام خوبتر کرد خوام که بوا یک سندن تنفس خوب که همانند خوبتر  
جهان ناب نواز جانب صبح صبح جان بنده سنگ جهان در کون ای در خوبتر  
یا ماه جهان کرد من از جانب شام یا شام جان بنده بنم جهان دور ای در با هم  
و این رباعی دیگر را در رفته دیگر نیست بود و بوغری رباعی بر غیر  
کاغذ پاره سینه یا زمش ای رباعی این نامه نامه واقع در  
بونا نامه کلد در بنم در دن دفع ای صحر آرام در دن در رخ برود  
بنم رخ ای برون اولش در دلمت آرامیدر سکین دل گرم و دم سرد  
بنم گرم فلک و سرد نسیم سکین در یعنی خوب از ماه جهان گرد  
یعنی اول نامه بنم جهان کرد ما مکن خسر در بودن مکتوب کتاب همچون دیگر  
و این رباعی دیگر را در رفته نوشته بود رباعی که در دیگر نیست  
باشم اگر دیده اولام سنگ گفته و کویک ای اولورم در در حرم و چون  
باشم اگر حرمه اولام سنگ جنب و جو یک ای اولورم در وقت حضور و در بنم

علاوه با نوبان  
چهارم

قدم کلک

تمام رنگ معنی از نوبان

واقع اسم نوبان

جهان که وصف را کبیر

حرفه را و کبیر

حضور و فتنه و یا بکنده سکه مشوجه و ناظر او لورم در غیبت روی دل بسوی تو  
 غیبت ده حاضر و کل ایکن دلم سسنگ جا بنگه او لورم یعنی قلم بیک سکه مشوجه بودم  
**روفت هشتم** سکر بنی روضه در حکایتی چند از زبان احوال بی زبانان  
 بی زبانان که زبان حال لرزیدن بر قاج حکایت بیاننده در مراد بی زبانان  
 کویا و لمیلر در که خردمندان و نکت دانان امثال آن وضع کرده اند که خردمند  
 و نکت دانانرا نکت امثالی وضع ابلیس در تاجت و غرابت و ندرت تا غایت  
 و ندرت سببی ابلیس ندرت بونه غرابت معناسند که غریب و نادر و غریب  
 طبیعت بران اقبال نماید طبیعت اگر اقبال و توجه کویا ستره و بروی برابر  
 حکم و مصالح یکشاید و آنکه او زده حکم و مصالح فهم با بلی اچار ابواب جمع باشد  
 بوزنه قیوم معناسند در حکم جمع حکمت در مصالح جمع مصلحت در **قطع**  
 آن ندیدی که خورده دان بشکر آن کور مدکل که خردان سکر ایدار روی تلخ را  
 کند شیرین اجمی دارد و بی شیرین ایلر تا بان حیل از قنار مجرور تا اول حیل و  
 ایلر بخوردک تنندن بپهر در پنج و نخت دیرین قدیم بر پنج و نختی ازاله ایست  
 مراد طبیعت در دار و در علاج ایچون اولانسنه در **حکایت** دو باهی باکر که  
 مصداقت من نهاد و موافقت و مرافقت قدمنی خودی تا یکدیگر سیاه  
 بگذشتند ایکس معابر باغچه او غرادر لر در استوار بود و دیو ایلر  
 انوک قیوسی حکم و دیوار لر را بر خا را ایدر کرد آن بگردید اول با نکت ایلر  
 طول لر تا بسور اخی رسیدند تا بسور اخی ایشد لر بر روباہ فراخ و بر که  
 نکت روباہ کیک و فخرده طار روباہ آسان در آمد و کر که مرمت  
 فراوان روباہ آسان و کرک و لغزعت ایلر ایلر کردی  
 انکوردی کونا کون دیدند کونا کون او زرم لر کورد لر و میومای

احوال بوزن تو  
میکند

تجدید بکار  
میکند

سوراج دایه

رنگارنگ یافتند و رنگارنگ میوه لر بولد لر روباہ زیر یک بود روباہ  
 زیر یک ایدر حال بیرون رفتن ملاحظه کرد طاشره کنگ حالتی ملاحظه ایلر  
 و کرک غافل چند آنرا توانست بخورد و غافل خورد اول قدر که قادر ایلر بی  
 بود و دخی جایز در و کرک غافل ایدر بود و او زره کرک مضایف و نماز بود  
 معذور اولور ناگاه باغبان آگاه شد ناگاه باغبان آگاه اولدی چوب سینه  
 برداشت بردسته چوب فالدردی در وی بدیشان نهاد و انله توجه  
 ایدر روباہ با یک میان اخی بلبلو و ککو زود از سوراخ بخت دلو کدن  
 خودی طشره به پیچادی و کرک بزرگ شکم و بیوک قرن لوقورد در اینجا  
 حکم شد اول سوراخ ده حکم اولدی طاشره به جفته قادر اولدی  
 باغبان بوی رسید باغبان آگاه ایشدی و چوب دستی کشید و برد  
 چوب چکدی چندا بزوشن خورده اول قدر اوردی که مرده و نه زنده  
 پوست دریده و پشم کفته که مرده و نه زنده پوستی بر نیش و من ایلر  
 از سوراخ بیرون رفت سوراخ دن طاشره کندی **فقط** دور مندی  
 ممکن ای خواجه بزور و مال سببی ایلر ای کشی زور مندک و ظلم ایلر کافر  
 کار بون خواهی رفت زیرا عاقبت عاجز و زبون کنگ کرک فرمت  
 کرده بسنی نعت و ناز نعت و ناز سنخ زیاده فریاد بلیش زان بنیدیش که  
 چون خواهی رفت اندن فکر ایلر که نیچیکت کنگ کرک با چنین جسته اندم که  
 چیستان بو بخلین فریب جت ایلر بلزم که بدر مرک درون خواهی رفت  
 مرک قیوسنگ ایچنه نه و جمله کنگ کرک که جسته معناس  
 بو مصراع قید اولندک **حکایت** کردن زهر حضرت در پیش و نیش  
 در پیش بر حضرت زهری شنیده و خاشاک نیش بر کشیده نیش منودنی کنگ کرک نیش

سوراج دایه  
میکند  
تجدید بکار  
میکند

تجدید بکار  
میکند

سوراج دایه  
میکند

سوراج دایه  
میکند

طلب ای بناد در رسید بر اینلو آنک کنانند از بر شدی خشک فروماند  
و متخیر قالدن نه پای گذشتن و نه رای بازگشتن نه اول ای بیک باور  
و نه در دور که رای و اراقتی و ارایدی سسک پیش آن معنی را از روی  
مشاهده کرد بر قبلی و بعد اول معنی ای عقربدن مشاهده ایلدی بروی  
ترجم نمود که ترجم ایلدی بر پشت خودش سوار ساخت آن کند و ارف  
بنزدی و خود را در آب انداخت و او را دن کند و سنی آبا تدر آشنا کند  
روی بجانب دیگر نهاد یوزه رک آنک او بر جانب توجیه ایلدی و در آن آشنا  
آوازی بگوشش رسید اول آشنا ده آنک گوشه بر آواز ایشندی کردم  
چیزی بر پشتش من زند که عقرب آنک ارف سینه بر نشاند او در سوال کرد که این  
چه آواز است سسک پشت عقرب سوال ایلدی که بونه آواز در جواب داد که این  
آواز نیش منست عقرب جواب ویردی که بونیم نیش مک آوازیدر که بر پشت  
نوم زخم که انی سسک ارف که او در دم هر چند میدانم که بر اینجا کارگر نایم  
اگر چه بیلورم که اکا از ایدر بکلر اما حاجت خود نمی توانم گذارم که اگند  
حاجت و عادت من ترک آنکه قادر دکلم سسک پشت گنت هیچ نه از آن نیست  
سسک پشت ایلدی هیچ اندن یک یوقدر که این بوسرشت را از زمین  
بر مانم که بوی بوسرشتی قبیح خویندن خلاص ایدم و نیکو سرشت را از  
وی ایمن کرد انم و نیکو سرشت لرن آنک ضرر نده ایمن ایدم باب فرود  
سسک پشت صویه طالبی و پراموج در بود از موج قایدن و بجای ای  
کوبایرگز نبود و بریره التدی که کوبایرگز او ایلدی **قطعه** هر عوانی که در  
بزمکه شرف ده هر بظالم که بوشرف و فادز مکنده بزم شراب  
جلسه بر بزمکه بزم بری که بونم مراد بناد در تار صد حیل بر خطه از

کسب حیات  
مغنا  
خشک نوی

سسک پشت قبله

آسیب ضرر است

عنوان کلام

ساز و بسند بر خطه ده اندن یوز حیل تارنی ساز و بسند ابلر تار ساز  
که ساز مناسنی ای خوب و ارف او لشدر به از آن نیست که در موج فنا غوطه خورد  
اندن یک بونی که فنا موحده غوطه بید یعنی هلاک اوله نای از نطن خود و خلق  
زوی باز رحمة تا اول ظالم کند و خویندن و خلق اندن خلاص بولا از غوطه خورد  
بسته معناسند در **حکایت** موشی چند سال بر موش بر قاج بیل در دکان خواب  
بقال از سنگهای خشک و میوهای تر مالامال بسری برد خشک نقل بردن و تر  
میوه بردن بر خواجه بناکد که کانه باشد التدی و از آن نتمهای تر و خشک  
می خورد و اول تر و خشک نمخلردن دیدی خواجه بنال ترا می دید و اغاض می کرد  
خواجه بنال انی کور روی و اغاض ایلدی و از مکافای اعراض نمود و اگر مکافای  
و جزا نمکدن اعراض کوسر روی تار و وزن تار کون بکم آنکه گفته اند اول ایلیه  
که ایشدر **بیت** سله دون را چو کرد مدعه میر دون سله تک چونکه معده  
سه و شکر پر اوله بر هجران شور و شر کرد دلیر بچه بیک شور و شر اوزده  
دلیر و مشیم اولور حرصش بران داشت حرص موش اول فکر اوزده طوندان  
که همان خواجه بیدر که خواجه تک کیستی کسوی و سرخ و سفید هر چه بود  
بخانه خود کشید و دینار و در مدن هر نه که و ارایدی کند و بیا سز چکنر چون  
خواجه بوقت حاجت چونکه خواجه حاجت و قنده دست بهیمان برد انی  
کیست به صوقدی چون گریه مناسنش تنی یافت و چون معده کرسنگان  
خال اول عیان منس لرن کیستکی تهر و آجلر که معده کسی کن خالی بولدی  
داشت که آن کار موشست بیلدی که اول قباح موشک ایشدر که و اراکین کرد  
که بکین بسوا ایلدی و بر اکر ف و موش طوندی و رشتنه در از در پانی و سنی  
و آنک ایغنه براون اپسک باغلدن و بگذارشت و قودی تا بسور اخ خود دون

تذکره

همچنان کسب

کرسه آجسته

توزیر بونق ادرت  
شعبه در



رفت ناکند و سوراخک ایچن کندی و باندازه درشته و درشته مقدار اول  
غور آن بدانت آنک غور و نهایتی بیلدی و بنال آن گرفت اول رسته  
اردنی طورتی و آن سوراخ را بکند و اول سوراخ قازدی تا بجا نمانی و سوراخ  
یواسنه ایشدی خانه دیدی و کاجی صرافان صرافک دکاچی سبکی بر خانه  
کوردی سرخ و سفید بر هم ریخته سرخ و سفیدی بری بری اوزره دو کله  
و دینار و درم بری بری ایله قوشش حق خود را تصرف نمود کند و حتمی لغو  
کوستدی یعنی او را دن الوب حفظ ایلی و موش را بیرون آورد و بچکال کرد  
و موش طشیره بکوردی و کر به سلیم ایلی تا حراج خود دیدی دیدن کند  
چرا سن کوردی انی که کوردی و مکافات خود کشید آچی کشید و کف و مکافات  
چکدن انی که چکدی **قطع** کرسوره شریعت حرصیان جهان راست  
اگر بر غوغا و بلا و آرسه جهات بصلانه در حرم دل قانع که زهر شور و شریعت  
خوم و مسرور قانع کوهل که هر بر شور و شران خلاص بولدی در عتر  
قناعت همه روح آمد و راحت قناعت عزت و دو کله نعت و راحت کله  
یعنی عزت و قناعت و دو کله حضور و ذوق و ارد در روح را نک فخر شریعت  
معنا در هر حص فر و نیت اگر در دسری هست **حص** زیاده کله  
اگر بر در و کس و ارسه **حکایت** رو باهی بر سر راهل ستاده بود  
بر رو باه بر سر راه ده طورش ایلی و چشم مراقبت بر چیست نهاد  
و انتظام چشمی چپ و راسته قوش ایلی چپ حصول ناست صباغ مرا اهل  
نظر ایوب طوردی و بکدر ناکاه از دور سبایم پیدا شد ناکاه اراقده  
ظاهر اولدی چون نزدیک آمد چون اول سبایم بقیین کله بیکه یکی در  
کله با سبک بزرگ کوره بیکه بر بری حق خود بر بویک کله ایله بر صورت باران

روز و خوار چندی

جان حریف ای کور  
سازد و درت

در نه اسم غایب

صادق و دوستان موافق صادق بار و موافق دو ستر صورت اوزره  
جراه ایله همراه کله رنه او را ازین توهم فریبی نه که بوندن بر جبه و فریب  
توهم وارونه این را از او دغدغه کشیدی و نه بویک اندن بر ضرر اضطرابی  
او را دن مراد کر که ازین دن مراد کلب در این را دن مراد کلب را زودن  
مراد کر که رو باه پیش ایسان دوید و سلام کرد رو باه انکر او کله  
یلدی و سلام ایلی یعنی سکرندی و سلام و یردی و وظیفه احترام بجا  
من آورد احترام و تعظیم و وظیفه سینه بر نه کتوردی و گفت الحمد لله که کین دیرین  
بهر تازه بدل شده است و ایلی الحمد لله که اسک کین تازه حبه بندیل  
اولمدر و دشمنی قدیم بدوستی جدید معوض گشته و قدیم دشمنک جدید  
معوض اولمدر یعنی دشمنک گمشد و دوستی کلر معوض اسم معوض  
غوغا غوغا معناسنه اما میخو اهام که در داغ اما استرم که بیلیم که سبب این جمعیت  
چیست که بوجعیت سبب ندر و باعث این امنیت کیت و بواجین لکه  
باعث کیدر سگ کنت سبب این جمعیت دشمنی شایانست سگ ایلی بو  
جمعیت سبب چوبان ایله دشمن کله اما دشمنی کر که و شبان مستغنی از یاس  
اما کر که ایله چوبانک دشمنی بیاندن مستغنی دور و سبب دشمنی من  
باوی آنکه و بنیم چوبان ایله دشمن لکه سبب اولمدر که دی روز و کل کون  
این کر که که امروز بویکر که بویکر که مراد اولمدر وفاق او دست داده  
بیکه انوک موافقت دولتی مبتدا اولمدر بر رمنه ما حمله کرد و یک بره بر بود  
بزم سوریمزه حمله ایلی و بر فوزی قاپدی من چنانچه عادت من بود من  
انجلیس که بنم عادت من ایلی در قفاوی و بودیم آنک اردی بیلیم تا ان روز  
از و بستانم تا اول بره ای اندن الم اما بوی نرسیدم اما که ایشمدم چمن

دغدغه اضطراب و بی خوابی  
معنی در

در وقت معناسنه در بیعت

شبان چوبان

در سور کله

باز آمدم چونکه در کلام شبان چوب بر من کشید چوبان بنم اوزر من  
چکدی وی بوجین مرار بخانید و بن سبب سبب بنی الخمدی من نیز از و را بط  
دوستی بکستم بن دغ اندن دوستی را بیدسته قطع ایلدم و باد شمن  
وی بیوستم و آنک قدیم دو شمنند او کشدم و دوستی ایلدم **قطعه** بدین  
شوزان ساکنه بر کن دو شمن ایلد الخمدی دوست او که هرگز شیخ دشمن  
پوست و دشمنک سبب ایلد سبک پوستی طر ملیه یعنی اندن ساکه ضرر از سبب  
بادوست چندان دشمنی ساز دوست ایلد اول قدره دشمنک ساز و از کتاب  
ایله که بار غم تو بادشمن شود دوست که سبک کورنگ که دشمن ایلد و سبب  
**حکایت** دو باهی را گفتند بر و باهد ایند که هیچ توانی که هیچ قادر من که سبک  
دینار بستان که بوز دنیا را کن و پیغام بکمان ده رسان و کویک کلید  
بر خرابی شده کن گفت و الله مردی خردانست ایلدی و اندر بوز و از و  
آما درین معامله خطر جانست آما بو معامله ده جان خطری وارد **قطعه**  
از سفلی نبل مکرمت امید داشتی سفلی نه کرده و اصل او منغ امید طه منق  
کشتی بوج لبه حرمان نکند است کشتی حرمان لبه سبک موجد بر اتم  
مراد سفلی در حصول کرم مقصد کل ایلد کن بیاندز لبه در یک حرمان خرد  
نیل نو تک فتحه سیله ایشیک معناسه در مکرمت کرم معناسه در پیش  
عد و زبون شدن از میل مال و جاه عد و قنده مال و جاه میلندن از بون  
و حقیر اولق خود را بوردطه خطر جان نکند است کند و منی جان خطری  
کرد ایند بر اتم **حکایت** شتری در صحرای اجمیکه برشته صحرای  
او تکرسی و از خار و خاشاک آن صحرای اجمیکه خورد و اول صحرای اجمیکه  
خاشاک کنن غذا بردی بخار بنی رسید بر کن خدانند ایشدن چون از لب

کتابت در اجمیکه

دعای کورنگ

ایند بون شد و در

خطوط

خوبان در هم خوبک زدن کنی بولکم بولکم و چون روی خوبان نازه و خرم  
و خوبک بوز کنی نازه و خرم کردن از در از کرد شتر حوص بونینی اوزر  
تا از ان بهره گیر دنا اول خار بندن نصیب طوته دید که در میان آن افش  
حلقه کرده کور یک آنک او ناسنده بر افش حلقه او لش و سر را با دم  
فراهم آورد و با شنه قویرخ ایلد بر به کتورش باز بست اندن غم  
ایدوب آرد و دوزن و از آرزوی وی بگذشت و آنک از و سندن فریفت  
ایلد خار بن پیدا شت خار بن ظن ایلد که احترام از او از خم سندان است  
که شتر که احترام از آنک سنان از خمند در سندان اصل سبک که دمورید  
که خار آنک تشبیه اندر و اجتناب وی از تیزی دندان وی و آنک اجتناب  
آنک دندانک کسکلنگ در وی اولدن مرا شتر در وی ناندن مراد  
خار و شتر از در یافت شتر خار بیک اول نشنی ختم ایلد گفت که بیتم  
از بی مهمان پوشیده است شتر خار بند ایلد که نیم خورم بوسنهان همانند  
نه از میزبان آشکار اشکار میزباندن دکدر مهمانان مراد بوند اصغیر  
میزبان قویتم که بوند مراد خار بندر و ترس من از زخم دندان ما رست  
و نیم خورم مارک دندان خوفند نه از زخم بیجان خار خار بیجان از خندان  
دکدر بیجان درمن اگر در حصول میهمان بودی اگر مهمان هول و خوف او بلیسی  
میزبان از آنک گفته کرد من میزبان بر لقمه ایلدم **قطعه** که از لبیم تبر سکریم  
نبست خج اگر لبیم دن کریم خوف ایله عجب دکدر زخبت نفس از لبیم  
و آنچه آن ترسد نفسک خبا شندنا خوف ایلد لبیم و آنچه اندن خوف ایلد  
پشتم بولدر که بوند صبح و سئل مراد در مراد کریم لبیم خببت تنه خوف  
ایلد صورت شکلندنا خوف ایلد دکدر کسی که با شند در میان خاک شتر شول

کرده بون کاف عیال  
شده مختارند در

در یافت ایلدی

نبودن تقدیر از در

حاکم سکران

که که کل ایچنه ایچنه فومز مفر دست که از آتش نهان ترسد مفر دست  
 مستور اولان آتش خور خور خور خور خور خور خور خور خور خور خور  
 بر سک بر طوی دن او توری بر در دروازه شهر ایستاده بود شهر سه فاشک  
 قیوسه اوزره طورش ایمن دیکه فرص نان کردان کردان کور دیکه بر فر  
 دوندونه از شهر بیرون آمد شهر دن طاشره کلری و روی بجه انهار  
 و بیرون صحابه قودی سک در دنبال اوروان شد کلک ایچک اردی روان  
 و اواز داکه ای قوت تن و قوت جان و جاغز دیکه ای سنگ قوتی و رو  
 و از روی دل و آرام جان و دلک آرزو سنس و جانک آرام عزیمت بجای  
 قنره عزیمت ایلمش سنس و رو بکه آورده و کیم توجه ایلمش سنس گفت درین  
 بیابان فرص ایبری بی بیانج با جمعی از سرهنگان کرکان و پلنگان کرکان  
 و پلنگ سرهنگان بر طایفه ایچک آشنایان دارم اشنا لقی طوتارم احرام  
 زیارت ایسان بستانم انکرک زیارت احرامن با غلغتم سک گفت مرا احرام  
 کلب قرصه ایبری بنی قور قنجه اگر بکام نهنگ و ده جن شیر در روی در قنای توام  
 اگر تما حکم طغنه و ارسلاک اغرنه کین سنس بن سک ففانک اصلا سکدن  
 جدا اولمازم **تفصیح** آنم که بجم خوشش هرگز اولم که کند و غموم هرگز  
 خالی نشدم ز از رویت سک آرزو کن خان اولمدم کر که ده جهات  
 بگردن اگر جهاتک جمیع اطرافن دور ایچک سنس سک نشوم ز جبت و جهات  
 سک جبت و جهاتک سنس و فارغ اولمازم **دعای** انا که جز نبیان نبود  
 جان شان **آنکرک** نازن غیره ایچک انکرک جانی زنج اولماز دارند  
 بجهت دونان برای نان **نان** ایچک اوانی تک خدمت بیوز طور تر و زبون  
 اولور که فراملر دست حسان حمد قنخورند **فرضا** اگر خورنده قنخورند

سرهنگان و پلنگان  
 بزین جسم و قوتی در

فغان اوان  
 مستور در

یوز سه بیدر همچون سکند کرسنه اندر قنای نان **نان** اردنده انکرک  
 کلب کبی همچون شک کرسنه اندر قنای نان در **حکایت** سیج پاک کلسند  
 بنگی ایچک ایچک ایچک ایچک ایچک ایچک ایچک ایچک ایچک ایچک  
 و پایی در میان کج روی نهادی و کج رو کلب میدانه ایاق قودک کنت از مار  
 بخبر به داشتیم ایچک مار دن بخبر به حاصل ایچک که بان راست روی  
 که اول راستک در راست رو کلب ایچک ایچک ایچک ایچک ایچک ایچک ایچک  
 سکندن باشه دو کلر با از زخم ستم دم بریده با ظلم زخمدن قوبرغ کلسند  
**تفصیح** هر چایری بصورت خود کرد اشکار هر برده که برین کند و صورت  
 ایچک اشکار اوله او را چو جان کشند در اغوشن خوشن سک انی جان کبی  
 کند و اغوشن سک حکم چکر یعنی مجتهدان یک چو چکر هر چایر سک  
 بر ایچک شکل مار هر برده که برین مار شکنده راست شکل ایچک ظاهر اولا  
 مستکین اولان ز دور زنده نشن خوب و سک سکین دتلرانی از اقدن  
 چوب و سک ایچک ایچک ایچک ایچک ایچک ایچک ایچک ایچک ایچک ایچک  
 کند و چفتند جدا قالمش و جنت بر جنتی اش بر کنار در بیانشانده و جنت  
 سترک تخنن انی در بیانشانده او نور نشن یعنی جنت سترکندن در بیانشانده  
 هر سو نظری هر انداخت هر چایر به نظر از روی و خاطر غمیدخ خود را و کند  
 عم کورش خاطر ان غم بی جنت سترک غمندن من برداخت تسلی  
 ایچک ناکاه آکسزده **بیت** مایی دید در میان آب آب ایچک  
 مایی کوروی همچو آب روان بشناب آب روان کبی سرعت ایچک کلب جانی  
 یا جوهر اضح از سبیکه سیم بسیم یار سکندن بر قنای کلب ایچک ایچک  
 آب از و بدو نیم سطح آب اطلس نون کن باره سطح آب اطلس ایچک ایچک

کج رو و وصف کلبی در

سک ایچک ایچک ایچک  
 مغناطه استخوان اوانی

غدا که با وقت ایچک

شتاب کلب جیب سک

یا جو این هلال از کم و کاست یا خود کم و کاست و این وعاری به هلال  
 متمایل بجنبش از چپ و راست چپ و راست در جنبش و حرکت میل بدو هر دو  
 و زیاده متبرابر هلال کنی بدین بگذرد چون غنوک و برابر بدید چون غنوک آن  
 خاطر شش بصیحت او کشید آنک مصاحبت خاطرین بگذرد و معیل ایلان  
 بی جفتی خویش را در میان آورد و کند و نک چپ سترک قفسه سنه او را بکشد  
 و از وی طلب مصاحبت کرد و ما این دن مصاحبت طلب ایلان ما این گفت  
 مصاحبت را در بابیت است ما این ایلان مصاحبت مناسب کرد و مصاحبت  
 نامناسب صحبت را نشانیست و نامناسب مصاحبت باقی و کلدر مرابا تو چه  
 مناسب است بنیم سنگ ایلان مناسب و در در اجا در قهر در یا بنیم بر در یا  
 و بنده و تر امتزاج در کنار ساحل و سنگ منتر که ساحل کنار در در بان  
 خاموش بنیم و ما هم خاموش و تر از بان بر از خوش و سنگ ز بانک فغان  
 پرورد بان و زبان مضاف اولمق و سنگ تر اقیح لغا سیر بلا سکه زشت  
 صورتک بلا سیر بر هر که شکل ترا بینه هر که سنگ سنگ کوره کوه اهدا که  
 با تو نشیند است که سنگ ایلان و توره و مرا حسن منظر سربان و خوف و خطر  
 و با که خوب صورت خوف و خطر سرباید هر که بحال من دید بر افروز  
 هر که بنیم حال و منظر ایلان چشم وصال من دوزد بنیم وصال طبع چشم  
 و بنی شکار آنکه قصه ایلان مرغان آسمان در هوا میزند آسمانک مرغلس  
 بنیم خجسته در دو خوشن صحرا در سودا این من و صحرا کن چشمش این بنیم  
 صیادان گاه چون دام صیاد گاه دام کنی دامند مراد بونوع آخ در  
 و جوی من با بر آردید بیک کوز بیل بنیم چیست و جویم ده در و گاه چون  
 و گاه اولته کنی از بار آرزوی من با پشت خمیده بنیم آرزوم بگو کند

ناشایسته است  
 تقدیر نه در وقت

سزاشت صورتک  
 بودی و در وقت

بنیم منظر بود  
 در حق جانز در وقت

صیادان با پشت  
 خمیده تقدیر نه در وقت

بگوشت ارقه اید در شست اولته در این بگفت و راه قهر در یا بر شست ما این  
 بونی دیدی و در یا قهر یک بون طوندی و غنوک را بر ساحل تنها بگذاشت  
 و غنوک ساحله تنها قودی **قطع** پاکس نشین که نبود با تو در کوهر کن  
 شول که ایلان نورمه که کوهر و اصلده سنگ ایلان و ملیه رشته بنیم صحبت  
 انخاد کوهرت صحبت اتصالک رشته سے اصل بر بکشد کوهر اصل و دان  
 معنی سنه استعمال اولنور خجش با با جش و با با جش اگر گری فیاس جش  
 جش ایلان و جش ایلان قریاس طوندی این بان آب و روغن دان جو  
 شیر و شکرست بو آب و روغن کبدر که هرگز اختلاط و امتزاج میسر کلدر  
 و او شیر و سنگ کنی در که کمال مرتبه ده بری بری ایلان منتر بطور این دن مراد  
 و با جش و آن دن مراد جش و با جش بر شیر سوت **حکایه** کبوتر را گفتند  
 کبوتره ایلان جوشنت که دو بچه پیش نیاری بخورد و سبب نه در که اکی  
 بود بدن زیاده کبوتر سن و چون مرغ خاکلی بر شتر از آن قدرت نذاری  
 و طاووقی آنن زیاده که او زره قدرت طوماز سن گفت بچه کبوتر غذا  
 از حوصله ما در مرغ خورد ایلان کبوتر که یور سه غذای مادر یک حوصله کردن  
 بر حوصله تو صحن و چونه مرغ خاکلی از هر بله در رهگذر و مرغ خاکلی تک  
 یور سه بولده اولان هر بله دن بر چونه بلج از یک حوصله غذای دو بچه  
 پیش خواند و بر حوصله دن اکی بچه دن زیاده به غذا و بیک ممکن و کلدر  
 و از نیم بله در روزی و نیم بله دن زرق تو سست بر هزار چونه توان کنشاد  
 بیک چونه او زره اچق تکندر **قطع** خواهی که شوی حلال روزی استر ایسک  
 حلال روزی او کان یعنی سکا حلال زرق حال اولان همخانم کن عیال  
 بسیار بسیار عیالی بهیچ نه ایلان مراد بسیار عیالک حصوله سعی

بجز از کمال خلق  
 مناسب است

سزا نشایسته است

شوق صفای بر با طهرت

ایله دیگدر دانی که درین سراج تنگ بیله رسن که بو سنگ سراج ده که کرا  
بو عالم در حاصل نشود حلال بسیاره چوقه حلال حاصل اولماز زبیر اکل  
حوامدر حکایت کجشکل خانه موردن خود را باز برداخت بر سر  
ارث ایلا استقال تمش خانه سنه شهر و ترک ایلدی و در فرجه اشبان کنگله  
ساخت بر تعلقک آشیانی ار الغنزه یواد و زدی باوی کفتند سرجه  
تراجه مناسبت که باجه بدین حدی رسکه مناسبت که بوجقی لوق ایله  
ایله باجانودی بدان بزرگی اول بویک لک ایله بر جانوره همسایه باشه مسایه  
اولکسن و خود را باوی و کنگله کنگ ایله در محل اقامت و منزل شناسمت  
همسایه داری اقامت مکنده و استقامت منتر کنده همسایه و برابر طونه سن کفت می  
نیز این قدر دایم سرجه ایله بنی دخی بو قدر بیلورم اما بدانسته خود عمل نشو اسم  
اما کنده و معلوم ایله عمل کنده قادر و کلم عمل کنده که سبب بود که در همسایگی  
من بکل بارست نیم فرشته لقمه بر مار و ارد که چون هر سال بچکان بر اوردم  
و بچون بکر برورم که چون هر میل بر میل حاصل ایدم و خون بکر ایله سلیم ناکاه  
بر خانه من ناز و ناکاه نیم بواهد سکر و بچکان مرا قوت خود ساز  
و نیم بکر ایله کندی سنه قوت ایله و امسال از وی کر بخت ام و بو میل  
قاچشم و در دامن این بزرگ او بخت ام و بو بزرگ و ولتی دامن حکم طومر ام  
امیز میدارم که داومن از وی بستانه امیز طومارم که نیم داد و مراندن  
و چنان که هر سال و الجلیز که هر میل بچکان مرا قوت خود کرده اندیه است  
نیم بکر ایله کندی سنه قوت ایله و امسال ویرا بو میل ای قوت بچکان خود  
کراند کندی بچ لانه قوت ایله قطع چور و باه در همیشه شیر باشد و هم  
و کلو ارسلان اولدوغی همیشه ده اولان زبیر این از زخم چکال کرکات

بوقدر ایله دیو بویک کنگ  
بود و در حق جایز  
بود

قوت ازین

نور در لک پنجه سن زخمندان ایمن و آسوده در بیلور زبیرا و خوردن امان  
یابد انکسن خود و سنگ کرک طلسمان امان و خلاص بولورا و لک که کبر و وطن  
در جواب بزرگان که او لو کرک حوار و قرینه وطن طونه حکایت سکی رکنغند  
جسیت بر کلبه ایله سبب ندر که در خانه که باشه که هر خانه ده که اولکسن  
که کرد آن نتواند کشت که انک اطراف کشت و دور انکه قادر اولماز و بکر  
بر آستانه که خبی و هر بر آستانه ننگ باشه اوزره که بانه سن از ایلی نتواند  
گذشت او رادن که امرو انکه قادر اولماز کنت من از حرص و طمع دورم  
سک ایله بن حرص و طمع در ارغم و بن طعی و قناعت مشهور و طمع سر لوق  
ایله مشهورم از خوانی بلب نان قانقم بر سزده دن بر دلم نان ایله قناعت  
ایدهیم و از بر بانی بخشک استخوانی خرسند و بر بر باندن بر فوری آخوانه  
راضی ام اما کدا سحره حرص و طمعست اما کدا حرص و طمعک مغلوب  
وز بونی در مدعی حوج و منکر شیخ و ابلق دعوا ایله جی و طوفانغ الحار  
ایله جی در نان بیک هفت اش در انبان انک ایستاده بر هفتیه بدکن کفایت  
ایله نان و از زبانش در طلب کیشبه جنبان و انک زبانی بر کجیک نان  
طلسمنده در پنج در که سوال ایله عدایه روزه اش در پشت و عصای در بوره  
اش در دست انک او نگو تک غذا سه ارقه سنده و در بوره عصای سنده  
در بوره و تک قناعت از حرص و طمع دورست قناعت حرص و طمع دن بعید  
و قناعت از حرص طامع ننور و قناعت طمعکار جیصدن زیاده نقرت ایله جی  
قطع در هر دلی که عز قناعت نهاد پای هر بر دلی که قناعت عزز انان خودی  
از هر چه بود حرص و طمع را بیست دست جمع نشو دن حرص و طمعک انی  
باغله در عز من قناعت حسی بهر کنگه قناعت و اصل اولان حرص و طمع خلاص بولور

سور قناعت

جمع اجابت بولور

تندرست تندرست در کنگ

هر جا که عرض کرد قناعت متاع خویش بر رده که قناعت کند و متاعی عرض  
ایلهای بازار حصص و مکره آذر اشک حریفک بازاری و اگر مکره  
و جیبته بریشان و منهنم ایله از حصص بخند **حکایت** رو باه  
با ما در خود گفت برد کویور سیه کند و ما در نه ابتدای مرا جیله بیاموز  
با که بر جیل تعلیم ایله که چون بکشاکش یک در مانم که چون کلک بجوم و کشاکش  
عاجوز بون قالم خود را از و بر مانم کند و من اندن خلاص ایدم گفت ای  
جیل فراوانت رو باه کند و بچسند ابتدای اول جیل فراوان را با بهترین  
هم آنت اما جمیع سنگ یگر که اولدر که در خانه خود نشین که کند و  
خانکده او تور اسن نه او تر اسیند و نه او را بینه نه او سن کوره و نه  
ان کوره سن **قطع** جو با تو خصم شود سفله نه از خودت چونکه بر سفله  
ساکه خصم اول عقدن دکلا در که در خصومت او مکر و جیل ساز کن که آنک  
مکر و جیل دوز سن هزار جیل توان ساخت و ز همه آن به بیک جیل دور سک  
مکند و جمیع سندن اول یک که هم ز صلا و هم از جفتن احسن از کن که هم آنک  
صلحیدن و هم جیلکندن احسن از این **حکایت** سرخ زنبوری بر مگس سل دور او را  
بر اشک اروسه بر بال اروسه اوزده زور و بجوم کتوری تاوی را اهل خود  
ساز و تا آن کند و سینه طویله بوزاری در آمد بال اروسه خانه کلان که با او  
اینهمه شده و غسل که بود و کل شده و عسکله وجودی ایله مزاج قدر و عقل منیم  
و اعتبارم و ار که از انک ادری و بمن رعیت آرس که ان خوین و با که میسکند  
زنبور گفت زنبور سرخ ابتدای اگر ان شهید است تو شهید را کان اگر اول  
شهید ارسن شهید کان سن و اگر ان غسلت تو سر حشمته ان و اگر اول  
غسل ارسن آنک حشمته بچسند **قطع** ای خوشن ان مرد حقیقت که

هر کس که با از این و اگر  
مکره و جیبته بریشان  
در آنکده اولدر  
بود خودی جانوریت  
سنگ است اضطرار عالم  
مسائله استعمال انور

مسئله ده پنج  
و حدت ایچوز

سنگ کویور سیه

عسل قطعا بار

ز پیغام و سلام ای خوشن اول حقیقت وصول بولش مرد که خبر و سلامدن رو  
بناید بسوی نایده و وصل رود بوزن جویره و وصل مانده سیه جانبته کسیده  
اصل چون روی نماید ز پس برده فرج چونکه اصل فرج برده سیه از دنیا بوز  
کوستده فرج را باز کند ارد بصره اصل رود فرج ترک ایله اصل طرفه کند  
بوزن طرفه معنا سندن و مشونیک بو بفتح هم **حکایت** عاشقن کر زین سر و کران سر  
عاقبت ما را بدان سوره هست **حکایت** موری را دیدند بزور مهندی کر بسته  
بر موری کور در زور مند که کر با غلش و طحی را ده برابر خود برداشت و اون  
کند و برابرین طحی قالد مشین طحی چکر که بنویسند این مورد ابر بنسید تب ایله اندر  
بو موری کور کوز با این ناتوانی که بو ضعیف ایله بارین را با این کرانی  
چون میکند بو غلغی ایله بر یوکی نیچو چکر مور چون این بسند فرج جو که  
بوزن ایستدن کلان و ابتدای مردان بار را بیرون همت و بازون همت کنند  
مرد ایوکی همت قون ایله و غیرت باز و سید چکر رهتة الرجال تعلق الجبال  
نه بقوت تن و ضعیفیت بدن تن قون ایله و بدن ابر کلک ایله چکر رضی  
جسامت معنی سندن در مبرک ابر کلک **قطع** باری که آسمان و زمین سر کنند  
از ان شون بویک که آسمان و زمین اندن اعراض ایله و اگر تکر الی شکل توان  
بیاد و این جسم و جان کشید مکن دکلا رانی جسم و جانک معاد تن ایله چکر  
**حکایت** آسمان بار امانت ننواست کشید قرعه کار بنام من دیوانه زدند  
همت قوی کن از مود ره روان عشق عشق ره و اگر کند مود ندن همک قوی ایله  
کان بار در ابوت همت توان کشید ذرا اول بویک همت قون ایله چکر مکلدر  
باردن مراد اما مندر که ان انسان غیر بر مخلوق قبول ایله اهل شرعی قسق  
اما ندن مراد تکالیف شرعی در ارباب طبیعت قسق عشق در اما شیع عطار قسق

کر از زلف و خطای

بر اوقات

مشکل ندان کنن دکلا  
مسائله استعمال انور

سنگ کویور سیه

عشق آلهی الاولان در دو نامراد لغد که منطبق الطیرک بویتند ز روشن و ظلمت  
**بیت** قدسیان را عشق هست در نیت در در اج آدم در خور نیست  
امانت دن مراد عشق اولدغی تقدیر چه ملک لردغی امانتی قبول آتش اولدغی  
ذکک ایله کلدیر بلکه شیخ عطارک قول ایله انکرک قولی ما بیندن تطبیق  
بودر که انکرک قننده دغی عشق دن مراد در در زیر اثر عشق در دو نامراد لغد  
نته که کتاب صاحبک بویتند ز روشن در **بیت** غرض از عشق تو ام جاشنی  
در دو غمت ورنه زیر فلک اشباب تنغم چه کس **حکایت** اشترن مار  
در پای گشان در صحرا چه بر اشتر بولارنی ایا غنچه سوربون صوا او نردی  
موشن بوی رسید بر موشن که ابرشدری و بران خداوند دیدانی صاحبک  
حرصش بران داشت حرص موشن اول فکر اوزره طودن که مهارش گرفت  
و بجانه خود روان شد که انگ بولارنی طودن و کند و بواکسنه روان اولد  
شتر نیز شتر دغی زانجا که فطرت او مظهر بران فیا دست اولک سیدک  
انک خلقی انعباد اوزره مخلوقدر و جبلت او قبول بر عدم مخالفت و عناد  
وانک جبلت عدم مخالفت و عناد اوزره مجبولدر که اصلا مخالفت و عناد  
یوقدر بار و مواخفت کرد موش مواخفت ایله چون بخانه وی رسید  
شتر چونک موشک خانه سنا ابرشدری سوراض دید بخایت تنگ غایت ایله  
طاب بر سوراض کوردن گفت ای محال اندیش شتر موشه ایندر ای محال فکر  
ایدی این چه بود که کردی بونه ایله یک ایله که خانه تو جنین خود سگ خاکستری  
خود و طاردر و جنبه من جنین بزرگ و بنم نیم بود بوی که نه خانه ایست و ازین  
بزرگتر تواند شد نه سگ خاکستری بوندن بوی که اولق ممکنه و نه جنبه من ازین  
کوچکتر و نه بنم نیم بوندن کوچک که اولق ممکنه میان من و تو صحبت چون

عطار بولار

فطرت خلقت

حال اندیش وصف  
تکبیر

در کبر و بنده سنگ اوزر نا که صحبت نیخ فرار طوتار و مجالست چون صورت بند  
و مجالست نیخ نصوتار اولور **قطعه** چون روی راه اجل زمین سان که من بنم ترا  
اجل طریق نیخ کیدرسن و نه تدارک ایلسن بونک کی دن که سنی کوردم در فنا  
از بار حرص و از اشتر وار با **حکایت** حصاره حرص و از بونکدن دوه بویکلن وار  
مراد بوقدر و افروص و از ایله سکه موت ابرشدری حالک نیخ اولور بکلدر  
بار پای خویش را چیز سبک کردن کنیت کند و بویکلر کی بر مقدار تخم ایله  
زیر انگنای کور را کجانی این بار با **حکایت** قریبکنا سینه بویکلر صفتی لوق بوقدر  
نیستک مناسب بو معراج قید اولدی **حکایت** همیشه از جوی بخت برین  
جویدن چوادی جوی دن مراد بونق آرقدر و نیش وی بالا افتاد انک قوی برین  
یوقر و قالدی بزنجید که عورت نرا دیدم بزگلدن و ایتدی که سگ ادب  
یر که کوردم همیشه روی باز پس کرد که ای بی انصاف میش بوندن اردنه  
ایله و ایتدی ای انصاف من سار با عورت ترا برهنه دیدم بنی بکلر  
سنگ ادب یر کی عربان کوردم و هرگز نخندیدم و هرگز کلام و طعن تو  
نپسندیدم و ساگر طعن آتمک بکندم نو پس از عمری سن بر عودن حکایت که کلبار  
مرا چنین دیده که بر کوه بنی بویله کورمش سن چه در کورمش من پیچیده  
نه بنم طعنه صادرش سن و اقدام آتش من میش قویوندن بز کوشی  
چون لیس با بناران عیب غار نیخ بیک عیب غار ایله معلوم بر لیس روز شب بر خلق عالم  
اشکارا روز شب عالم خلقه اشکارا چونک ببیند آنکه عیب از صاحب کرم صاحب  
کردن بر از اجی عیب کوره بر نیارد جز بطن و لعن دم طعن و لعنه غیر لیس  
کنور مراد کند و سنده اولان عیب و قبا حته کور مر صاحب کرم بر عیب کور  
لعنت و طعن شروع ایله بکلدر چون لیس ترکیب بتیج معروف اولد و عین

چون مال را بکشد تمام در وقت

عطار

دسته خویش

تکبر است زمان کنایه  
از اولد با و حست ایچو

او تودن اول تخلیه قید اولدنی آن بعیب این شود یک زبان اول بونگ شین  
تمام زبان اولو که متصل اول بر عیبی زبان نندن کدر عزوان بکران نیالاید  
دیان و بونگ ذکر ایله دمانته بونگشدر فرهاد انگ عینیه زباننه بکله خاطر  
بلکه تودن بونگشدر آن دن واد لیم در این دن مراد کیر **حکایت** گاوس بر کله خود سالار  
بود بر کا و کله و کله سے اوزره سالار ایرون و در میان کاوان بقوت سرفا مدار  
و کاوار اوزنا سنده سر و قوت ایله نامدار ایرون کله کاف عمر تک فتح سالی سوز  
سالار اولو سر و بونوز چون که برایشان زور آوردن چونکه که انرا اوزره  
زور کتوردن و جمله ایرون آفت دی بترخ سر و از ایشان دور کردن کر کل  
ضربدن انردن بونوز زخمیله دور و دفع ایرون ناکاه دست حادثه بر وقت گشت  
آورد ناکاه حادثه ال انک اوزرنه سنگت کتوردن و سر و بر آفت رسید  
وانک سر و سینه بر آفت ایرشدن بعد از آن چون که را بیدری اندن بکنه چون  
که کتوردن در پناه دیگر کاوان خریدن غیر کاوان پناه گشته صغفور دی  
سبب از اوز سو الی کردند انک سینه اندن سو الی ایله در جواب گشت  
اول سو الی جواب ایرون **بیخ** زبان رو که از سر و خود ماندم خرد اول  
کونده بود که کند و سر و مودن خرد و جوار کله شد مو که دلاوری برین سرد  
مو که سے نیم اوزره سرد اولدن که چنگله حفظ اتن اولدم دیرین منبع هست  
که در روز نبرد استیک بر شل وار که جنگ کونخ حضرت بود از حربه و دعوی  
از مرد اوزدی حربه دن و عوی و جود حضرت بونو صرا عر **حکایت** اشتر در از  
کوش بر اشتر و بر کله کردی بوجده فی جای در کتله کنایه جوین بر کله که بید  
بریکه ارعاق کناره ایرشدن اول شتر در آمد آب بچینه اول شتر کردن چون بیست  
چون رسید چون که جو یک اوزنا سنده ایرشدن آب ناشکر دی بر آمد سو الی کردند

حکایت اول و ثورن

نامدار بود تقدیر از

خزین بکنه صفا ایسکال

نبرد جنگ

جوان ارماع

در از کوش را آواز داد خرد چاغورن که در آس که آب بچینه کل آب ناشکر  
بیش نیست آب قرمه و کند زباده و کلدر در از کوش گفت در از کوش  
ایندی راست میگوین راست دیرسن اما از شکم تو باشکم من تفاوت گشت  
اما سگ سنگدن نیم سگ و کن تفاوت و فرق وارد آن که شکم تو نوزدی گشت  
بر آب که سگ شکم قریب اولدن از پشت من بجا بگذشت نیم شکم تو که کرد  
**قطعه** ای برادر از تو بهتر هیچکس نشناخته ان برادر سنی سندن بگر که کل  
ز انچه هست یک سر مو خویش را افزون منه اندک که وار سن یعنی اولد و غلب  
مرشدن کند که بر موی او جن زیاده قومه کرفون از قدر نوبت ناید تا بخون  
اگر بر جاکل سنی خدا کند زیاده مدح ایله قدر خود بشناس و با از حد خود  
بیرون منه کند و مقدار کن اکل و کند و حد کن طاشره و زیاده ایوب قومه  
رحم الله امر اعرف قدره و لم یعد طوره **حکایت** طاوس و زاعن در سخن  
با بن بر طاوس و بر زاغ بر باغ صحبت فرایم کسیدند بری برینه قریب  
ایرشدن یعنی جمع اولدر و عیب و هنر کله که را دیدند بری برین عیب و هنر  
نظر ایله طاوس با زاغ گفت طاوس زاعن ایندی این موزه سرخ که در  
پای است بوقر من اده که سگ یا عکله در لاین اطللس زرکش و دیسای  
منقش منقش نیم زرکش اطللس منقش بیامه لا بقدر همانا که بکر که آن وقت که  
از شب تا بیک عدم روز روشن وجود مایه ایم اول وقت عدم کل ناگشتن  
وجود که روشن روزه کلشنه تاریک مظلوم معانسه در در پوشیدن موزه غلط کرده ام  
موزه بی بیکله خطا ایستم من موزه کجست سیاه تو پوشیده ام من سنگ سیاه  
صغور موزه کن کیشتم و تو موزه ادهیم سرخ مرا و من نیم قرمز و خندان موزه  
کیشتم من موزه او که معانسه در زاغ گفت زاغ ایندی زاعنه مرا و بون

بستن راه ناکه ایسکال

سخت صغور



و ایاغ قزل قرغه در حال برخلاف اینست حال بونک خلاق اوزره در ک  
 خطای رفته است اگر بر خطا واقع و کس ایسه در پوشتنهای دیگر زنده است  
 غیر پوشتن کرده و افع اولی در باقی خلعتهای تو مناسب موزه منست  
 سنگ باقی خلعت که نیم موزه من مناسب در غالباً در آن خواب آلودگی غالباً اول  
 آلوده لک و عدم خوابنده تو سر از کربان من بر زده و من سر از کربان تو  
 سن نیم کربان نمودن باشی چه می کنی و بن سنگ که یکنگده باشی چه می کنی در آن نزدیکی  
 اول بینه ده کشی سر حجب مراقبت فرورده بود بر قلب تو باشی مراقبت بینه  
 التماس این و آن مجادله و معاو له را می شنود و اول مباحثه و مصاحبتی استماع اولی  
 سر بر آورد که ای بار عزیز و دوستان صاحب تمیز باشی فالدر در و آیتدیکه ای عزیز  
 بار و صاحب تمیز دوستی این مجادله های بن حاصل را بگذارد بوی حال و عیب  
 مجادله ای تو که ایگوز و ازین معاو له بلا طائل دست بردارید و بوی فائده معاو له  
 فراغت ایگوز خدای تعالی همه چیز را بیک کس نداد است الله تعالی جمیع چیز  
 بر کسی و بر محمد و زمام هم مراد است در کف یک کس ننهاد و جمیع  
 مراد آنک بولارن بر کسی گفته قوم محمد هیچ کس نیست که ویرا خاصه  
 نداد که دیگر از اندازه است هیچ کس بود که خدای تعالی که بر خاصه و بر  
 انی غیر از او و محمد یعنی اول خاصه که مخصوص کلدر غیر از او و بر  
 و در وی خاصیت ننهاد که در دیگران ننهاد و اندک بر خاصیت قومش که انی  
 غیر از او و محمد یعنی خاصیت که مخصوص کلدر بیک غیر از او و در هر کسی  
 داده خود خوردن باید بود و بیافته خود شنود هر کند و داده کسی ای قاف  
 و کند و بیافته است ای را رضی و لقی کرده داده و برکش یافته بوشن و معنی در  
 قطع کردن حسد از حال کسان طور خود نیست که هر که حالند حسد است

باشی فالدر منی و این  
 فالدر منی و این  
 جابز و است

لا خالو فانی

خاصه را که همه داده  
 دیگران نیز داده است  
 معنی در

طور اسلوب

اسلوبی کلدر یعنی عاقله معقول و کلدر زنه را که از طور خود طور نباشد  
 زنه را که طور خود در دور اولی سن از خلق طبع هر چه حسد باینه در تحت  
 خلق دن نشسته امید ایگه حسد کسین رنگ اصل در مراد طبع حسد در دو اله تحت  
 و غم سبباید و کن میاندر بکسل طبع از خلق که در مجور نباشد خلق دن طبع  
 قطع ایگه در مجور اولی سن یعنی تحت و در دو غم کور کسین حکا به رو باهی  
 بچنگ گفتاری گرفتار شد بر دنگو بر سر ملائک پیچیده گرفتار اولی دندان طبع  
 در وی محکم کرد طبع دیشنی که حکم امدی رو باه فریاد بر آورد رو باه بوبلید و  
 فغان کتوردی که ای شیر برشته زور مندی که ای زور مند کت بشه سنگ  
 ارسلان و ای بکنک فله سر بلندی بر عجز و شکسته من بچشای  
 بنم عجز و شکسته کم اوزره ترغم ایگه شکال این اشکال را و بواشکال اشکال  
 از پای جهان بیای من بکشای بنم همان سیر ایگه ایانم از خوردن چور سگال کوسنگ  
 من مشتی بشم و استخوانم بن بر آوج بشم و استخوانم از خوردن من چه میزد  
 بنی بکدن نه حاصل اولور و در آزدن من که آوزد و بنی دخیده ایگه کیم  
 مباشرت ایله هر چند ازین گونه کنی راند هر نه خرد که بونک کسین دن سوز  
 سوبلری در وی گرفت سرتلانه تاثیر امدی گفت باده آر حنی که مر ابرشت رو باه  
 سرتلانه ابتدی تذکر ایله شول حنی که بنم سنگ اوزر که در از من از زون مباشرت  
 کردی بسدن مباشرت آزد و سنی ایگه آزد و سنی برابر آوردم سنگ آزد و ک  
 حاصل ایگه گفتار چون این گفتار شنید سرتلان چونکه بوقیج و نامعقول  
 سوزی اشتمد گفتار کاف عمری تک فحشی سرتلان معنی آتش غیرت وی  
 بچوشید آنک غیرت آتش جوشش ایله و بمان بکشاد که این چوشی نه بوده است که  
 تو میگوی سرتلان اغرض آنچدیکه بونه عیب و نه شایسته سوزد که کسین دیرین

بکسل بر حاضر

اشکال صعوبت

آر او حاضر

شیخ مستجاب

و این واقعه و کجا بوده است و بود اوقو حسان و قسند و اولمشد از وی  
 و مان کشادن همان بود اندن دمانی اچق همان اولدی و از روباہ روی  
 در کر زیناد همان در و باہ دن یوزن فراره قومق همان اولدی مراد کننا دمانی  
 کشاوه اندکی دم روباہ فوری فراد ایدوب خلاص بولدی دیکدر **رباعی**  
 بقول خوش چو نیایی ز جاک خصم در مای خصمک لشدن لطیف سوز ایلدی  
 خلاصق بولدی سن بر آن بود که زبانرا بنا خوشی کیشایی اول بیک ز بانکی شام  
 و نام معقول لغت اچمسن چوقفل خانہ تاہسکی کشاوه مکرود چو کوفخانه کتقل  
 لطف آہسنه کک ایلدی اچمسن پی شکستش آن بیک سوی سنگ کرای آن صمدن  
 اوتری اول بیکه سنگ چابک مبل ایدہ سن بیخه سنگ ایلد شکست ایلد سن **حکایت**  
 شغالی خودی رادر خواب سحر گرفت بر شغال بر جرد کسی سحر او بیتوسند  
 شغال غزلده و ککو و فارسیده چقال معنادر فریاد برداشت که من مونس  
 بیدار اتم خود س فریاد ایلدی کین بیدار کک مونس ام و مؤذن شب زنده  
 داران و شغل اچیا ایدج کک مؤذن ام از کشتن من بیدارم من قتل اتمکند  
 برهیز و خذرا ایلد و خون مرا بیخ تعدی میریز و ظلم تبین ایلد ہم خونم دو کک  
**بیت** جرای موچی با من سبیزی اھکلاب یوق ایکن نجون نیکه سینه و خست  
 ایلد سن که خواہی بی کنه خونم بریزی که کناه سز خونم دو کک استرسن شغال  
 گفت شغال ایدری من در کشتن تو بن سنگ قنقلده چنان بکجتم بستم  
 انجین بیک جبت دکلم که بهج وجه از ان باز ایستم که و جهل اندن کرو طورم  
 یعنی هیچ برو جهل سنگ قنقلدن فراغت اتمزم خاطر خود را از اختیار برد اتم  
 کند و خاطر من اختیار دن خالی ایلدم و ترا درین صورت خنیرا ختم و سنی بولدی  
 خنیر ایلدم که خواہی بیک ضربت جان ترا بستم اگر استر ایک بر ضرب ایلد

قل کلدیته

بیریز او حاضر  
 ریز نه حاضر

سنگ چاکلی ام و کرخواہی تو لقم ترا طوبه خود کرد اتم و اگر استر یک سنی تو لقم طوبه  
 ایدم **قطعه** جز بست بر خرد از سر خود دفع ممکن عقل تدبیر ندن غیري ایک کند  
 بامسکن دفع و منع ایلد با تو شتر ری اگر شور و شری کبر و شین بر شتر را کسک  
 ایلد شور و شری او کک طوطه بتفرغ مسیر راه خلاصی کک بان خلاصق  
 بولدی تفرغ و نیاز ایلد کتہ زبر که تفرغ ایلد از بدش کک گذرانی شری کبر و شین  
 اول شری بونا معقولدن اگر فراغت اندرہ سن براندن نام معقول دل او کک  
 طوتر و کک مباشرت ایلد مراد بود کک ادانی و اشتر اید تفرغ و نیاز منید او لمار  
 بلکه خلاصی کچون تدبیر عقل ایلد ترا کک لازم **خاتم کتاب** در دل چنان  
 میکشت و در خاطر چنان میکشد کت قبله بچین خطور ایلدی و خاطر ما بچین  
 عبور ایلدی که این نامه بزودی باخو نیجا مد کک بونا متبرکک ایلد اخذ ایشیمه  
 و خامد و حل مشاهد آن حالیا از جنبش بنا را آمد و خامد اول نامه کک مشاهد  
 طی و سلو کنده کک کندن شمدر آسوده اولدی بکک بوندن زباہ جنبش و حرکت ایدہ  
 اما چون ابینہ طبع کوبنده زکک ملامت گرفت اما چونکه سولدی کک طبع ایدہ  
 ملال پکستی طوندن یعنی طبعنه ملال ایشدی و بصیتل صدق رغبت شونده  
 صغالت بند برقت و استماع ایدج تک صدق رغبتی صیتل ایلد صغالت قبول  
 ایلدی یعنی مصقول اولدی صغالت صیتل یعنی مراد استماع ایدج کک صدق  
 ایلد رغبت و میل ظهور بولدی و غندن اوتری قلبه ملال حارض اولوب بوندن زباہ  
 اقدام ایلدم و بیکدر بدین قدر اقتصار ایلد بیکه بوقدر ایلد اقتصار واقع اولد  
 اقتصار قلیل اللفظ و قلیل المعنی در اقتصار قلیل اللفظ و کثیر المعنی **قطعه**  
 بسط کن جامیا بساط سخی ای جامی سوز باطنی بسط ایلد یعنی سوز سولدی  
 که از ان خوبتر بساطی نیست زبر اندن خوبترک لطیفترک بر بساط بوقدر

کسی از حاضران کسب این دنیا  
 از این دنیا کسب کند

بسی از حاضران کسب این دنیا  
 کسب کند

شوند از ام فاعل در

یک خاموشی و دم در کش اما خاموشی او توره و ننگی چک طبع را کرده ان  
 ناشایست اگر سوزده طبع بر شای بوق این نسبت کافی نشاید طبع بر  
 سنگ طبعک ناشای دخی کافی دکلدر اگر از سامع اینبساطی نیست اگر سامع  
 بر اینبساط و رعیت بوق این من کثر کلامه کثر ملامه و هر چه از مقوله نظم  
 گذشته و نظم متوله سندن هر نه که کجتر و بناظر منسوب گشته و بر ناظر منسوب  
 او لمشدر ناظم دن مراد شاعر در زاده طبع محرابین رسال بود رساله تحریر ایدیه  
 زاده طبع در و سنجی مقرر این مقال و بوقع مقاله تقریر ایدیه نک سنجی فکر بدید که  
 غیر دن المشدر در بیت کهن خرقه خویش سپرستی به از جامه عاریت  
 خواستن **زکبا عیب** جام هر جا که نام انشا آراست جام هر برده که  
 انشا نامه سنی زینت ابدی یعنی هر بار که بر نشسته انشا و تالیف ایدیه  
 ظهوره کتوری از گفته کس بجاریت خواست کسک سوزنده عاریت  
 ایدیه سینه استند بعضی سخره هر جا بر نه هر چند واقع و نشد راندر که وضع  
 خود کان پر کالاست اول کتک که کند و صنعتن دن کان منابع ایدیه  
 دلال کالای کس انش نه منراست که که مک متاعک دلال کل الا بق دکلدر  
 امید واری بکارم اخلاق مطالو کسیند کان مطالع ایدیه که مکارم  
 امید لو کلم اخلاق جمع خطدر مکارم جمع کمدر خلاف قیاس نیست  
 حاصل معنی بود که مطالع ایدیه کرک ابو خوی لر نه اعتماد و امید واکم  
 آنکه اولدر که چون بر خطا مطلع شوند چونکه بر خطا و نقصان او زده مطلع  
 اولال بر امن عفو و اغماض سپوشند عفو و اغماض دامن یکستر ایدیه  
 و در افشای ان بزبان عیب و اعتراض نکوشند و عیب اعتراض زبان  
 ایدیه انک افشاست سنی تمیز **فقه** چون به سنی ز اشاعیه چونکه انشا ایدیه

نشای طبع نوز ایدیه  
 سوز سینه در

نظم مضاف دکلدر  
 که

کان خاموشی مضاعف

عیب کوره سن کر به بیکایکان مگوی به اگرانی بیکانه لره سولیدین بکر  
 ز انکه در کیش آخر اندیشان زیرا عاقبت فکر ایدیه کرک مندر حینه عیب  
 پوشی ز عیب جویی به **بیت** یقین بشو از من که روز یقین نبید بدردم  
**نیک بین** **قطعه در تاریخ کتاب** نک پوی خامه درین طرف  
 نامه بو طرف نامه ده خامه نک نک پوی که جامی بدو کرد طبع از مایه  
 که جامی اول نامه ایدیه طبع از مایه بق ایدیه طرف نامه دن مراد بو کتا بد که بو تک  
 ایدیه از مایش طبع انشدر نک پوی یلوب یو بر من طرف عجیب  
 معنا سنه در بوقی شد احو که تاریخ هجرت شول وقته آخر  
 و تمام اولدر که هجرت تاریخ هجرتن مراد حبیب اکرم حضرت صلی الله علیه  
 کعبه شریفین مدینه منوره به نقل آنکه در شود نه صد ار حشت بروی  
 فزایی طغوز یوز اولور اگر انک او ز نه سکر زباده ایدیه سن پس  
 بو کتاب هجرت تاریخ نک سکر یوز کسان ایکسند تمام اولوش اولور  
 و المستول من الدون الجلال و الاکرام جلال و اکرام صاحبی الدون  
 مسئول و مقصودم الطوبی سبیل المرام و الغوز بحسن الاختتام  
 مراده وصول بو لغه طغر در و حسن خاتمه به فوز در تیل ایدیه محسنه  
 فوز نجات و طغر بولق معنا سنه در و الصلوة و السلام علی محمد و آل الکرام  
 و صلوة و سلام محمد او زره و آنک آل کرام او زره اولسون که جمیع عالم  
 خلقک زبده ایدیه قدوق الفرائخ من بحر هذه الرسالة الشریفه  
 و المنسخة اللطيفة فی اوایل شهر شعبان المعظم سنه  
 و تاریخ شاره شمسی رحمة الله فی اوایل صفر بعد الصبح  
 سنه سنه و ثمانین و تسعمائة کذا وجدت

نک پوی ز کتیب و بو سید  
 معنا سنه در

حسن اتمام دن ایدیه  
 خانه در انام کتاب دکلدر

سرام حیدر کرم